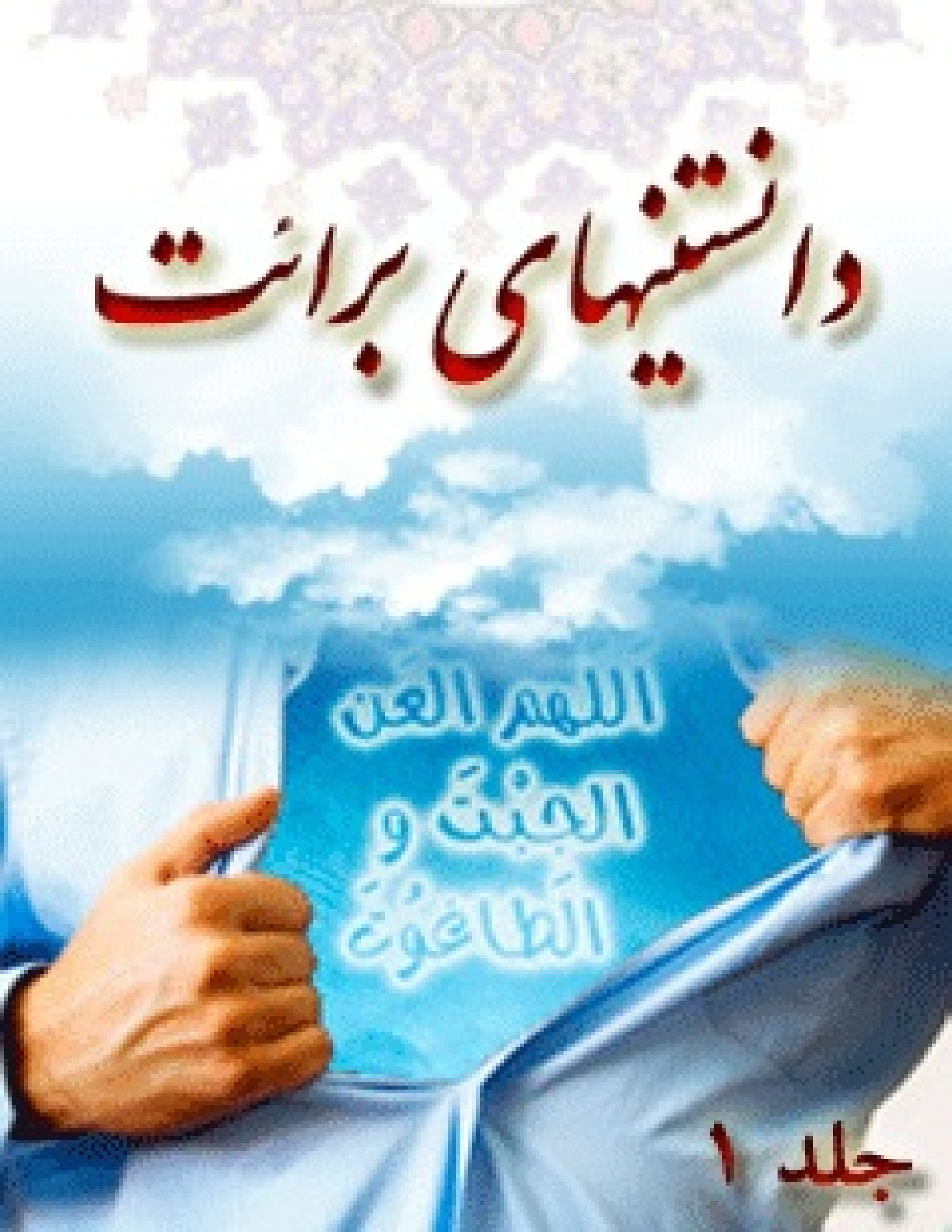
# دانستنیهای برائت




جلد ۱




www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

دانستنیهای برائت ج1

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: دانستنیهای برائت ج1/ جمعی از محققین و نویسندگان، بهمن 1389 / ربیع الاول 1432
بخش اعظم مطالب جلد 1 این اثر از سایت شیعه تیوب دریافت و ضمن اضافات تحقیقی دیگر؛ جهت سهولت در دسترسی، دسته بندی گردید.

## طليعه

خداى متعال متكفل مقام صلوات و لعن:
إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَي النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْليماً (احزاب 56)
إِنَّ الَّذينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهيناً (احزاب 57)
خدا و فرشتگانش بر پيامبر درود مي‌فرستد؛ اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، بر او درود فرستيد و سلام گوييد و كاملاً تسليم (فرمان او) باشيد.
آنها كه خدا و پيامبرش را آزار مي‌دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنيا و آخرت دور ساخته و براي آنها عذاب خواركننده‌اي آماده كرده است.

مصاديق لعن و برائت

عمر

ولادت و خصوصیات شخصی

«نَسَب عُمَر بن خَطّاب، از کتب مورّخین و نسب شناسان اهل سنّت»
ابن کثیر (اسماعیل بن عُمَر بن کثیر، مُتَوَفّای 774 ق)، مورّخ و مفّسر و مُحدِّث شافعی مذهب، در کتاب سیرَهُ رُسُولِ اللهِ (ص) یا السّیرَهُ النَّبَویَّه (ج 1/ص153) (چاپ دارُالمَعرِفَه-بَیرُوت)، به نقل از زُبَیربن بَکّار (قاضی مکّه و نَسَب شناس سُنّی مذهب معروف – متوفّای 256ق) و محمّد بن اسحاق (بن یسار مَدَنی-متوفای 151ق- نخستین سیره نویس نبوی و محدّث مشهور، مدفون در بغداد- نزدیك قبر ابوحنیفه)، تصریح می کند که:«خَطّاب، پدر عُمَر بن خَطّاب و نیز عموی او و نیز برادر اُمّی(=مادری) او بوده است(!!)؛ زیرا عَمروبن نُفَیل (برادر خطّاب و عمومی اصلی عُمَر) پس از درگذشت نُفَیل (پدربزرگ عُمَر)، زن پدر خود را به عقد در آورده و این زن همان مادر خطاب (پدر عمر) بوده است (حال آن که در شرع ابراهیمی، ازدواج با زنِ پدر، حرام بوده و در اسلام نیز این حرمت باقی است)».
همچنین، عبدالرَّزّاق بن هَمّام صَنعانی یمنی (م211ق- که احمد بن حَنبَل، وی را به عنوان «نیکوترین مُحدِّث» می شناسد) در کتاب المُصَنَّف (چاپ بیروت-ج11/ص379-380) از زُهری (محمّدبن سعدبن منیع، معروف به کتاب واقِدی-م230ق-مورّخ و نَسَب شناس معتبر، که احمدبن حَنبَل، وی را به عنوان «نیکوترین محدث» می شناسد) در کتاب المصنف (چاپ بیروت – ج11/ص379-380) از زهری (محمدبن سعدبن منیع، معروف به کاتب واقدی-م230ق- مورخ و نسب شناس معتبر، که احمدبن حنبل به استماع حدیث از او علاقه نشان می داده است) نقل می کند که: اَنَس بن مالك(خادم پیامبر-صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ-که به اهل سنّت گروید)(م93ق) روایت کرده که (به طور خلاصه): «در یکی از روزها، پیامبر اکرم (ص)نماز ظهر را به جا آورده و سپس به منبر رفتند و پس از بیاناتی در مورد قیامت، فرمودند که: هر کس سؤالی دارد از من بپرسد، پس برخی از حاضرین، در مورد پدر خود سؤال کردند؛ ناگهان عُمَر خود را به زانوهای پیامبر (ص) انداخت و گفت: ما به پروردگار ایمان داریم و اسلام را به عنوان دین خود پذیرفته ایم و به محمّد (ص) نیز به عنوان رسول خدا اعتقاد داریم! پس چون عُمَر چنین کرد، پیامبر سکوت فرمودند...». نظیر این روایت را علیّ بن اَبی بکر هَیثَمی (مصری شافعی مذهب-م807ق) در مَجمَعُ الزَّوائِدِ وَ مَنبَعُ الفَوائِدِ (چاپ مصر-ج1/161) (در باب فرمایش پیامبر: سَلُونی=سؤال کنید از من!) و طَبَرانی (ابوالقاسم سلیمان بن احمد بن ایّوب-م360ق-محدّث بزرگ اهل سنّت)در المُعجَمُ الکبیر، آورده اند...

جال الدّین سُیُوطی (شافعی مذهب-م911ق) در الدُّرُّ المَنثُور (فی تفسیر القرآنِ بِالمَاثورِ) چاپ مصر-ج3/309) از زُبَیر بن بَکّار (که مذکور شد) در الآخبارُ المُوَفَّقیات (که 439 روایت برای المُوفّق بالله عبّاسی است و توسط زُبَیر گردآوری شده است) نقل می کند که عبدالله بن عبّاس (مفسّر قرآن و صحابی معروف) گفته است: من از عمر بن خطّاب سؤال کردم که شأن نزول این آیه چه بود: یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُو لا تَسأَلُوا عَن اَشیاءَ اِن تُبدَلَکُم تَسُؤکُم (= ای کسانیکه ایمان آورده اید، سؤال نکنید از چیزهائی که اگر واقعیّت آنها برای شما برملا گردد، ناراحت می شوید- مائده،101)؛ پس عُمَر گفت: برخی از مهاجرین (از مکّه به مدینه – از جمله خودش!) در نَسَبشان طعن (=عیب و ایراد شرعی) بود؛ پس گفتند روزی: ای کاش خداوند، یك قرآنی هم در بیان نَسَب های ما نازل می کرد(!!)؛ پس خدا، در جواب ایشان، این آیه را نازل فرمود که تو خواندی!».
و باز هم سُیُوطی در همان کتاب (2/335) از سُدّی (مفسّر معروف: ابومحمّد، اسماعیل بن عبدالرّحمن تابعی قُرَشی-م127ق- که سیوطی در الاِتقان فی علوم القرآن، تفسیر او را از بهترین و نمونه ترین تفاسیر می داند- و یا: مفسّر دیگری به همین نام: اسماعیل بن مُوسَی الفَزارّی الکوفی-م145ق- که ابن حَجَر در التَّقریب از او نیز یاد کرده است؛ و نیز نام برخی از مفسّرین معروف دیگر...)، به نقل از ابن ابی حاتم از او، در رابطه با شأن نزول همین آیه کریمه (مائده،101) نقل می کند که: «روزی پیامبر (ص) در حالی که غضبناك بودند، به خطبه ایستادند و فرمودند: سَلُونی... (=از من بپرسید...)؛ پس مردی از قریش، از بنی سَهم، که به او عبدالله بن حُذافَه می گفتند، برخاست و پرسید: پدر واقعی من کیست ؟! پس پیامبر (ص) فرمودند: پدر تو فلان شخص بوده است... در این هنگام، عُمَر ناگهان برخاست و بر پای پیامبر (ص) بوسه داد و همان سخنان مذکور را گفت و عرض کرد: فَاعفُ عَنّا (=از ما بگذر!)؛ تا آن که پیامبر (ص) به سکوت راضی شدند...»
و باز هم سُیُوطی از ابوهُرَیرَه، در همان کتاب (2/335) نقل می کند که همین جریان رُخ داده و عُمَربن خطّاب صریحاً به پیامبر (ص) عرض کرده که: «... اِنّا حَدیثُو عَهدٍ بِجاهِلِیَّهٍ وَ شِرکٍ؛ وَاللهُ اَعلَمُ مَن آباؤُنا ؟!!» (=با به تازگی از جاهلیّت و شرك به اسلام در آمده ایم؛ و خداوند داناتر است که پدران واقعی ما کیستند ؟!!)؛ که در پی آن، همین آیه کریمه نازل گشت...
و ابوبکر هیثمی (که مذکور شد) در همان مَجمَعُ الزَّوائِد (7/188) باز هم این حدیث مُتَواتِر را از اَنَس بن مالك نقل کرده و اضافه می کند که عُمَر گفته: «... فَلا تُبدِ عَلَینا سَوءاتِنا!! فَاعفُ عَنّا، عَفَا اللهُ عَنکَ!» (=پس- ای پیامبر- آشکار نگردان بر ما زشتی های ما را!! و عف کن و بگذر از ما، که خداوند از تو بگذرد!)؛ و گفته که: ابویَعلی (مفسّر و محدّث حنفی معروف)

نیز این حدیث را روایت نموده و گفته که رجال آن همگی رجال حدیث صحیح محسوب می شوند... (رجوع شود به:ِمن حَیاهِ الخَلیفَهِ عُمَرَ بنِ الخَطّابِ، تالیف: عبدالرّحمن احمد البَکریّ، چاپ هفتم: الارشاد – بیروت، ص13-16).

مادر عُمَر چه کسی بوده است ؟

ابن اثیر جَزَری (علیّ بن محمّد-م630ق) مورّخ شافعی مذهب معروف، در اُسدُ الغابَهِ فی مَعرِفَهِ الصَّحابَهِ (چاپ مصر-4/52) از علماء اَنساب نقل می کند که: «اُمُّ عُمَرَ اُختُ اَبی جَهلٍ» (=مادر عُمَر، خواهر ابوجهل- مُشرِك معروف بوده است). و سُیُوطی نیز در تاریخ الخلفاء (تحقیق: محمّد مُحیِی الدّین- ص 131)، از تاریخ ابن عَساکِر (علیّ بن حسن بن هِبَه اللّه- م571ق) مورّخ و محدّث شافعی مذهب دیگر، نقل می کند به طُرُق (=سلسله اَسناد) گوناگون، که: «عُمَر بن خَطّاب، حَنتَمَه دختر هِشام بن مُغیرَه و خواهر ابوجهل پسر هِشام است؛ و ابوجهل، دائی عُمَر بوده است».

صحاك حبشیه چه کسی است ؟!

صاحِب بن عَبّاد (م185ق) در المُحیطُفی اللُّغَه (باب الهاء و الکاف – ج1/279) و مُرتَضَی الزُّبَیدی (م1205 ق) در تاج العروس (مادّه صحك از باب صاد و حرف کاف – ج1/ص6740) می آورند که: «صُهاك- به ضمّ صاد و تخفیف هاء (نه به فتح صاد و تشدید هاء، که غلط مشهور است) و بدون الف و لام تعریف – از اَعلام (=اسم های عَلَم) نِساء (=زنان) است»؛ و این را از دو لغت شناس، به نام های: خارزَنجی و صاغانی نقل کرده اند.ابن ابی الحدید (عبدالحمید بن هِبَه الله، ابوحامد مُعتَزِلی شافعی – م656ق) فقیه و مورّ و محدّث معروف اهل سنّت، که شرحی بر نهج البلاغه امیرالمؤمنین علی (ع) نگاشته، در آن (ج12/ص39) می نویسد: «عَمرو بن العاص بر عمر وارد شد – پس از سؤال و جوابی بین عُمَر و او – عَمرو عاص گفت (با خشم): اِنّی وَ اللهِما تَأبَطَتنِی الإماءُ وَ لا حَمَلَتنی البَغایا فی غُبَّراتِ المَالی (= سوگند به خدا که هرگز کنیزکان مرا زیر بغل خود نگرفته و زنان زناکار من را با خود در پارچه های و زنان زناکار مرا با خود در پارچه های کهنه حَیضشان حمل نکرده اند!!) (کنایه به مادر عمر است)؛ پس عُمَر در جواب گفت: سوگند به خدا که این جواب سؤال من از تو نبود! اِنَّ الدَّجاجَه لَتَفحَصُ فِی الرَّمادِ، فَتَضَعُ لِغَیرِ الفَحلَ؛ وَ اِنَّما تُنسَبُ البَیضَه اِلی طَرقَها (= به راستی که مرغ نیز در خاکسترها جایی را خالی کرده و می جوید، تا در آن برای غیر خروس، تخم بنهد؛ ولی فقط تخم مرغ را به صاحب نطفه – یعنی همان خروس نسب می دهند، نه به مرغ آ!!) (یعنی فرقی نمی کند که مادر انسان چه کسی باشد، زناکار یا غیر زناکار، کنیز یا آزاد!! – بلکه مهم این است که پدر او چه کسی است!!) پس

عَمرعاص جوابی نداد و با چهره ای گرفته برخاست...».
] نظیر این خبر را ابن منظور در لسان العرب؛ و ابوعُبَید در غریب الحدیث؛ و ابن اثیر در نِهایَه اللُّغه؛ و ازهَری در تهذیب اللُّغَه؛ و زُبَیدی در تاج العروس؛ و زَمَخشَری در الفائق؛ و غیر ایشان از لغت شناسان و مورّخان اهل سنّت، در کتب لغت عرب، در ماده (غ ب ر) یا (اب ط) یا (ط ر ق) یا (ب غ ی) آورده اند و در اکثر آنها لفظ «البَغایا» (= زنان زناکار – جمع بَغِیّ) نیز علاوه بر «الاِماء» (= کنیزان – جمع اَمَه) ذکر شده؛ هر چند برخی نسخه نویسان لفظ «البغابا» را حذف کرده اند؛ ولی چون در اغلب نُسَخ خبر، این لفظ موجود است و خود آن را نقل کرده اند، ما حذف نمی کنیم. و جالب آن که برخی از لُغَویّون، در صدد توجیه این خبر مُتواتِر برآمده و گفته اند: یکی از معانی «بَغِیّ» کنیز است و معلوم نیست منظور، زن زناکار باشد!! در جواب ایشان گفته شده: آوردن دو لفظ «الاِماء» و «البَغایا» - اگر هر دو معنی کنیز باشد – لَغو و تکراری بیهوده در یك عبارت کوچك است و جایز نیست که دو لفظ مترادف، در یك جمله کوتاه، نزدیك به هم، تکرار شوند؛ پس یقیناً «بَغایا» به همان معنای ظاهری و مُتبادِر به ذهن خود: «زنان زناکار» حمل می شود و چاره ای جز این نیست؛ خصوصاً با ذکر (غُبَّراتِ مَآلی = پارچه ها و دستمال های کهنه) که صَراحةً اشاره به لوازم همراه زنان بدکاره و ولگرد دارد، نه کنیزکان که بسیاری از آنها با عفّت بوده اند. و از طرفی، مادر عَمروعاص نیز خود کنیز بوده؛ پس چور ممکن است که او (که خود زاده کنیز است) از عُمَر عیب بگیرد که: مادر تو کنیز بوده است!!
گفتنی است که عبدالرَّحمن احمد البَکریّ السَّعُودی (نویسنده سُنّی معاصر) نیز در کتاب مِن حَیاهِ الخَلیفَه عُمَربن الخَطّاب (چاپ هفتم – الارشاد؛ بیروت، ص379 و 380)، این خبر را نقَل کرده و برخی دیگر از منابع اهل سنّت در این رابطه را نیز ارائه می دهد.هِشام بن محمد بن سائب کلبی (م206ق) – که خود از نَسَب شناسان و سیره نویسان بزرگ اهل سنّت بوده است – در کتاب المَثالِب (= جمع مَثلَبَه: زشتی و بدی) که سنی ها آن را چاپ نکرده و هنوز به صورت مخطوط مانده و در بدی ها و زشتی های صحابه نوشته شده – در فصل مربوط به عُمَربن الخَطّاب گوید: «... صُهاك، کنیزی حبشی برای هاشم بن عبد مَناف بوده است؛ عبدالعُزَّی بن رِیاح (جدّ اعلای عُمَر) با آن کنیز زنا کرد و از وی، نُفَیل که جدّ عُمَر است، متولد شد؛ سپس خود نُفَیل با آن زن (صُهاك) – که او را نمی شناخته دوباره زنا کرده و خَطّاب، پدیدار شده است؛ و خود خَطّاب نیز (برای بار سوم!) با آن زن (صُهاك) – که عاشق او شده بود و هنوز به پیری و یائسگی نرسیده بوده – زنا کرد و دختری متولد شد؛ این بار، صُهاك از ترس مولای خود، آن دختر را در پارچه ای پشمی پیچید و در راه انداخت؛ پس هِشام بن مُغیرَه (که او را

جدّ مادری عمر، گمان می کنند) آن دختر سر راهی را برگرفت و پرورش داد و نام او را حَنتَمَه گذاشت؛ پس چون خَطّاب هنوز جوان و پر شهوت بود، هنگامی که حنتمه به بلوغ رسید، در او رغبت کرد و خواستار ازدواج با او شد – حال آن که دختر نامشروع خودش بود! – و آن دختر از پدرخوانده ی وی (هِشام بن مُغیرَه) خواستگاری کرد و پس از ازدواج با او، عُمَربن الخَطّاب به وجود آمد. پس نَسَب عُمَر، معمایی شد در بین اهل انساب، که: «خطّاب، هم جدّ عُمَر و هم پدر او و هم دائی او است؛ و حَنتَمَه، هم مادر و هم خواهر و هم عَمّه عُمَر است!!» (بِحار الانوار، علامه مجلسی، ج31/ ص98؛ کَشفُ الحَقّ، علّامه حِلّی، ص348؛ اِلزامُ النَّواصِب، ص97؛ و...).
علّامه مجلسی (ره) در بخش مَطاعِن (= زشتی ها؛ جمع مَطعَنَه) از بِحارالانوار (31/99 و100)، پس از نقل این خبر عجیب از کتب خود اهل سنّت، می نویسد: «... (ترجمه): دیدم در کتاب «عِقدُ الدُّرَر] – فی تاریخ وَفاهِ عُمَرَ» [] که احتمالاً از شیخ حسن بن سلیمان حِلّی [، مثل همین روایت را... و در این رابطه شعری نیز به امام صادق (ع) نسب داده شده است:
مَن جَدُّهُ خالُهُ وَ والدُهُ!
وَاُمُّهُ اُختُهُ وَ عَمَّتُهُ!
اَجدَرُ اَن یُبغِضَ الوَصِیَّ وَ اَن
یُنکِرَ یَومَ الغَدیرِ بَیعَتَهُ!
= آن کس که جدّش دائی و پدر او باشد! و مادرش خواهر و عمّه اش باشد! (یعنی عُمَر)، سزاوارتر است به این که بغض و کینه وصیّ پیامبر(ص) (یعنی حضرت علی (ع)) را داشته باشد و انکار نماید بَیعَتِ خودش با او را در روز عید غدیر خم!)...».
علّامه بَیاضی (شیخ زَین الدّین علیّ بن محمّد نَباطی عامِلی – م877ق) نیز در کتاب گرانقدر «الصَّراطُ المُستَقیمُ» (ج3/ص28) می نویسد:«جماعتی از عُمَر روایت کرده اند که گفت: تَعَلَّمُوا اَنسابَکُم تَصِلُو بِها اَرحامَکُم؛ وَ لا یَسأَلنی اَحَدٌ ما وَراءَ الخَطّابِ (= یاد بگیرید نَسَب های خودتان را، تا بوسیله آن خویشاوندان خود، صله رَحِم داشته باشید؛ ولی کسی حق ندارد از من (=عمر) سؤال کند که قبل از پدرم خَطّاب، چه کسی یا چه کسانی بوده اند!!» (مخفی نماند که بخش اول این گفتار، که فائده علم اَنساب را صِلَه رَحِم معرفی می کند، حدیث مشهوری است از پیامبر اکرم (ص) – که عُمَر آن را سرقت کرده و در بیان خود – که از اهل بیت پیامبر نیست – افزوده، تا ادعا کند که همانند ایشان، فصیح و بلیغ سخن می گوید!!).
جالب این که فضل بن روزبهان خُنجی شیرازی (از علماء شافعیه – م927ق) در کتاب «اِبطالُ الباطِل» - که آن را در ردّ بر کتاب کشف الحقّ مرحوم علّامه حِلّی نوشته است – هنگامی که به این بحث می رسد، می

گوید (خلاصه): «... اگر روایت نَسَب عُمَر، بدین گونه که نقل شد، صحیح باشد، ضرری نمی رساند؛ زیرا چه بسا در جاهلیت، چنین ازدواج هایی (!) حلال بوده است!!». مرحوم قاضی نورواللہ شوشتری (که اهل سنت او را در 1019 ق به طرز فجیعی به شهادت رساندند) در کتاب «اِحقاقُ الحَقّ» علّامه حِلّی (ره) نوشته است – در ردّ این توجیه گوید: «اگر آن چه این روزبهان گفته درست می بود، هرگز زنا در جاهلیت معنی نداشت! (مُضافاً این که در خود جاهلیت نیز ازدواج با مادر و دیگر مَحارِم، حرام و ممنوع بوده و تنها گروهی که آن را جایز می دانسته اند، مَجُوس یعنی زرتشتیان بوده اند – که صریحاً در کتاب دینکَرد، آن را جایز دانسته اند)؛ و اگر این مسأله، امر زشتی نبود، هرگز کَلبی نَسّابه – که خود از علماء اهل سنّت بوده، آن را در کتاب «مَثالب» (= بدی ها و زشتی های صحابه) ذکر نمی کرد؛ و به گونه ای می بود که هر کس در جاهلیت، با هر زنی نزدیکی کند، آن ازدواج به حساب بیاید!! حال آن که چنین نیست و از هیچ مورخّی هم شنیده نشده که در جاهلیت، یك زن، وَلَو در یك روز و یا در یك ماه، بتواند در حَباله نِکاح جمعی از مردان در آید (حال اینکه، صُهاك چنین بوده؛ و یقیناً خود عرب جاهلی میز به چنین زنی، لقب زانیه می داده است!)...» (بِحارُالانوار، علّامه مجلسی، ج31/ص98).

در خاتمه، این سؤال را از اهل سنّت مطرح کرده و می پرسیم که: آیا چنین خلیفه ای که دارای چنین سوابقی از نظر حَسَب و نَسَب است، لایق خلافت امّت اسلام می باشد ؟ و آیا این که این مایه ننگ و شرمندگی برای ما مسلمانان نیست که چنین کسی را به عنوان خلیفه خودمان، به پیروان دیگر ادیان، معرفی کنیم ؟! شعر:

ما زِ مُحِبّان علیّ و عُمَر
هیچ نگوئیم زِ خَیر و زِ شرّ
حشر مُحِبّان علی با علی (ع)
حشر مُحِبّان عُمَر با عُمَر

فتاوای خود سُنیّان در مورد ولدالزّنا: نَوَوی در شرح صحیح مسلم (7/48) از قَتادَه نقل می کند که گفت: «لا یُصَلّی عَلی وَلَدِ الزِّنا = نماز مَیِّت خوانده نمی شود بر مرده ای که ولالزّنا باشد».

هَیثَمی در مَجمَعُ الزَّوائِد (6/257) نقل می کند که: ابوهُرَیره روایت کرده از رسول الله (ص) که: «لا یَدخُلُ وَلَدُ الزِّنَا الجَنَّه وَ لا شَی ءٌمِن نَسلِهِ، اِلی سَبعَهِ آباءٍ = داخل نمی شود ولدالزّنا به بهشت، و نه کسی از نسل او، تا هفت پدر!» نیز در همین کتاب (6/258) از ابوموسی روایت می کند از پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «لا یَبغی عَلَی النّاسِ اِلّا وَلَدُ بَغیٍ، وَ اِلّا مَن غیهِ عِرقٌ مِنهُ = مردم آزاری نمی کند مگر ولدالزّنا، یا کسی که رگی از حرام زادگی در او باشد!».

عَینی در عُمدَه القاری (5/226) از شافعی و اصحاب ابوحنیفه نقل کرده که: مکروه است ولدالزّنا را امام جماعت کنند (چه رسد به امام امّت و خلیفه مسلمین!!).
عظیم آبادی در عَونُ المَعبُود (10/359) حدیث متواتر و مشهور پیامبر اکرم (ص) را نقل نموده: «وَلَدُ الزِّنا شَرُّ الثَّلاثَهِ = زنا زاده، بدترین سه نفر است» (یعنی از میان پدر و مادر و فرزند، فرزندی که حرام باشد از پدر و مادر زناکار خود بدتر است) (سُنَن ابی داود،4/28)؛ و سپس توضیحات و تأویلات اصحاب اهل سنّت و فقهاء ایشان را پیرامون این حدیث آورده، و با کمال تعجب، از عبدالله بن عُمَر نقل می کند که بر ضد حدیث نبوی گفته: «لا؛ بَل هُوَ خَیرُ الثَّلاثَهِ!» (= نه!] چه کسی این را گفته؟![بلکه او بهترین آن سه نفر می باشد!). و در همین کتاب (10/360) از عبدالله بن عَمروبن عاص نقل کرده که در مورد این آیه کریمه:«وَ لَقَد ذَرَأنا لِجَهَنَّمَ کَثیراً مِنَ الجِنِّ وَ الاِنسِ» (= و به راستی که آفریدیم برای جهنم، جمع بسیاری از جن و انس را – اَعراف، 179)، گوید: «وَلَدُالزِّنا مِمّ ذُرِئَ لِجَهَنَّمَ» (= ولدالزَّنا آفریده شده برای به جهنم!»؛ و این را از سعید بن جُبَیر نیز از رسول خدا (ص) روایت کرده است. و هیمن جا از ابی حنیفه نقل می کند که فتوی داده: «اگر کسی غلامی بخرد و بفهمد که او ولدالزّنا است، به عنوان خِیار عَیب می تواند او را به فروشنده پس بدهد».
احمدبن حَنبَل در مُسنَد خود (6/463) از پیامبر اکرم (ص) روایت می کند که در مورد ولدالزّنا فرموده اند: «لا خَیرَ فیهِ...» (= هیچ خبری در او نیست!...) و همین را طَبَرانی در المُعجَمُ الکبیر (ج25/ص34) روایت نموده است.
ابن خَلِّکان در وَفَیاتُ الأعیان (2/12) از پیامبر اکرم (ص) روایت می کند که فرمود: «وَلَدُ الزِّنا لَیسَ مِنّا؛ وَ عَلِیٌّ مِنّ وَ اَنَا مِنهُ» (= زنازاده از ما نیست؛ و علی (ع) از من است و من از او هستم)... این تنها نمونه ای از اخبار اهل سنت پیرامون وادالزّنا بود؛ و اگر فرض بگیریم که ما بین علماء ایشان در رابطه با این احادیث مُتواتِره خودشان و یا راجع به فتاوای فقهاء ایشان، در این رابطه، اختلاف عقیده است و همه آنها چنین فتواهایی نداده و چنین اخباری را نپذیرفته باشند، باز هم خلافت عُمَر بن الخطّاب باطل است، زیرا – به اعتقاد ایشان – نباید در مورد صلاحیت کسی برای خلافت بر مسلمین، اختلاف نظر بین بزرگان امّت باشد؛ پس چگونه از ما انتظار دارند که رهبری معنوی و خِلافت اسلامی عُمَر را بپذیریم، حال آن که خودشان در مورد نَسَب او و در مورد صلاحیّت کسی که دارای چنین نَسَبی است، سخت با هم اختلاف نظر داشته و دارند؟!!
بیت شعری از ناصرخسرو (شاعر نامدار شیعه – م481ق):
ما بر اَثَر عِترتِ پیغمبر خویشیم

اولاد زنا بر اَثَرِ رأی و َهوا اند!!
(بر اَثَر، یعنی: در پی، به دنبال). نیز در بیت شعر دیگری می گوید:
لعن گویم آن «سه بُت» را چون همی
دین حق، از جَورِ ایشان پَرپَر است!
(منظور وی از سه بُت، این افراد هستند: ابوبکر – عمر – عثمان).
میر علیشیر نوائی (شاعر افغانی اهل هرات – م880ق – که معاصر جامی بوده است) باطناً شیعه بود، ولی تقیّه می کرد؛ وقتی شنید که برخی عاماء اهل سنّت، بر شیعیان خُرده می گیرند که چرا آنها عُمَر و ابابکر و عثمان و یزید را لعن می کنند، این دو بیتی را سرود:
ای که گوئی: بر یزید و آن سه کس لعنت مکن!
ز آنکه شاید حقّتعالی کرده باشد رَحمِشان!!
آنچه با آل نبی کردند، گر بخشد خدای،
هم ببخشاید تو را گر کرده باشی لعنشان!

در کتاب شاخه طوبی صفحه 1 عالم جلیل القدر شیخ یوسف بحرانی و محمد بن السایب کلبی و ابی مخنف لوط بن یحیی ازدی در کتاب صلاة در معرفت صحابه و کتاب التنقیح در نسب صریح روایت کرده اند از عبدالله بن سیابه که او گفت: نکاح شبه از اقسام نکاح حلال است و متولد از شبهه و زنا نجیب تر است از ولد فراش و گاه در بعضی نسبتها کراماتی اتفاق می افتد که مناسب حال و سزاوار شان اوست از ارتباط نسبت بعضی به بعض و عرب فخر می کرد اگر این قسم نسبت در خودشان یا در چهارپایان ایشان بود. شاعری در تعریف شتر خود گفت:...
بعد از آن گفته: نفیل از حبشه بنده کلب بن لوی بن غالب قریشی بوده است. بعد از مردن کلب عبدالمطلب او را متصرف شد و صهاك کنیزی بود که از حبشه برای آن جناب فرستاده اند. روزها نفیل را به چراندن شتران و صهاك را به چراندن گوسفندان به صحرا می فرستاد و در چراگاه میان ایشان تفرقه می انداخت. روزی اتفاق افتاد که این دو در چراگاهی جمع شدند. نفیل عاشق صهاك شد. و عبدالمطلب زیر جامه پوستی بر پای صهاك کرده بود. و بر آن قفلی زده بود و کلید آن را با خود نگاه می داشت. چون نفیل اظهار میل و خواهش جماع کرد، صهاك گفت: راه این کار مسدود است با این لباس پوست که پوشیده ام و این قفل که بر آن است. نفیل گفت: به جهت آن حیله کنم. پس قدری روغن گوسفند گرفت و آن پوست و اطراف آن را نرم کرد و آن را پایین کشید که تا زانو رسید پس با او جماع کرد. و به خطاب حمل برداشت. چون صهاك زایید از ترس جناب عبدالمطلب آن را در مزبله انداخت و زن یهودیه نانوایی او را برداشت و تربیت کرد. چون بزرگ شد شغل هیزم کنی پیش گرفت. از این جهت او را حطاب (با حاء بی نقطه) می گفتند. و در زبانها به غلط خطاب شد. و صهاك در نهان گاه گاه او را سرکشی می کرد. روزی در نزد او کج شد بود. کفل او نمایان شد. خطاب برخاست و ندانست که او کیست. و با او جماع کردو حامله شد به حنتمه! او را نیز بعد از زاییدن به مزبله انداخت و هشام بن مغیرة بن ولید آنرا برداشت و تربیت کرد و از این جهت در نسب به او نسبت می دهند. چون بزرگ شد خطاب در خانه هشام تردد می کرد، حنتمه را دید، در نظرش مرغوب افتاد و خواستگار شد. هشام حنتمه را به او تزویج کرد و از او عمر متولد شد. پس خطاب والد عمر است به جهت اینکه از نطفه او حنتمه او را زایید و جد اوست چرا از زنای او با صهاك حنتمه متولد شد. و چون حنتمه و خطاب از یك مادرند، پس خطاب دایی و جد مادری و پدر اوست. و حنتمه مادر اوست که او را زایید و خواهر او

چون عمر و حنتمه از يك پدرند و عمه او زيرا كه حنتمه و حطاب از يك مادرند كه صهاك باشد. اين است ملخص كلام كلبى و ابو مخنف را در اين مقام كلام طويلى است كه از ذكر آن مى گذريم.
و نيز از كتاب مثالب محمد بن السايب نقل شده كه بعد از زناى نفيل با صهاك عبدالعزيز بن رياح نيز با وى مواقعه كرده و خطاب منتسب به اين دو نفر است. ابن حجاج شاعر گويد:
من جده خاله و والده... و امه اخته و عمته
اجدر ان يبغض الوصى و ان... ينكر يوم الغدير بيعته
ترجمه: كسى كه جد مادرى او دايى و پدر او هم هست و مادرش خواهر او و عمه او هم هست. چنين نسبى سزاست كه وصى پيامبر ص را دشمن دارد و بيعت خود را با او در روز غدير منكر شود.
و همچنين در جلد سوم شرح نهج البلاغه صفحه 50 مرحوم خويى آمده است كه علامه حلى در كشف الحق گفته است: كلبى از رجال اهل سنت است كه در كتاب مثالب گفته است: صهاك كنيزى حبشى متعلق به هاشم بن عبدمناف بوده است كه نفيل پسر هاشم با او نزديكى كرده و پس از او عبدالعزى پسر رياح با او نزديكى كرد، سپس صهاك پسرى زاييد به نام نفيل كه عمر بن خطاب است.

مجلسی از بعضی از اصحاب، از محمد بن شهر آشوب و غیر او مطلبی را نقل کرده که مطابق با حدیث منقول از حضرت صادق علیه السلام است و آن حدیث چنین است که مجلسی فرموده: در کتاب عقدالدرر از یکی از اصحاب دیدم که روایت کرده به اسنادش از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش از حسن بن محبوب از ابن زیات از حضرت صادق علیه السلام که آن حضرت فرمود: صهاك کنیز عبدالمطلب بود و صاحب کفل، شترچران و از اهل حبشه. این کنیز به نکاح مایل بود، نفیل جد عمر او را خواست و عاشق او شد، در چراگاه شتران با صهاك نزدیکی کرد. صهاك به دختری به نام حنتمه باردار شد. چون حنتمه را زایید از اهل و نزدیکان ترسید، او را در پارچه ای پشمین پیچید و بین حشم داران مکه انداخت. هشام بن مغیرة بن ولید او را پیدا کرد و به منزلش برد و تربیت کرد و او را حنتمه نام گذاشت.
و اخلاق عرب بود که هر کس یتیمی را بزرگ می کرد او را به فرزندی می گرفت. چون حنتمه بزرگ شد خطاب به او نظر انداخت و میل کرد و ارا از هشام خواستگار شد و با او تزویج کرد و عمر از او متولد. پس خطاب پدر و جد مادری و دایی عمر است و حنتمه مادر و خواهر و عمه اوست و در این معنی شعری به حضرت صادق علیه السلام نسبت داده شده است.

شناخت کلی و رذایل

## شناخت کلی از عمر

عمر بن خطاب بن نفیل از قبیله قریش بود. او در سال 13 (عام الفیل) در مکه به دنیا آمد. کنیه‌اش ابوحفص و مادرش، حنتمه بود. تا پیش از مسلمان شدن ظاهری، از دشمنان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به شمار می‌رفت.
بنا بر برخی روایات، هنگامی که عمر از سوی سران قریش مامور کشتن رسول خدا شد، متوجه شد که خواهر و شوهر خواهرش مسلمان شده‌اند. از این رو خشمگین به خانه آنها رفت و خواهر خود را به شدت کتك زد. اندکی بعد با آیات قرآن آشنا شد و در سال ششم بعثت به ظاهر اسلام آورد.
عمر اندکی پیش از رسول خدا به مدینه هجرت کرد. به اقرار کتب اهل سنت وی بارها پیامبر اکرم صلی الله علیه واله را اذیت و موجبات ناراحتی ایشان را فراهم کرد. هنگام شهادت خاتم الانبیا، مانع نوشتن وصیت‌نامه شد و گفت: تب بر رسول خدا چیره شده و هذیان می‌گوید! از این رو، مایه حسرت بسیاری از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شد که چرا مسلمانان از آن وصیت مهم محروم شدند.
عمر در سقیفه بنی ساعده حضور داشت و بیشترین نقش را در برگزیدن ابوبکر و بیعت مردم با او ایفا کرد. ابوبکر نیز در هنگام مرگ، وصیت کرد که عمر پس از وی خلیفه شود. از این رو عمر در سال 13 هجری، پس از مرگ ابوبکر، به خلافت دست یافت و لقب امیرالمؤمنین را برای خود برگزید. عمر ده سال و شش ماه خلافت کرد و در این مدت به تاسیس دیوان و دفتر برای حکومت همت گماشت و مقررات حکومتی بسیاری وضع کرد. بسیاری از سرزمین‌های اسلامی (مانند عراق، فلسطین، شام، مصر و بخش‌های بسیاری از ایران) در دوران خلافت او فتح شد.
یکی از اقدامات نادرست وی، طبقه بندی اصحاب رسول خدا جهت دریافت حقوق و مزایا بود؛ به طوری که در سال آخر زندگی خود با مشاهده اختلاف طبقاتی شدید بین مسلمانان گفت: اگر سال دیگر زنده باشم، بیت المال را به روش پیامبر به طور مساوی بین مردم تقسیم می‌کنم.
مورخان عمر را مردی بلندقد، سرخ‌رو و تندخو توصیف کرده‌اند که در مواردی به رسول خدا نیز اعتراض می‌نموده است؛ از جمله در واقعه صلح حدیبیه و متعه حج.
حفصه، دخترش، یکی از همسران رسول خدا بود.
عمر در 27 ذیحجه سال 23 هجری، در 63 سالگی بر اثر ضربه شمشیر

ابولولو از دنیا رفت و در خانه رسول خدا، در کنار مرقد پیامبر به خاك سپرده شد.
*****
(اسدالغابه، ج 4، ص 145، الکامل، ج 2، ص 209 تا 219 و 9 تا 19، معجم رجال الحدیث، ج 13، ص 31.)

ابنه ای بودن عمر از کتب اهل سنت: "کان سیدنا عمر مأبونا!"
ابن سعد در بحث استخلاف عمر می گوید:
قال: أخبرنا إسحاق بن یوسف الأزرق و محمد بن عبد الله الأنصاری و هوذة بن خلیفة قالوا: أخبرنا ابن عون عن محمد بن سیرین قال: قال عمر بن الخطاب: ما بقی فی شیء من أمر الجاهلیة إلا أنی لست أبالی إلی أی الناس نکحت و أیهم أنکحت.
یعنی: عمر میگوید: از احوال وامور جاهلیت چیزی در من باقی نماند الا اینکه هنوز برای من فرق نمی کند که کسی مرا بکند یا من کسی را بکنم. (1)
بخاری در صحیح خود چاپ هند می گوید:
کان سیدنا عمر مأبوناً و یتداوی بماء الرجال
یعنی آقای ما عمر ابنه ای بود و با آب مردان خود را مداوا می کرد.
ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح بخاری چاپ بولاق برای توجیه این مطلب می گوید: ماء الرجال نبت ینبت فی الیمن. یعنی ماءالرجال گیاهی است که در یمن می روید!
و جواب ابن حجر را یکی از بزرگان چه خوب داده است که: ماءالرجال نبت، ینبت بین الصلب و الترائب. و همچنین سیوطی در کتاب تصحیح لغة ابنة چاپ بولاق، و ابن اثیر جزری در اغلاط القاموس به این مطلب تصریح کرده اند.
همچنین احمد بن محمد السیاری در التنزیل و التحریف می گوید: شخصی بر امام صادق علیه السلام وارد شد. و گفت: سلام بر تو ای امیر المومنین! امام صادق علیه السلام ایستادند و فرمودند: همانا این اسم تنها مختص مولا امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام و هیچ کس صلاحیت آن را ندارد. و کسی راضی نمی شود او را امیر المومنین علیه السلام خطاب کنند مگر اینکه مأبون باشد! و اگر ابنه ای نباشد به آن مبتلا می شود. و این قول خداوند است که می فرماید:
إِنْ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِناثاً وَ إِنْ یَدْعُونَ إِلَّا شَیْطاناً مَرِیداً (نساء/117)
یعنی: نمی‌خوانند جز خدا مگر منفعلها (مادگانی) را، و نمی‌خوانند مگر شیطان بیفائده را. (2)
این در حالی است که در بسیاری از روایات آمده مردم ابوبکر، عمر و عثمان را "امیر المومنین" می نامیدند. و ایشان نیز هیچگاه به این مساله اعتراض نکردند و بلکه از این لقب راضی نیز بودند!
*****

(1) طبقات الکبری ج3ص289چاپ بیروت سال 1377ه ق 1957میلادی
(2) مستدرك الوسائل ج10ص400، بحارالانوار 37/331

نهی از منکر به شیوه عمر!!!

در یکی از شبها که در کوچه های مدینه گشت می زد، صدای آواز مردی را از درون خانه اش شنید، ناگهان از دیوار بالا رفت! و پایین آمد! و به نزد او رفت. عمر دید زنی و ظرفی از شراب نزد اوست. گفت: ای دشمن خدا! پنداشتی که خداوند تو را با این معصیت می پوشاند؟
وقتی صاحب خانه او را دید گفت: ای خلیفه وقت! اگر ما یك گناه کردیم- تو شش گناه کردی و اگر از ما یك مخالفت امر خدا صادر شده از تو چندین مخالفت صادر شده.
اگر قبول نداری بشنو تا بگویم:
اولا: تجسس کرده ای و خداوند فرموده: "و لا تجسسوا" یعنی تجسس عیوب مردم نکنید که خداوند عیب پوش است.
ثانیا: خداوند فرموده: "و لیس البر ان تاتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها" یعنی: خوب نیست از پشت بام خانه ها داخل خانه مردم شدن و نیکی آن است که از خدا بپرهیزید و از در خانه مردم در آیید. تو از در نیامدی. از دیوار آمدی و از نیکی و تقوا که خدا فرموده چیزی به جا نیاوردی.
ثالثا: خداوند فرموده: "ان بعض الظن اثم" تو گمان بد در حق مردم و در حق ما می بری
رابعا: خداوند فرموده: " ان جائکم فاسق بنباء فتبینوا" و تو تحقیق نکرده بر سر ما آمدی.
خامسا: آنکه خداوند به بندگان فرموده بی رخصت و اجازه به خانه کسی داخل نشوید:
"لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا علی اهلها" اگر این خانه توست بگو. و اگر ادعای انیست (دوستی) میکنی انیس و دوست از بام خانه در نمی آید. و خداوند فرموده هرگاه داخل خانه کسی شوید بر اهل ان خانه سلام کنید که در سلام سلامتی است و ترکش در عرف قبیح است. در هیچ مذهبی نیست که تسلیم و تواضعی نباشد و تو سلام نکردی.
سادساً: آنکه امر به معروف و نهی از منکر مراتبی دارد. پس از رعایت آن مراتب دستور به کشتن او میدهند. ولی تو قبل از آنکه مراتب را رعایت کنی برای کشتن من آمدی. دیگر آنکه تو جانشین رسول خدایی-تو را تمکین در کار است. شب گردی چیز دیگری است و جانشین رسول خدا دیگر. یعنی وظیفه تو شب گردی نیست.
وقتی عمر این مسائل را شنید خجالت کشید و از آن شخص عذر خواست. (1)

روایات زیادی همچون روایت فوق ذکر شده اند که همگی بیان کنند اصرار و سعی زیاد عمر در تجسس خانه های مردم دارد. در حالیکه در قرآن و روایات تاکید بسیار زیادی شده است که: "تجسس نکنید".
*****
(مکارم الاخلاق نوشته خرائطی حدیث 3696 - شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید ج3ص 96، احیاء العلوم غزالی ص 137 - الغدیر للامینی ج 6 / 121، الریاض النضرة ج 2 / 46 ط 1، شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید ج 1 / 61 وج 3 / 96 ط 1، الدر المنثور ج 6 / 93، الفتوحات الاسلامیة ج 2 / 477.)

خلاصه این مطلب این است که زنی فوت نمود و شوهر و مادری بجای گذاشت. و دو برادر مادری و دو برادر پدری و مادری هم داشت. این واقعه در عصر خلیفه دوم بود.
این قضیه را دو بار به حضور او بردند. در نوبت اول عمر حکم کرد که حق شوهر، یعنی نصف ترکه و حق مادر، یعنی یك ششم، و حق برادران مادری، یك سوم، برای هر کدام یك ششم را به آنها بدهند. و بدینگونه مال تمام شد، و حق برادران پدری و مادری را ساقط کرد!
در نوبت دوم، خواست باز همینطور حکم کند، ولی یکی از دو برادر تنی گفتند، فرض کن پدر ما الاغ بوده است، ما را در ارث مادرمان شریك گردان. عمر هم ثلث (یك سوم) مجموع ترکه را میان هر چهار برادر علی السویه تقسیم کرد.
مردی گفت: تو فلان موقع به این دو، سهمی ندادی؟!
عمر گفت: آن حکمی بود که آن روز نمودیم، و این حکمی است که امروز می کنیم!
بیهقی و ابن ابی شیبه این قضیه را در سنن خود نقل کرده اند. عبدالرزاق در کتاب جامع و کنز العمّال وفاضل شرقاوی در حاشیه تحریر شیخ زکریای انصاری و بسیاری دیگر از علمای اهل سنت داستان جهل عمر در این قضیه را آورده اند.
*****
فی أول الصفحة الثانية من فرائض كنز العمال وهو الحديث 110 من أحاديث الكنز فی ص 7 من جزئه السادس، سنن البيهقی ج 6 / 255

## جهل عمر به ارث جدّ با وجود برادر

بیهقی در کتاب سنن و کتاب شعب الایمان و متقی هندی در کنز العمال، روایت کرده اند که عمر از پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - سؤال کرد که ارث جدّ با برادران چگونه است؟
پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - فرمود: عمر! منظورت از این سؤال چیست؟ چنان می بینم پیش از آنکه آن را یاد بگیری از دنیا بروی!
راوی حدیث - سعید بن مسیّب - گوید: قبل از آنکه عمر آن را یاد بگیرد، مُرد! (1)
عمر در مدت خلافتش در این مسئله حیران و سرگردان بود. به طوری که گفته اند:
هفتاد جور حکم کرد! عبیده سلمانی به نقل از ابن ابی شیبه می گوید:
من درباره حکم عمر، راجع به ارث جد، صد قضاوت مختلف خوانده و از بر کرده ام! (2)
خود عمر گفت: من درباره ارث جدّ، حکمها صادر کردم و از حق هم تجاوز ننمودم! ولی عاقبت، در این مسئله مشکل، به زید بن ثابت رجوع نمود. (3)
*****
(1) المتقی الهندی در کنز العمال ص 15 من ج 6 و الغدیر للامینی ج 6 / 116.
(2) سنن البیهقی ج 6 / 245، الجامع لابن أبی شیبة، الطبقات الکبری لابن سعد ج 2 / 336، الغدیر للامینی ج 6 / 116 و 117.
(3) الغدیر للامینی ج 6 / 117.

نحوه رفتار عمر با قرآن و معصومین علیهم السلام

## لازم نیست در قرآن تفکر کنید!!!

روزی عمر آیه و فکهة و ابا (عبس/31) را میخواند کلمه اب را نفهمید که به چه معناست. بعد گفت: لزومی ندارد یاد بگیریم و در کتاب خدا لازم نیست زیاد تعمق و تفکر کنیم!!! از قرآن هرچه میدانید عمل کنید و هر چه را که نمیدانید به خدا واگذارش کنید!!! (1)
همچنین روایت شده است که شخصی به خلیفه گفت: من شدیدترین آیه را در قرآن می دانم. عمر با تازیانه بر سر او کوبید و گفت: به تو چه مربوط که در قرآن تحقیق می کنی! (2)
*****
(1) تفسیر ابن جریر ج 30 ص 38- مستدرك ج2 ص514- تفسیر کشاف ج3 ص 253- الموافقات شاطبی ج1 ص21 و 25- الدر المنثور ج 6 ص 317
(2) الدر المنثور ج2ص227

ابو موسی اشعری روایت شده است که گفت: عمر پرسشهایی از پیغمبر کرد که باعث نارحتی رسول خدا - صلّی اللّه علیه وآله - گردید، حضرت به طوری غضبناك شد که عمر آثار غضب را در چهره پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - مشاهد نمود.
بخاری نیز این روایت را در صحیح خود، جلد اول، باب: ابواب کتاب العلم، باب: الغضب فی الموعظة والتعلیم، ص 19، آورده است.
باید دانست کسانی که خدا و رسول اکرم ص را آزار می دهند به گفته خداوند در قران، لعنت شده و مستحق عذاب هستند:
قطعاً آنان که خدا و پیامبرش را می‌آزارند، خدا در دنیا و آخرت لعنتشان می کند، و برای آنان عذابی خوارکننده آماده کرده است. (احزاب/57)

بیهقی در دلائل النبوة از عروه روایت کرده که او گفت: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با مسلمین از تبوك مراجعت می کرد و در راه مدینه بسیر خود ادامه می‌داد، گروهی از اصحاب او اجتماعی کردند، و تصمیم گرفتند که آن جناب را در یکی از گردنه‌های بین راه به طور مخفیانه از بین ببرند، و در نظر داشتند که با آن حضرت از راه عقبه حرکت کنند.
پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از این تصمیم خائنانه مطلع شد و فرمود: هر کس میل دارد از راه بیابان برود؛ زیرا که آن راه وسیع است و جمعیت به آسانی از آن می گذرد، حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) هم از راه عقبه که منطقه کوهستانی بود به راه خود ادامه داد، اما آن چند نفر که اراده قتل پیغمبر را داشتند برای این کار مهیا شدند، و صورت های خود را پوشانیدند و جلو راه را گرفتند. حضرت رسول امر فرمود، حذیفة بن یمان و عمار بن یاسر در خدمتش باشند، و به عمار فرمود: مهار شتر را بگیرد و حذیفه هم او را سوق دهد، در این هنگام که راه می‌رفتند ناگهان صدای دویدن آن جماعت را شنیدند، که از پشت سر حرکت می‌کنند و آنان حضرت رسول را در میان گرفتند و در نظر داشتند قصد شوم خود را عملی کنند.
پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از این جهت به غضب آمد، و به حذیفه امر کرد که آن جماعت منافق را از آن جناب دور کند، حذیفه به طرف آن ها حمله کرد و با عصائی که در دست داشت، بر صورت مرکب‌های آنها زد و خود آنها را هم مضروب کرد، و آنها را شناخت، پس از این جریان خداوند آنها را مرعوب نمود و آنها فهمیدند که حذیفه آنان را شناخته و مکرشان آشکار شده است، و با شتاب و عجله خودشان را به مسلمین رسانیدند و در میان آنها داخل شدند.
بعد از رفتن آنها حذیفه خدمت حضرت رسول رسید، و پیغمبر فرمود: حرکت کنید، و با شتاب از عقبه خارج شدند، و منتظر بودند تا مردم برسند، پیغمبر اکرم فرمود: ای حذیفه شما این افراد را شناختید؟ عرض کرد: مرکب فلان و فلان (ابوبکر و عمر) را شناختم، و چون شب تاریك بود، و آن‌ها هم صورت‌های خود را پوشیده بودند، از تشخیص آنها عاجز شدم.
حضرت فرمود: فهمیدید که اینها چه قصدی داشتند و در نظر داشتند چه عملی انجام دهند؟ گفتند: مقصود آنان را ندانستیم، گفت: این جماعت در نظر گرفته بودند از تاریکی شب استفاده کنند و مرا از کوه بزیر اندازند، عرض کردند:

یا رسول اللّه! امر کنید تا مردم گردن آنها را بزنند، فرمود: من دوست ندارم مردم بگویند که محمد اصحاب خود را متهم می کند و آنها را می‌کشد، سپس رسول خدا آن‌ها را معرفی کرد و فرمود: شما این موضوع را ندیده بگیرید و ابراز نکنید.
برخی از علمای اهل سنت همانند ابن حزم اندلسی که از استوانه‌های علمی اهل سنت به شمار می‌رود نام این افراد را آوره است. وی در کتاب المحلی می‌نویسد:
ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، سعد بن أبی وقاص؛ قصد کشتن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را داشتند و می‌خواستند آن حضرت را از گردنه‌ای در تبوك به پایین پرتاب کنند.
*****
المحلی ابن حزم اندلسی ج 11 ص 224. - تفسیر ابن کثیر ج 2 ص 605 چاپ دار احیائ التراث العربی بیروت. - منتخب التواریخ محمد هاشم خراسانی ص 63.

## شك عمر در نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

عمر مکرر در نبوت رسول خدا ص شك می کرد. از جمله شك های وی در روز حدیبه بود که حمیدی در جمع بین الصحیحین اعتراف به آن کرده که عمر گفت:
ما شککت فی نبوة محمد قط کشکی یوم الحدیبیة!
یعنی هرگز به اندازه شکی که در روز حدیبیه در نبوت پیامبر اکرم ص کردم شك نکرده بودم.
این کلام وی خود نشان دهنده آن است که وی مادام و همیشه در نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه واله شك می کرده است. ولی شك وی در روز حدیبیه با بقیه شك ها فرق می کرده است.
علت شك عمر آن بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرموده بودند که به مکه می رویم و اعمال حج انجام خواهیم داد. و به همین منظور به همراه جمع کثیری از اصحاب به سوی مکه به راه افتادند. ولی مشرکان که از طرفی نمی خواستند که مسلمانان به حج بیایند و از طرفی هم خود را قادر به مقابله و جنگ با ایشان نمی دانستند تصمیم گرفتند که با پیامبر عظیم الشان اسلام صلح کنند. برای همین مشرکان چندی از بزرگان خود را پیش پیامبر اکرم ص فرستادند. پیامبر اکرم ص نیز صلاح دیدند که به مدینه برگردند و به حج نروند و با ایشان صلح کنند. که البته مفاد و شروط این صلح منافع بسیاری بعدها برای مسلمانان به وجود آورد. ولی عمر که از شروط صلح نامه خشمگین شده بود به محضر پیامبر اکرم ص رسید و مثل همیشه با تندی و توهین با ایشان سخن گفت.
بخاری ماجرای توهین عمر را در آخر کتاب شروط صحیح خود نقل می کند که عمر می گوید: به پیغمبر گفتم: آیا تو پیغمبر بر حقّ خدا نیستی؟
فرمود: چرا هستم. گفتم: آیا ما بر حقّ و دشمن ما بر باطل نیستند؟
فرمود: چرا. گفتم: پس چرا در دین خود پستی و خفت نشان دهیم؟
در این هنگام پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - فرمود: من پیغمبر خدا هستم و نافرمانی او را نخواهم کرد!
و خدا هم یاور من است.
عمر گفت: به پیغمبر گفتم: مگر تو نمی گفتی که ما بزودی به خانه خدا می رسیم و آن را طواف می کنیم؟
فرمود: چرا، ولی آیا گفتم امسال چنین خواهد شد؟
گفتم: نه. فرمود: پس این را بدان که به خانه خدا می آیی و آن را طواف می کنی. (1)
این نوع سخن گفتن وی با پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله خود دلیل واضح

و روشنی است بر عدم اعتقاد وی به نبوت ایشان. و به همین دلیل در روز حدیبیه عمر حقیقت درون خودش را بیان می کند و اظهار می دارد که در نبوت پیامبر شك دارد و در واقع اصلا عقیده ندارد. آیا کسی که عقیده به نبوت دارد و طبق حکم قرآن کلام پیامبر را وحی می داند در کارها و سخنان وی شك می کند و او را توبیخ می کند!؟

*****

(1) صحیح البخاری ك الشروط باب الشروط فی الجهاد ج 2 / 122 ط دار الکتب العربیة بحاشیة السندی وج 3 / 256 ط مطابع الشعب، مسند أحمد ج 4 / 330 ط 1.

## اعتراض به گفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه واله

پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - به ابوهریره فرمود: برو و هر کس را دیدی که گواهی به یگانگی خداوند می دهد و از دل به خدا ایمان دارد، به وی مژده بهشت بده
قبل از همه، عمر به او برخورد و پرسید موضوع چیست؟
ابوهریره گفت: پیغمبر چنین مأموریتی به من داده است.
ابوهریره می گوید: عمر با مشت چنان به سینه ام کوفت که با اسفل به زمین خوردم! سپس گفت: ای ابوهریره برگرد. من نزد پیغمبر برگشتم و گریستم. سپس عمر نیز خدمت پیغمبر آمد.
حضرت فرمود: ابوهریره! چرا گریه می کنی؟
گفتم: موضوعی را که فرمودی به عمر گفتم، ولی او چنان به سینه ام کوفت که با اسفل به زمین خوردم.
پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - فرمود: عمر! چرا چنین کردی؟
عمر گفت: یا رسول اللّه! آیا تو به ابوهریره چنین دستوری داده ای؟
پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - فرمود: آری.
گفت: نه! این کار را نکن! چون من می ترسم که مردم به اتکای آن، دست از عمل بردارند.
پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - فرمود: بگذار بردارند!
*****
صحیح مسلم ج 1 / 44، الغدیر ج 6 / 176، سیرة عمر لابن الجوزی ص 38، شرح ابن أبی الحدید ج 3 / 108 و 116 ط 1، فتح الباری ج 1 / 184، الطرائف لابن طاوس ج 2 / 437 عن الجمع بین الصحیحین

## اعتراض عمر به پیامبر اکرم صلی الله علیه واله

بخاری در صحیح خود با سلسله سند از عبداللّه عمر روایت می کند که گفت: چون عبداللّه بن اُبی مرد، پسرش آمد و گفت: یا رسول اللّه! پیراهنت را بده تا پدرم را در آن کفن کنم. و بعد هم بر او نماز بگزار و برایش طلب مغفرت کن.
پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - نیز پیراهنش را داد و گفت: وقتی از غسل و کفن او فراغت یافتی به ما اطلاع بده. چون فراغت یافت و به پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - اطلاع داد، حضرت آمد تا بر وی نماز بگزارد.
عمر پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - را گرفت و گوشه لباس پیامبر را کشید!! و گفت: مگر خدا تو را از نماز گزاردن بر منافقین منع نکرده و به تو نگفته است که: چه برای آنها آمرزش طلب کنی یا نکنی، اگر هفتاد بار برای آنها طلب آمرزش کنی، خداوند آنها را نمی آمرزد!
پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - به اعتراض عمر اعتنا نکرد و با بردباری عظیم و حکمت بالغه خویش، طبق عادت همیشگی خود رفتار نمود. امّا چون عمر گستاخی را از حد گذراند، در مقابل حضرت ایستاده بود و از نماز گزاردن حضرت ممانعت می کرد و سخنانی گفت که به یاد نداریم کسی اینگونه با پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - روبرو شده باشد، ناگزیر حضرت فرمود:
ای عمر! کنار برو! به من اطلاع داده اند که برای آنها طلب آمرزش بکنی یا نکنی، ولو هفتاد بار برای آنها آمرزش بخواهی، هرگز خدا ایشان را نمی آمرزد.
اگر می دانستم چنانکه زاید بر هفتاد بار برای عبداللّه ابی، آمرزش طلب کنم، خدا او را می آمرزد، این کار را انجام می دادم. سپس نماز خواند و جنازه را تشییع کرد و بر قبرش ایستاد.
*****
صحیح البخاری ك اللباس، صحیح البخاری أیضا ك التفسیر باب تفسیر سورة التوبة، مسند أحمد عن عبدالله بن عمر، صحیح مسلم ك صفات المنافقین ج 8 / 120، الکامل لابن الاثیر ج 2 / 199 ط دار الکتاب العربی

عمر: "پیامبر اکرم هذیان میگوید!!! ولی ابوبکر حتی در حال غشوه و بیهوشی نیز جز حقیقت نمیگوید!!!"
از تمامی دوستان معذرت میخواهم که این توهین بزرگ عمر به پیامبر اکرم را می نویسم. باور بفرمایید بنده نیز از نوشتن این مطالب شرمناك هستم. ولی چه کنیم که وظیفه است. و حقیقت را باید به گوش همه برسانیم.
عموما هر کس از حفاظ حدیث و تاریخ نگاران اهل تسنن جریان مرگ ابوبکر را در قالب احادیث یا فرازهای تاریخی نگاشته- به این موضوع هم تصریح کرده اند که ابوبکر به هنگام مردن دستور داد عثمان عهد نامه اش را که مبنی بر استخلاف و تعیین خلیفه بعد از اوست بنویسد.
آنگاه به وی گفت بنویس: "بسم الله الرحمن الرحیم- هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافه الی المسلمین- اما بعد... " پس حالت غشوه و بیهوشی به او دست داد ولی عثمان خود بدین گونه عهدنامه را ادامه داد: "اما بعد پس من خلیفه قرار دادم بر شما مسلمانان عمر بن خطاب را... " در این موقع ابوبکر به هوش آمد (که نمی دانیم حقیقتا به هوش آمد یا نه) و گفت: آنچه را نوشتی بخوان.
عثمان نوشته خود که وصیت به خلافت عمر شده بود را عینا قرائت کرد.
ابوبکر تکبیر گفت و اضافه نمود: چنین احساس کردم ترسیدی من به هوش نیایم و (بر اثر عدم تعیین خلیفه(مردم به اختلاف در افتند!!
عثمان گفت: آری
ابوبکر گفت: خداوند تو را از اسلام و اهلش جزای خیر دهد و آنگاه به نوشته عثمان اقرار و آن را تایید نمود. سپس قرار شد عمر و به قولی عثمان نامه سربسته و مهر خورده را به مردم ارائه و اعلام نمایند و مردم بدون آنکه خلیفه مورد وصیت را بشناسند رای موافق دهند و به عنوان خلیفه ناشناس بیعت کنند!!! و این کار هم بدون سر و صدا عملی و انجام شد. (1)
سوال ما از ابوبکر
چطور است که تو (ابوبکر) می فهمی اگر جانشین برای خودت انتخاب نکنی مردم به اختلاف می افتند ولی حضرت رسول صلی الله علیه و اله (نعوذ بالله) نمی فهمیدند که باید جانشین انتخاب کنند تا مردم به اختلاف نیافتند؟؟؟
سوال ما از خلیفه ناشناس و بیعت کنندگان
چرا هنگام بیعت نام خلیفه بیان نشد؟؟؟ چرا بیعت کنندگان با شخصی

مجهول بیعت کردند؟؟؟ کدام عقل سالمی قبول می کند که با شخصی که نمی داند بیعت کند؟؟؟
سوال ما از عمر
به راستی چرا عمر که هنگام نوشتن وصیت پیامبر اکرم گفت: ان الرجل لیهجر (مرد هذیان میگوید!!!) و نگذاشت پیامبر وصیت نموده و خلیفه بعد از خویش را معین نماید. در اینجا چیزی نگفت! آیا پیامبر که به نص آیه قران: (ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی) سخن او وحی الهی است -العیاذ بالله- هذیان می گوید ولی شخصی عادی مانند ابوبکر مصون از هذیان گوئی است!!!
بلی با توجه به اعتقاد اهل سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به فکر تعیین جانشین برای خویش نبوده است!!! ولی خلیفه اول -در دم واپسین حیات و در حال غشوه دم مرگ و بیهوشی منتهی به جان دادن- از روی دلسوزی برای اسلام و پیشگیری از اختلاف برای خویش جانشین انتخاب می کند!!!
*****
طبقات ابن سعد 4/200 - 274 -- واقدی بنقل از تاریخ الخلفا سیوطی ص 82 -- السیاسه و الامامه ابن قتیبه دینوری 1/24 -25 -- تاریخ مدینه ابن شبه 1/667 -- تاریخ طبری 3/1238 ص429 چ مصر -- عقد الفرید از ابن عبد ربه 2/208 چ از هریه مصر -- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید 1/3 -16 -165 -- کنز العمال از حسام الدین هندی 5/674 - 681 به روایت از ابن سعد- احمد حنبل - سیف بن عمر - لالکائی - ابن جبیر طبری - حسن بن عرفه - ابن عساکر و ابن کثیر.

## لشگر اسامه و نافرمانی عمر

حبیب خدا حضرت مصطفی در آخرین روزهای عمر شریف خویش و در بستر بیماری که به رحلت آن حضرت منتهی گردید، مکررا به تجهیز هرچه سریعتر لشکر اسامه سفارش می نموده و می فرمودند: "لشکر اسامه را تجهیز کنید! خدا لعنت کند کسی که از آن تخلف ورزد!"
("جهزوا جيش أسامة، لعن الله من تخلف عنه"(1)، "انفذوا بعث أسامة، لعن الله من تخلف عن بعث أسامة، وكرر الرسول ذلك.. "(2))
ولی با وجود تمام این سفارشات پیامبر اکرم ص و لعن متخلفین از لشگر اسامه، عمر و ابابکر از رفتن همراه با اسامه سر باز زدند و در مدینه ماندند. در واقع ایشان با تخلف از فرمان پیامبر اکرم صلی الله علیه واله مورد لعن و نفرین ایشان قرار گرفتند. تخلف آن دو نفر از لشگر اسامه مطلبی است که بسیاری از علمای اهل سنت در کتب خود آورده اند.
*****
(1) الملل والنحل للشهرستانی 1/23
(2) شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید 6/52.

## مخالفت شدید عمر با نقل حدیث

قرظه بن کعب روایت کرده است: هنگامی که عمر ما را به عراق اعزام نمود به همراهان ما آمد و گفت: آیا میدانید چرا شما را بدرقه کردم؟
همراهان گفتند: آری به خاطر گرامیداشت ما.
عمر گفت: اضافه براین چون شما به سرزمینی می روید که آنها را همانند زمزمه زنبور قرآن است پس به شما میگویم آنها را سرگرم نمودن به احادیث از زمزمه قرآن بازشان ندارید و هرچه کمتر از رسول الله نقل روایت کنید که من هم با شما شریك هستم.
وبه دین ترتیب هنگامی که قرظه در محلی که باید وارد شد و به او گفتند: برای ما حدیث بگو. گفت: عمر ما را از نقل حدیث نهی کرده است. (1)
و در دیگر روایت چنین آمده که چون ابوموسی را به عراق اعزام کرد به وی گفت: تو در میان قومی می روی که در مساجد آنان همانند زمزمه زنبور عسل صدای قرآن طنین انداز است پس آنها را به حال خود واگذار و به حدیث سرگرمشان مکن و من خود در این کار با تو شریك هستم. (2)
نیز عروه روایت کرده است که: عمربن خطاب در صدد برآمد سنن را بنویسد. پس از صحابه استفتاء کرد و آنها رای موافق دادند اما عمر همچنان دست به دست میکرد و استخاره می نمود تا پس از یك ماه تصمیم خود را بدین گونه اعلام کرد که: من میخواستم سنن را بنویسم ولی به یاد قومی افتادم که قبل از شما کتاب نوشتند و با آن در آمیختند و کتاب اصلی را ترك کردند. و سوگند به خدا من کتاب خدا را با چیزی در نمی آمیزم. (3) و بدین ترتیب نوشتن سنن و احادیث پیامبر را همانند نقل زبانی ممنوع و تعطیل اعلام نمود.
ابن سعد با ذکر سند از قاسم ابن محمد روایت کرده است که گفت: در عهد عمر احادیث فراوان شد. پس مردم را قسم داد که نوشته های حدیثی را بیاورند. و چون آوردند دستور داد آنها را بسوزانند... وهمه را به آتش کشیدند. (4)
ومستشار عبدالحلیم جندی می نویسد: عمر از بیم مخلوط شدن قرآن به چیزی منع از تدوین حدیث کرد و از این رو اهل تسنن یك صد سال تمام از تدوین و نوشتن احادیث عقب افتادند و باب جرح و تعدیل و حدیث سازی گشوده شد. اما علی از نخستین روز درگذشت پیامبر به تدوین پرداخت و به همین دلیل مرجع صحابه از جمله عمر (در امر سنت) گردید.
و این بعد علمی علی در جهت تدوین با بعد دینی فقهی سیاسی اقتصادی او (در مورد توزیع حقوق) تقویت شد. (الامام جعفربن الصادق ص25نیزص185)

به روایت ابن ابی حاتم؛ عمر عبدالله بن مسعود، ابودرداء و ابو مسعود انصاری را احضار نمود و گفت: از چه رو این چنین بطور فراوان از رسول خدا حدیث نقل میکنید پس آنها را در مدینه حبس کرد تا وقتی که از دنیا رفت و در روایت دیگر ابن مسعود، ابوذر، ابودرداء و عقبه بن عامر ذکر شده است. (کتاب المجروحین 1/25)
و در روایت حاکم آمده است که عمر، ابن مسعود، ابودرداء و ابوذر را به خاطر نقل احادیث رسول خدا مورد عتاب و اعتراض قرار داد و به گمانم آنان را در مدینه حبس و بازداشت کرد تا وقتی که از دنیا رفت. (مستدرك حاکم 1/110).
و در روایت ابن ابی شبیه و ذهبی آن سه نفر محبوس و بازداشت شده ابن مسعود، ابودرداء و ابومسعود انصاری بودند. (5)
و در روایت متقی از ابن عساکر آمده: که عمر نمرد تا وقتی که فرستاد اصحاب رسول الله را از اطراف جمع کردند و آنها عبدالله ابن حذاقه، ابودرداء، ابوذر و عقبه بن عمر بودند پس گفت: این احادیث چه باشد که شما آنها را از رسول الله در اطراف شایع کرده اید!؟
گفتند: آیا تو ما را از ایراد آنها نهی می کنی؟
گفت: نه بمانید نزد من. نه به خدا قسم نباید تا من زنده ام از من مفارقت کنید. چه ما آگاه تر و اعلم هستیم. میگریم و رد میکنیم. پس از وی جدا نشدند تا مرد. (6)
نیز در روایتی آمده است که عمر با ابوموسی اشعری هم این چنین رفتار کرد در صورتیکه نامبرده به نظر وی عادل بود. (7)
هم عمر به ابوهریره گفت: نقل حدیث از رسول الله را ترك کن و گرنه تو را به سرزمین دوس ملحق خواهم کرد. (8)
و به کعب الاحبار گفت: اگر نقل حدیث از او (یعنی از پیامبر) را ترك نکنی تو را به سرزمین قرده ملحق خواهم ساخت. (9)
چرا منع حدیث؟؟؟
خلفای سه گانه که همگی با شدت هرچه تمامتر از نشر و نقل حدیث جلوگیری می کردند، برای این جنایت عظیمشان به بشریت همانطور که گذشت توجیهات عجیب و غریبی آورده اند. دلیل عمر این بود که احادیث با قرآن مخلوط نشوند! انگار آیه قرآن را نخوانده بود:
إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ. که خدا خودش از قرآن محافظت می کند و هیچ تحریفی و زیادی و کمی در قرآن راه ندارد.
و اما دلیل واقعی منع حدیث چه بود؟
اولا: نام امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فضایل او از یادها حذف شود؛ چرا که نقل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله جدای از نقل فضایل حضرت علی علیه‌السلام نبود.

ثانیا: نقل احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مساوی بود با رسوایی آنان؛ چرا که احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله نقدی بود بر اعمال و کردار خود سرانه و خود رأیی‌ها و بدعت‌های ابوبکر و عمر و عثمان و امثال آنها؛ لذا بهترین راه برای آزادانه عمل کردن و مورد نقد قرار نگرفتن، حذف احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله بود که آتش زدن و نابود کردن آنها در همین راستاست.

*****

(1) سنن دارمی 1/85--سنن ابن ماجه 1/16--معجم اوسط، طبرانی 3/7شماره 2003 و ص72 شماره 2138--مستدرك حاكم 1/102--جامع بیان العلم، قرطبی 2/147-- ابن ابی الحدید 12/93--الاضواء ابوریه ص55--تاریخ فقه الاسلامی دکتر محمد یوسف ص101

(2) تاریخ ابن کثیر 8/107 با اعتراف به معروفیت آن از عمر

(3) طبقات ابن سعد 3/206 -جامع بیان العلم 1/77 مختصر آن ص 33 -کنزالعمال 10/293 -السنه قبل التدوین، محمد عجاج خطیب ص 310 -تاریخ فقه الاسلامی ص171

(4) طبقات ابن سعد 5/140 -مقدمه دارمی 126- تقید العلم، بغدادی ص52 -السنه قبل التدوین ص 311

(5) مصنف، ابن ابی شبیه 8/756 تحت شماره 6280 -تذکره الحفاظ 1/7 -مجمع الزوائد 1/149 با اعتراف محقق و پاورق نویس کتاب به صحت روایت از عمر از جهات فراوان و اینکه عمر سختگیر در امر حدیث بود.

(6) کنزالعمال 10/292/293 -تاریخ فقه الاسلامی ص102

(7) المعتصر من الختصر، ابولمحاسن حنفی ص459

(8) کنز العمال به نقل ازابن عساکر 10/291 -- ابن کثیر به نقل از ابوزرعه 8/106-- اضواء علی السنه ابوریه ص54

(9) ابن کثیر 8/106 و اضواء ص54

## تخلف عمر از فرمان رفتن به مکه

به نوشته ابن هشام هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در سال ششم از هجرت به قصد زیارت مکه معظمه با گروهی از صحابه و دیگر مسلمانان به راه افتاد قریش وحشت زده شد که مبادا پیامبر به قصد جنگ و قتال راه مکه را پیش گرفته و چند نفر را هر یك به تنهایی نزد آن حضرت فرستادند تا از هدف اصلی او آگاه شوند. و از طرفی درصدد توطئه جلوگیری از آمدن پیامبر و مسلمانان بر آمدند که کار به صلح حدیبیه و رفتن به مکه در سال بعد انجامید.
در این موقع رسول خدا صلی الله علیه و اله عمر را به پیش خواند تا به مکه اعزام نماید و به اشراف مکه اطلاع دهد که هدف اصلی پیامبر چیزی جز زیارت خانه خدا نیست.
عمر گفت: یا رسول الله من بر جان خود از قریش می ترسم و از بنی عدی بن کعب (قبیله عمر) کسی در مکه نیست که از اذیت و قصد جان من جلوگیری کند و بدین وسیله از اطاعت دستور پیامبر و رفتن به مکه سرپیچی و شانه خالی کرد و گفت: عثمان را بفرست که از من در نزد آنها عزیزتر است!
*****
سیره ابن هشام 3/329

## اعتراض به نماز بر یکی از مومنین

ابن حجر عسقلانی در جلد چهارم الاصابه، شرح حال ابو عطیه می نویسد:
در محضر پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله -، مردی وفات یافت، یکی از اصحاب - یعنی عمر - گفت: یا رسول اللّه! بر او نماز مخوان!
پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - فرمود: آیا کسی او را دیده است که کار نیکی انجام دهد؟
مردی گفت: در فلان شب و فلان شب با ما، پاسداری نمود.
پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - بر وی نماز گزارد و تا قبر، تشییع کرد.
سپس از وی تمجید کرد و فرمود: رفقایت گمان می کنند که تو اهل دوزخ می باشی، ولی من گواهی می دهم که تو بهشتی هستی.
آنگاه به عمر فرمود: تو از اعمال مردم پرسش نمی کنی، فقط می خواهی پشت سر آنها غیبت نمایی. (الاصابة لابن حجر ج 4 / 134 ط 1 بمصر)
ابن حجر، در شرح حال ابومنذر روایت می کند که پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - بر سر قبر او سه بار آفرین گفت. و طبرانی از عبداللّه بن نافع از هشام بن سعد نقل کرده است که گفت: مردی نزد پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - آمد و گفت: یا رسول اللّه! فلانی مُرد، تشریف بیاورید بر او نماز بگزارید.
عمر گفت: او مردی ناپاك بود، نماز بر او مخوان!
آن مرد گفت: یا رسول اللّه! در آن شبی که به صبح آوردید و عده ای پاسداری می کردند، این مرد هم در میان آنها بود.
پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - برخاست، من هم دنبال حضرت رفتم تا کنار قبر وی آمد و نشست و چون کار دفن او به انجام رسید، سه بار به وی آفرین گفت.
سپس فرمود: مردم او را به بدی یاد می کنند، ولی من او را به نیکی یاد می کنم.
عمر گفت: ولی او اهل این حرفها نبود!
پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - فرمود: ای عمر! دست بردار! هر کس در راه خدا جهاد کند، بهشت بر او واجب می شود.

## کشتن اسیران جنگ حنین به دست عمر

وقتی خداوند متعال بنده و فرستاده اش پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - را در روز حنین و جنگ قبایل هوازن پیروز گردانید و فتحی آشکار نصیب او کرد، منادی پیغمبر اعلام نمود که اسیران را نکشید.
عمر خطاب از کنار یکی از اسیران به نام ابن اکوع - که در بند بود - گذشت. این مرد را قبیله هذیل در روز فتح مکه فرستاده بودند تا به نفع آنان جاسوسی کند و اخبار پیغمبر و اصحاب را آنچه می شنود و می بیند به آنان اطلاع دهد.
وقتی عمر او را دید - چنانکه شیخ مفید در ارشاد، می نویسد - گفت: این دشمن خدا میان ما آمده بود تا جاسوسی کند، اینك که اسیر شده او را بکشید. یکی از انصار هم گردن او را زد.
وقتی این خبر به پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - رسید آنها را مورد ملامت قرار داد و فرمود: مگر من سفارش نکردم که اسیران را نکشید؟!
بعد از قتل این مرد - به گفته شیخ مفید در ارشاد - افراد دیگری را هم کشتند؛ مانند جمیل بن معمر بن زهیر. پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - خشمگین شد وبه دنبال انصار فرستاد و فرمود: چرا او را کشتید؟ با اینکه نماینده من به شما اطلاع داد که اسیران را نکشید.
آنها هم عذر آوردند که ما به گفته عمر او را کشتیم.. پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - روی خود را از عمر بگردانید تا اینکه عمیر بن وهب از وی شفاعت کرد و پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - او را بخشید.
*****
الارشاد للشیخ المفید ص 76 ط الحیدریة

## مدح و ستایش مشرکان در جنگ بدر توسط عمر

عمر در جنگ بدر کشته های مشرکین را ستایش کرد و گفت:
در چاه های بدر، جوانمردان و بزرگواران عرب افتاده اند. آیا پسر کبشه (یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله) به من وعده می دهد که زنده خواهم شد چگونه ممکن است استخوانهای پوسیده زندگی کنند؟!!!
آیا از اینکه مرگ را از من دفع کند ناتوان است اما وقتی استخوانهایم بپوسد آنها را می تواند زنده سازد؟!!!
چه کسی است که به رحمن (یعنی خداوند تبارك و تعالی) بگوید که من ماه روزه را ترك گفته ام!! (1)
همچنین اهل سنت در کتب خود آورده اند که ابوبکر و عمر در معرکه بدر قریش (مشرکان) را ستودند که پیامبر خدا از آنان اعراض نمود و رو برگرداند. (2)
*****
(1) المستطرف ج2ص260 – جامع البیان ج2ص211
(2) مسلم ج 3 ص 1403- 1404 - سیره نبوی ابن کثیر ج 2 ص 391-395. - دلائل النبوه ج 3 ص 106. - سیره ابن دحلان ج 1 ص 313.

## روابط متقابل و دوستانه عمر با مشرکان در جنگهای پیامبر اکرم صلی الله علیه واله

عمر و مشرکان در جنگ های مختلفی که بین مسلمانان و مشرکان به وقوع پیوست روابط دوستانه ای داشتند. در تاریخ مشاهده می کنیم که مشرکان در صحنه دو جنگ احد و خندق با اینکه می توانستند او را بکشند از کشتن وی خودداری کردند:
در جنگ احد خالد بن ولید همراه با سوارانش امکان آن را یافت که عمر را از دم تیغ بگذراند اما چنین نکرد. (1)
همچنین در جنگ احد ضرار می توانست عمر را بکشد اما چنین نکرد. (2)
در جنگ خندق نیز ضرار بن خطاب فهری می توانست عمر را بکشد اما او را نکشت. (3)
علت امتناع از کشتن عمر در این جنگها توسط مشرکین آگاهی آنها به حقیقت حال او بود. مشرکان عمر را می شناختند و از نفاق و عدم دین داری وی آگاه بودند. و اگر علت عدم کشتن عمر غیر از چیزی بود که بیان کردیم پس چرا مشرکان نسبت به یاران واقعی پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله همچون مولا علی علیه السلام و حمزه و... ترحم نشان نمی دادند؟
این مساله مستلزم آنست که متقابلا عمر نیز دست به قتل رجال قریش نگشاید و در عمل نیز چنین شد و عمر در تمام جنگهای رسول الله صلی الله علیه و اله با کفار و یهود، از صحنه گریخت. (4)
عمر شمشیرش را در کشتن هیچ کافر یا یهودی به کار نبرد. چنانچه از فرزندش عبدالله به عمر نقل شده است:
شمشیر عمر چهارصد درهم نقره داشت و معاویه شمشیر عمر را به دست آورده بود اما او هم آن را به کار نبرد. (5)
*****
(1) مغازی الواقدی ج1ص237
(2) السیرة الحلبیة حلبی شافعی ج2ص321
(3) مغازی الواقدی ج1ص471 – مختصر تاریخ دمشق ابن عساکر ج11ص156-157 – طبقات الشعراء ص63 – البدایة و النهایة ج3ص107
(4) مفاتیح الغیب ج9ص52 – تفسیر فخر الرازی ج3ص398 – السیرة الحلبیة ج2ص227 – تلخیص المستدرك ج3ص37 – المستدرك حاکم ج3ص37.
(5) کنزالعمال ج6ص694 ح17448 – الاصابة ابن حجر ج2ص209 – تاریخ ابوالفداء ج1ص222و221 – تاریخ الطبری باب جنگ احد.

## داستان قلم و دوات، توهین عمر به پیامبر صلی الله علیه واله (در مدارك اهل سنت)

برخی از اصحاب صبح روز دوشنبه (روز شهادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله) گرد بستر آن حضرت جمع شدند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله) فرمودند:
اتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا.
یعنی: قلم و کاغذ بیاورید تا نامه ای برای شما بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید
عمر گفت: ان النبی غلبه الوجع و عندکم کتاب الله، حسبنا کتاب الله (1)
یعنی: بیماری بر پیامبر غلبه کرده است – کنایه از اینکه نمی داند چه می گوید – و نزد شما کتاب خداست و کتاب خدا ما را بس است.
در روایت دیگر، در طبقات ابن سعد، آمده است که، در آن حال یکنفر از حاضران گفت: ان نبی الله لیهجر (2) یعنی: همانا پیامبر خدا هذیان می گوید!!!
آری! گوینده سخن همان بود که گفت " حسبنا کتاب الله "
و این قضیّه به قدری درد آور بود که وقتی ابن عبّاس به یاد آن می افتاد، اشك چشمانش همانند دانه های مروارید از گونه هایش سرازیر می گشت. (3)
اعتراف عمر به این عمل ننگین (در مدارك اهل سنت)
عمر خود به این امر اعتراف کرده است. امام ابوالفضل احمد ابن ابی طاهر در کتاب تاریخ بغداد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه 3/97 در شرح حال عمر:
یك روز طی مباحثه ای مفصل که میان ابن عباس و عمر در گرفت، عمر گفت:
پیامبر تصمیم داشت که به هنگام بیماری اش، تصریح به نام او (علی ابن ابیطالب) کند، ولی من نگذاشتم. پیامبر(صلی الله علیه واله) آزرده گشتند.
دسته ای گفتند: دستور پیامبر را انجام دهید. پس از این گفتگو و مجادله، دیگران خواستند که قلم و کاغذ بیاورند، اما پیامبر فرمودند:
او بعد ماذا؟ (4) یعنی: آیا پس از چه؟
بعد از این گستاخی عمر، اگر قلم و کاغذ می آوردند و پیامبر وصیت نامه ای می نوشت که در آن اسم علی بود مخالفان می توانستند چند نفر بیاورند و آنها شهادت بدهند که پیامبر این وصیت نامه را در حال هذیان نوشته است.
در آن هنگام چون نزاعشان بالا گرفت، پیامبر فرمودند:
قوموا عنی، لا ینبغی عند نبی تنازع (5)

از نزد من برخیزید که در محضر پیامبر، نزاع کردن شایسته نیست.
این سخنان و حرکات عمر آن قدر زشت و زننده بود که حتّی زنان پیامبر (صلی الله علیه و اله) نیز به همفکران عمر اعتراض کردند که با اهانت عمر و دفاع رسول ص مواجه شدند: زنان از پشت پرده صدا زدند: مگر سخن رسول گرامی صلی الله علیه و اله را نمی شنوید؟
عمر گفت: شما همانند دلباختگان یوسف هستید که به هنگام مریضی پیامبر ص اشگ شما جاری می شود، و به وقت سلامتی حضرت، برگردن او سوار می شوید.
رسول گرامی (صلی الله علیه واله) فرمود: متعرّض آنان نشوید وآنها را به حال خود واگذارید، زیرا آنان از شما بهتر هستند. (6)
نکات قابل توجه!
اولا: به حکم قران: پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله از روی هوای نفس سخن نمی گوید و تمام سخنان او بر مبنای وحی الهی است (آیه 3سوره نجم). فلذا محال است نعوذ بالله ایشان هذیان بگویند!
ثانیا: پیامبر اکرم ص فرمودند مطلبی را می خواهند بنویسند که بعد از او هرگز مردم گمراه نشوند. ولی عمر مانع نوشتن این مطلب مهم شد. می دانیم که پیامبر اکرم ص وعده دروغ نمی دهند. یعنی اگر حقیقتا آن مطلب مورد نظر پیامبر اکرم ص نوشته می شد همانطور که ایشان وعده داده بودند مردم هرگز گمراه نمی شدند. پس باعث و بانی گمراهی مردم تا به امروز عمر بن خطاب می باشد!
ثالثا: عمر گفت: "حسبنا کتاب الله". در حالیکه بارها در خود قرآن به این مطلب اشاره شده است که همراه اطاعت از کلام الله (قران) باید از دستورات پیامبر اکرم ص نیز اطاعت کرد. و حتی خداوند کسانی را که می خواهند بین الله و رسول فرق اندازند و یکی را قبول کنند و دیگری را ترك کنند، را کافران حقیقی شمارده است. (نساء/51)
*****
1) صحیح بخاری باب کتابه العلم من کتاب العلم: 1/22 - صحیح البخاری، ج 7 ص 9، کتاب المرضی باب قول المریض قوموا عنّی؛ و ج 5 ص 137 کتاب المغازی، باب مرض النبی - صلی اللّه علیه وسلم - ووفاته؛ صحیح مسلم فی آخر کتاب الوصیّة، ج 5، ص 76 - مسند احمد حنبل تحقیق احمد محمد شاکر، حدیث 2992 - طبقات ابن سعد: 2/244 چاپ بیروت
2) طبقات ابن سعد 2/242 چاپ بیروت - صحیح بخاری، باب جوائز الوفد من کتاب الجهاد 2/120 و باب اخراج الیهود من جزیره العرب 2/136 بدین لفظ آمده است: "فقالوا: هجر رسول الله صلی الله علیه و سلم " - صحیح مسلم، باب من ترك الوصیه 5/76 و تاریخ طبری 3/193 بدین عبارت آمده است: ان رسول الله صلی الله علیه و سلم یهجر

3) عن ابن عبّاس قال: يوم الخميس وما يوم الخميس، ثمّ جعل تسيل دموعه حتّى رأيت على خدّيه كأنّها نظام اللؤلؤ قال: قال رسول اللّه: ائتوني بالكتف والدواة (او اللوح والدواة) اكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده أبداً فقالوا: إنّ رسول اللّه - صلى اللّه عليه وسلم - يهجر. صحيح مسلم، ج 5، ص 76 كتاب الوصيّة باب ترك الوصية لمن ليس عنده شىء، صحيح البخارى، ج 4 ص 31، كتاب الجهاد والسير..
4) طبقات ابن سعد: 2/242 چاپ بيروت
5) تاريخ ابى الفداء 1/15 - در صحيح بخارى باب كتابه العلم من كتاب العلم: 1/22 به اين لفظ آمده است: " قال: قوموا عنى و لا ينبغى عندى التنازع "
(6) فقالت النسوة من وراء الستر: ألا تسمعون ما يقول رسول اللّه؟! قال عمر: فقلت إنّكنّ صواحبات يوسف، إذا مرض رسول اللّه، عصرتنّ أعينكنّ، وإذا صحّ، ركبتنّ عنقه! قال: فقال رسول اللّه: دعوهنّ فإنهنّ خير منكم الطبقات الكبرى لابن سعد، ج2، ص 244، المعجم الأوسط للطبرانى، ج 5 ص 288؛ مجمع الزوائد للهيثمى الشافعى، ج 9 ص 34؛ كنز العمال، ج 5 ص 644، ح14133

## عمر از دیدگاه مولا علی علیه السلام

مولا علی علیه السلام در خطبه معروف شقشقیه در رابطه با خلافت غاصبانه عمر میفرمایند:
با آنکه ابوبکر در زندگیش بارها می‌خواست جامه‌ی خلافت از تن درآورد، چگونه آن را پس از مرگش بر اندام دیگری افکند!
این دو زورمندانه خلافت را چون دو پستان شتر میان خویش بخش کردند!
این گونه بود که ابوبکر خلافت را در جایگه بس ناهنجاری قرار داد، که زخمش بس ستبر و برخوردش بس سنگین و ناگوار و لغزش و ریزش در آن و پوزش از آنها بسیار بود، زمام‌دارش چون سوار شتری بدخو بود که اگر مهارش را کشد بینیش بچاکد! و اگر رهایش گذارد بتازد و تباه شود!
به خدا سوگند که مردم دچار کژخویی و واژگونی و دگرگونی و کژ روی شدند!
بر این روزگار بس بلند و رنج و شکنج بس سخت، پایداری کردم! تا که عمر درگذشت، خلافت را در گروهی نهاد و وانمود کرد که من هم یکی از آنانم! پناه بر خدا از این شورا!
همچنین امیر المومنین علیه السلام در بخش پایانی خطبه ی دوّم نهج البلاغه راجع به ابوبکر، عمر و عثمان می فرماید:
زرعوا الفجور، وسقوه بالغرور، وحصدوا الثبور
تخم گناه کاشتند، و با آب تکبّر و غرور آبیاری اش کردند، و عذاب و هلاکت درو کردند.
و نیز در صحیح مسلم آمده است که خود عمر در جمع تعداد زیادی از صحابه خطاب به امیر المومنین علیه السلام وعبّاس عموی پیامبر گفت:
شما دونفر، ابوبکر و مرا دروغگو و گنه‌کار ونیرنگ باز می‌دانید.

تصمیم عمر بر هتك حرمت خانه وحی در بسیاری از کتب اهل سنت آمده است. ما در اینجا برخی از این مصادر سنی را نقل می کنیم:
ابن ابی شیبه و کتاب "المصنف"
ابوبکر بن ابی‌شیبه (159- 235) مولف کتاب المصنف، به سند صحیح چنین نقل می کند:
هنگامی که مردم با ابی‌بکر بیعت کردند، علی و زبیر در خانه فاطمه با او به گفتگو و رایزنی می‌پرداختند. زمانی که این مطلب به گوش عمر بن خطاب رسید، به خانه فاطمه آمد و گفت: ای دختر رسول خدا! به خدا قسم محبوبترین فرد نزد ما پدر تو است و بعد از پدر تو خود شما، ولی به خدا سوگند این محبت، مانع از آن نیست که اگر این افراد در خانه تو جمع شدند دستور دهم خانه را بر سر آنها به آتش بکشند.
این جمله را گفت و بیرون رفت. وقتی علی و زبیر به خانه بازگشتند دخت گرامی علیهاالسلام به علی علیه‌السلام و زبیر گفت: عمر نزد من آمد و سوگند یاد کرد که اگر تجمع شما در این خانه تکرار شود خانه را بر سر شماها خواهد سوزاند. به خدا سوگند! او آنچه را که قسم خورده انجام می‌دهد. (1)
یادآور شدیم که گزارش فوق در کتاب المصنف با سندی صحیح نقل شده است، اینك به بررسی سند حدیث از دیدگاه رجالیان اهل سنت می‌پردازیم تا میزان اعتبار تاریخی آن معلوم گردد:
در اعتبار شخص مولف (یعنی ابن ابی‌شیبه) همین بس که ذهبی، دانشمند رجالی اهل سنت (متوفای 748) درباره‌ی او می‌گوید: عبدالله بن محمد بن ابی‌شیبه، حافظ بزرگ و حجت است. احمد بن حنبل و بخاری و ابوالقاسم بغوی از او نقل روایت کرده و گروهی او را توثیق کرده‌اند... ابن شیبه از کسانی است که از پل عبور کرده و در منتهای وثاقت است. (2)
بلاذری و کتاب "انساب الاشراف"
احمد بن یحیی جابر بغدادی بلاذری (متوفای 270) نویسنده معروف و صاحب تاریخ بزرگ، رویداد تاریخی فوق را در کتاب انساب الاشراف به گونه‌ی زیر نقل می کند:
ابوبکر به دنبال علی علیه‌السلام فرستاد تا بیعت کند، ولی علی علیه السلام از بیعت با او امتناع ورزید. سپس عمر همراه با فتیله (آتشزا) حرکت کرد و با فاطمه در مقابل در خانه رو به رو شد. فاطمه گفت: ای فرزند خطاب! آیا در صدد سوزاندن خانه من هستی؟ عمر گفت! بلی، این کار کمك به چیزی است که پدرت برای آن مبعوث شده است!. (3)

درباره ی اعتبار بلاذری از دیدگاه اهل سنت همین بس که ذهبی در کتاب تذکره الحافظ وی را با القاب: حافظ، اخباری و علامه می‌ستاید (4) و در کتاب سیر اعلام النبلاء او را چنین توصیف می کند: علامه، ادیب، نویسنده.. (5)
ابن کثیر در کتاب البدایه و النهایه از ابن عساکر نقل می کند که: بلا ذری، نویسنده و دارای کتابهای خوبی است (6) بنابراین نباید درباره‌ی بلا ذری شك و تردید کرد.
تا اینجا بررسی سند به پایان رسید. این دو سند صحیح تاریخی، به وضوح حاکی از آن است که بعد از درگذشت پیامبر گروهی که در راس آنان شیخین قرار داشته‌اند تصمیم به هتك حرمت خانه‌ی زهرا علیهاالسلام گرفته‌اند، اما این که افراد مزبور، به نیت خود جامه‌ی عمل نیز پوشانیده‌اند یا نه؟ این مطلب را باید از بررسی مدارك بخش آینده به دست آورد.
ابن قتیبه و کتاب "الامامه و السیاسه"
مورخ شهیر عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری (212- 276) از پیشوایان ادب و از نویسندگان پر کار حوزه تاریخ و ادب اسلامی است، مولف کتاب تاویل مختلف الحدیث و ادب الکاتب و غیره. (الاعلام 4/ 137) وی در کتاب الامامه و السیاسه چنین می‌نویسد:
ابوبکر از کسانی که از بیعت با او سر برتافته و در خانه علی گرد آمده بودند، سراغ گرفت و عمر را به دنبال آنان فرستاد. او به در خانه علی آمد وآنان را صدا زد که بیرون بیایند ولی آنان از خروج از خانه امتناع ورزیدند. در این موقع، عمر هیزم طلبید و گفت: به خدایی که جان عمر در دست اوست بیرون بیایید والا خانه را بر سرتان آتش می‌زنم. مردی به عمر گفت: ای اباحفص (کنیه‌ی عمر) در این خانه فاطمه دخت پیامبر است، او گفت: باشد!. (7)
ابن قتیبه دنبال داستان را سوزناکتر و دردناکتر نوشته است:
عمر همراه گروهی به در خانه فاطمه آمدند در خانه را زدند، هنگامی که فاطمه صدای آنها را شنید، با صدای بلند گفت: ای رسول خدا! پس از تو چه مصیبت‌هایی به ما از فرزند خطاب و ابی‌قحافه رسید؟! وقتی مردم که همراه عمر بودند صدای زهرا را شنیدند گریه‌کنان برگشتند، ولی عمر با گروهی باقی ماند و علی را از خانه بیرون کشیدند و نزد ابی‌بکر بردند و به او گفتند، بیعت کن. علی گفت: اگر بیعت نکنم چه می‌شود؟، گفتند: به خدایی که جز او خدایی نیست گردنت را می‌زنیم!! (8)
طبری و تاریخ او
محمد بن جریر طبری (متوفای 310)، فقیه و تاریخ نگار برجسته اهل سنت در تاریخ خود، رویداد فجیع هتك حرمت به خانه‌ی ویح را چنین بیان می کند:
عمر بن خطاب به در خانه‌ی علی آمد، در حالی که گروهی از مهاجران در

آنجا گرد آمده بودند. وی رو به آنان کرد و گفت: به خدا سوگند! خانه را به آتش می‌کشم مگر این که برای بیعت بیرون بیایید. زبیر از خانه بیرون آمد در حالی که شمشیری بر دست داشت، ناگهان پای او لغزید و شمشیر از دست او بر زمین افتاد. در این موقع دیگران بر او هجوم آورده و شمشیر را از دست او گرفتند.
این صحنه‌ی تاریخی، حاکی از آن است که اخذ بیعت برای خلیفه‌ی اول، با تهدید و ارعاب صورت گرفته و آزادی و انتخابی در کار نبوده است حال، آیا این نوع بیعت ارزشی دارد یا نه؟ خواننده باید در آن داوری نماید.
به لحاظ معیارهای مقبول علم رجال اهل سنت، در امانت و صداقت و وثاقت طبری سخنی نیست. ذهبی درباره‌ی او می‌گوید:
پیشوای بزرگ، مفسر قرآن، ابوجعفر نویسنده کتابهای درخشان، ثقه و مورد اعتماد و راستگو. (9)
ابن عبد ربه و کتاب "العقد الفرید"
شهاب الدین احمد معروف به ابن عبد ربه اندلسی مولف کتاب العقد الفرید (متوفای 463 ه) در کتاب مزبور بحثی مشروح درباره‌ی تاریخ سقیفه انجام داده و با اشاره به کسانی که از بیعت ابی‌بکر تخلف جسته‌اند چنین می‌نویسد:
علی و عباس و زبیر در خانه‌ی فاطمه نشسته بودند تا این که ابوبکر، عمر بن خطاب را فرستاد تا آنان را از خانه فاطمه بیرون کند و به او گفت: اگر بیرون نیامدند با آنان نبرد کن. عمر بن خطاب با مقداری آتش به سوی خانه‌ی فاطمه رهسپار شد تا خانه را به آتش بکشد. در این هنگام فاطمه با او روبه‌رو شد و گفت: ای فرزند خطاب! آمده‌ای خانه‌ی ما را بسوزانی؟! او در پاسخ گفت: بلی، مگر این که شما نیز آن کنید که امت کردند (با ابوبکر بیعت کنید). (10)
ابن عبدالبر و کتاب "الاستیعاب"
یوسف بن عبداللّه معروف به ابن عبدالبرّ (368- 463) مولف کتاب الاستیعاب، از بزرگان علم حدیث، فقیه، مورخ و آگاه از انساب است. او در الاستیعاب، بخش مربوط به شرح حال ابوبکر، تحت عنوان عبداللّه بن ابی‌قحافه حادثه‌ی یورش به خانه زهرا را چنین نقل می کند:
علی و زبیر هنگامی که با ابوبکر بیعت می‌شد، به خانه فاطمه رفت و آمد کرده و با او در این زمینه به مشورت می‌پرداختند. چون خبر رفت و آمد آنان به گوش عمر رسید، نزد فاطمه آمد و گفت: ای دختر رسول خدا! کسی محبوبتر از پدر تو برای ما نیست، همچنان که پس از رسول خدا، تو از دیگران نزد ما محبوبتری. به من خبر رسیده که آنان به خانه شما وارد می‌شوند. اگر بار دیگر چنین خبری به من برسد، چنین و چنان خواهم کرد! سپس خانه را ترك گفت و پس از رفتن او علی و زبیر وارد خانه شدند،

فاطمه به آنان گفت: عمر نزد من آمد و قسم خورد که اگر این کار تکرار شود چنین می‌کنم. به خدا سوگند او به قسم خود عمل می کند. (11)
ابی الفداء و کتاب "المختصر فی اخبار البشر"
اسماعیل بن علی معروف به ابی‌الفداء (متوفای 732) در کتاب معروف خود به نام المختصر فی اخبار البشر، گزارشی نزدیك به آنچه ابن عبد ربه در عقد الفرید آورده است. که ما برای اختصار دیگر آن را تکرار نمی کنیم. (12)
در اعتبار کلامی ابی‌الفدا همین بس که ذهبی می‌گوید: او دوستدار فضیلت و اهل آن بود و برای او محاسن زیادی هست. (الدرر الکامنه، نگارش ابن حجر 1/372)
نویری و کتاب "نهایه الارب فی فنون الادب"
احمد بن عبدالوهاب قرشی معروف به نویری (677- 733) شاعر و ادیب معروف مصری مولف کتاب نهایه الارب فی فنون الادب است که زرکلی در الاعلام ج ۱ ص۱۶۵ آن را ستوده و از قول فازیلیف می‌گوید:
حقایقی در این کتاب از مورخان دیرینه نقل شده است که کتابهای آنان به دست ما نرسیده است، مانند ابن الرقیق، ابن رشیق و ابن شداد. نویری در کتاب یاد شده، رویداد خانه‌ی زهرا علیهاالسلام را همانند ابن عبدالبر نقل کرده. که ما برای خلاصه آن را تکرار نمی کنیم. (13)
سیوطی و کتاب "مسند فاطمه"
جلال الدین سیوطی (متوفای سال 911)، دانشمند ذوفنون و سخت کوش قرن نهم، در کتاب مسند فاطمه رویداد خانه دخت گرامی پیامبر را از مصنف ابن ابی شیبه نقل کرده است. و گفتار ابن ابی شیبه را قبلا بیان کردیم.
متقی هندی و کتاب "کنزالعمال"
علی بن حسام الدین معروف بن متّقی هندی (متوفای 975) در کتاب ارزشمند خود کنز العمال رویداد خانه فاطمه را به نحوی که ابن ابی‌شیبه در المصنَّف نوشته نقل کرده است، بنابراین، نیازی به نقل عبارت نیست. (14)
دهلوی و کتاب "ازاله الخفاء"
ولی اللّه بن مولوی عبدالرحیم دهلوی هندی حنفی (1114- 1176) در کتاب ازالة الخفاء (که به زبان فارسی نوشته) درباره‌ی حوادث ایام سقیفه چنین می‌نویسد:
در همین ایام مشکلی دیگر که فوق جمیع مشکلات توان شمرد پیش آمد و آن این بود که: زبیر و جمعی از بنی هاشم در خانه حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها جمع شده، در باب نقض خلافت، مشورتها به کار می‌بردند و حضرت شیخین آن را به تدبیری که بایستی بر هم زدند. (15)

سپس نصّ تاریخ را که زید بن اسلم از پدرش نقل کرده و ما قبلا آن را از مصنَّف ابن أبی‌شبیه نقل کردیم، یادآور می‌شود.
محمد حافظ ابراهیم و قصیده عمریه
محمد حافظ ابراهیم (1287- 1351) شاعر مصری که به شاعر نیل شهرت دارد، دیوانی دارد که در ده جلد چاپ شده است. او در قصیده خود تحت عنوان عمر و علی، یکی از افتخارات عمر را این دانسته است که در خانه‌ی علی آمد و گفت: اگر بیرون نیایید و با ابی‌بکر بیعت نکنید خانه را به آتش می‌کشم و لو دختر پیامبر در آنجا باشد!
جالب آن است که محمد حافظ ابراهیم، قصیده‌ی خویش را در یك جلسه‌ی بزرگ قرائت کرد و حضار نه تنها بر او خرده نگرفتند بلکه مدال افتخار نیز به او دادند.
سه بیت این قصیده، مورد نظر و استشهاد ماست:
و قَولةٍ لعَلیٍّ قالَها عُمَرُ
أکرِم بسامِعِها أعظِمْ بمُلقیها
حرقتُ دارَك لا أبقِی علیك بها
إن لم تُبایع و بنتُ المصطفی فیها
ما کان غیرُ أبی‌حَفْصٍ یَقُوُه بها
أمامَ فارِسِ عدنانٍ و حامِیها.
و گفتاری که عمر آن را به علی علیه‌السلام گفت به چه شنونده‌ی بزرگواری و چه گوینده‌ی مهمّی؟!.
به او گفت: اگر بیعت نکنی، خانه‌ات را به آتش می‌کشم و احدی را در آن باقی نمی‌گذارم هر چند دختر پیامبر مصطفی در آن باشد.
جز ابوحفص (عمر) کسی جرأت گفتن چنین سخنی را در برابر شهسوار عدنان و مدافع وی نداشت. (16)
عمر رضا کحاله و کتاب "اعلام النساء"
عمر رضا کحّاله، محقق معاصر و مؤلف کتاب ارزشمند أعلام النساء، در شرح زندگی دخت گرامی پیامبر می‌نویسد:
... فقیل له: یا أباحفص إنّ فیها فاطمة، فقال: و إن...
دخت پیامبر در آستانه‌ی خانه ایستاد و گفت: من گروهی بدتر از شما نمی‌شناسم، جنازه رسول خدا را بر زمین گذارده‌اید و کار ریاست را بین خود تقسیم کرده‌اید، بی آن که با ما مشورت کنید و حق ما را به ما برگردانید. (17)
*****
(۱) مصنف ابن ابی‌شیبه 8/ 572
(۲) میزان الاعتدال 2/ 490، شماره 4549
(۳) انساب الأشراف 1/586 ط دار معارف، قاهره

(۴) تذکره الحفاظ 3- 092، شماره 860.
(۵) سیر اعلام النبلاء 13/ 162، شماره 96.
(۶) البدایه والنهایه 11/ 65، حوادث سال279
(۷) الامامه و السیاسه، ص 12، چاپ المکتبه التجاریه الکبری، مصر.
(۸) الامامه والسیاسه، ص 13، چاپ المکتبه التجاریه الکبری، مصر. مسلما این بخش از تاریخ، برای علاقمندان به شیخین بسیار سنگین و ناگوار بوده است، لذا برخی درصدد برآمدند که در نسبت کتاب الإمامه والسیاسه به ابن‌قتیبه تردید کنند، حال آن که ابن ابی‌الحدید، استاد فن تاریخ، این کتاب به سرنوشت تحریف دچار شده و تحریفگران بخشی از مطالب آن را به هنگام چاپ، حذف کرده‌اند. غافل از آنکه مطالب مزبور در شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی‌الحدید موجود است. زر کلی در اعلام، کتاب الامامه والسیاسه را از آثار ابن قتبه می‌داند و سپس می‌افزاید: برخی از علما در انتساب این کتاب به ابن قتیبه تأمل دارند. یعنی شك و تردید را به دیگران نسبت می‌دهد نه به خویش، همچنان که الیاس سرکیس (معجم المطبوعات العربیه 1/ 212) این کتاب را از آثار ابن قتیبه می‌داند.
(۹) میزان الاعتدال 3/ 498، شماره 7306
( ۱۰) عقد الفرید 4/ 260، چاپ مکتبه هلال.
(۱۱) استیعاب 3/ 975، تحقیق علی محمد بجاوی، چاپ قاهره.
(۱۲) المختصر فی اخبار البشر 1/ 156، ط دار المعرفه، بیروت.
(۱۳) نهایه الارب فی فنون الأدب 19/ 40، نگارش نویری، چاپ قاهره، 1395 ه.
(۱۴) کنزالعمّال 5/651، شماره 14138، ط مؤسسه الرساله، بیروت.
(۱۵) ازالة الخفاء 2/ 29، ناشر اکیدمی، ط لاهور.
(۱۶) دیوان محمد حافظ ابراهیم 1/ 82.
(۱۷) اعلام النساء 4/114

## یورش وحشیانه عمر به خانه حضرت زهرا سلام الله علیها

در بخش قبلی به روایات معتبری که دلالت بر تصمیم عمر بر یورش به خانه حضرت زهرا سلام الله علیها می کردند اشاره کردیم. در این قسمت روایاتی را که بیان کننده انجام دادن این تصمیم شوم توسط عمر هستند را از معتبرترین کتب اهل سنت بیان می کنیم.

سخن نظّام در کتاب الوافی بالوفیات

ابراهیم بن سیار نظام معتزلی از ادبا و دانشمندان مشهور است که به علت زیبایی کلامش در نظم و نثر، به نظّام معروف شده است.

در کتابهای متعددی از نظّام، با اشاره به حضور خلیفه ثانی نزد در خانه‌ی فاطمه علیهاالسلام، چنین آمده است:

انّ عمر ضرب بطن فاطمة یوم البیعة حتی ألقت المحسن من بطنها

عمر در روز اخذ بیعت برای ابی‌بکر بر شکم فاطمه زد، در نتیجه، فرزندی که وی در رحم داشت و نام آن را محسن نهاده بود سقط شد. (1)

ابن أبی‌دارم و کتاب میزان الاعتدال

احمد بن محمد معروف به ابن ابی‌دارم، محدّث کوفی کسی است که محمد بن أحمد بن حماد کوفی درباره‌ی او می‌گوید: کان مستقیم الأمر عامة دهره؛ او در سراسر عمر خود، پوینده‌ی راه راست بود.

ذهبی نیز می‌نویسد: کان موصوفاً بالحفظ و المعرفة إلّا انّه یترفض (2) او به حافظ و معرفت حدیث شهرت دارد، نقطه ضعفش این است که به تشیع میل داشته است. اصولاً جای تاسف است که علاقه به اهل‌بیت، یکی از نقاط ضعف محدثان شمرده شود. به هر روی، ابن ابی‌دارم نقل می کند که در محضر او این خبر خوانده می‌شود:

انّ عمر رفس فاطمة حتی أسقطت بمحسن

عمر لگدی بر فاطمه زد، در نتیجه او فرزندی که در رحم به نام محسن داشت سقط کرد (3)

جوینی و کتاب فرائد السمطین

ابراهیم بن محمد بن المواید معروف به جوینی از مشایخ ذهبی است (4)، ذهبی در حق استادش جوینی چنین می‌گوید: امام، محدث یگانه، فخر الاسلام، صدر الدین.

جوینی در کتاب «فرائد السمطین» به طور مستند از ابن عباس نقل می کند که او گفته: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود، حسن بن علی بر او وارد شد، دیدگان پیامبر که بر حسن افتاد اشك آلود شد. سپس حسین بن علی بر آن حضرت وارد شد، مجددا پیامبر گریست. در پی آن دو، فاطمه و علی علیهماالسلام بر پیامبر وارد شدند، اشك پیامبر

با دیدن آن دو نیز جاری شد، وقتی از پیامبر علت گریه بر فاطمه علیهاالسلام را پرسیدند، فرمود:
انّی لما رأیتها ذکرتُ ما یصنع بها بعدی کأنّی بها وقد دخل الذُّلّ بیتها وانتهکت حرمتُها و غصب حقّها و منعت ارثها و کُسر جنبها و اسقطت جنینها، و هی تنادی یا محمّداه فلا تجاب و تستغیث فلا تغاث (5)
زمانی که فاطمه را دیدم به یاد صحنه‌ای افتادم که پس از من برای او رخ خواهد داد. گویا می‌بینم ذلت وارد خانه‌ی او شده، حرمتش پایمال گشته، حقش غصب شده، از ارث خود ممنوع گشته، پهلوی او شکسته شده و فرزندی را که در رحم دارد سقط شده در حالی که پیوسته فریاد می‌زند: یا محمداه! ولی کسی به او پاسخ نمی‌دهد، استغاثه می کند، اما کسی به به فریادش نمی‌رسد.
عبدالفتّاح عبد المقصود و کتاب الإمام علی
این دانشمند خبیر و شهیر مصری، داستان در دربار هجوم به خانه‌ی وحی را در دو مورد از کتاب خود آورده است که ما به نقل یکی از آنها بسنده می‌کنیم:
إنّ عمر قال: و الّذی نفسی بیده، لیَخرجنَّ أو لأحرقنّها علی من فیها...! قالت له طائفة خافت اللّه و رعت الرسول فی عقبه: یا أباحفص، إنّ فیها فاطمة...! فصاح لا یبالی: و إن...!» واقترب وقرع الباب، ثم ضربه و اقتحمه... و بدا له علیّ... ورنّ حینذاك صوت الزهراء عند مدخل الدار... فإن هی إلّا رنة استغاثة أطلقتها: یا أبت رسول‌اللّه... تستعدی بها الراقد بقربها فی رضوان ربّه علی عسف صاحبه، حتّی تبدّل العاتی المدل غیر إهابه، فتبدّد علی الأثر جبروته، و ذاب عنفه و عنفوانه، وودّ من خزی لو یخرَّ صعقاً تبتلعه مواطئ قدمیه ارتداد هدبه إلیه... و عند ما نکص الجمع، و راح یفرّ کنوافر الظباء المفزوعة أمام صیحة الزهراء، کان علیّ یقلّب عینیه من حسرة و قد غاض حلمه، وقل همّه، و تقبضت أصابع یمینه علی مقبض سیفه کهمّ من غیظه أن تغوص فیه... (6)
قسم به کسی که جان عمر در دست اوست، بیرون بیایید والا خانه را بر سر ساکنانش به آتش می‌کشم! گروهی که از خدا می‌ترسیدند و حرمت پیامبر را در نسل او نگه می‌داشتند، گفتند: ای اباحفص! فاطمه در این خانه است. و او بی پروا فریاد زد: باشد! عمر نزدیك آمد و در زد، سپس با مشت و لگد به در کوبید تا به زور وارد شود. علی علیه‌السلام پیدا شد.
صدای ناله‌ی زهرا در آستانه‌ی خانه بلند شد. آن صدا، طنین استغاثه‌ای بود که دختر پیامبر سر داده و می گفت: پدر! ای رسول خدا... می‌خواست از دست ظلم یکی از اصحابش او را که در نزدیکی وی در رضوان پروردگارش خفته بود، برگرداند، تا سرکش گردن فراز بی پروا را به جای خود نشاند و جبروتش را زایل سازد و شدت عمل و سختگیرش را نابود

کند و آرزو می‌کرد قبل از این که چشمش به وی بیفتد، صاعقه‌ای نازل شده او را در می‌یابد.
وقتی جمعیت برگشت و عمر می‌خواست همچون آهوان رمیده، از برابر صیحه‌ی زهرا فرار کند، علی از شدت تاثیر و حسرت با گلویی بغض گرفته و اندوهی گران، چشمش را در میان آنان می‌گردانید و انگشتان خود را بر قبضه‌ی شمشیر فشار می‌داد و می‌خواست از شدت خشم در آن فرو رود...
وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُون
و کسانی که ستم کرده‌اند، به زودی خواهند دانست که به چه بازگشت گاهی باز خواهند گشت؟ (شعراء/227)
*****
(1) الوافی بالوفیات 6/ 17، شماره 2444؛ ملل و نحل شهرستانی 1/157، چاپ دارالمعرفه، بیروت. در ترجمه نظام به کتاب بحوث فی الملل والنحل 3/255-248 مراجعه شود.
(2) سیر اعلام النبلاء 15/ 577، شماره ترجمه 349.
(3) میزان الاعتدال 1/ 139
(4) معجم شیوخ الذهبی 125، شماره 156
(5) فرائد السمطین 2/ 34، چاپ بیروت.
(6) عبدالفتاح عبدالمقصود، علی بن ابی‌طالب 4/ 274- 277 و نیز 1/192-193

## عدم رضایت حضرت زهرا سلام الله علیها از عمر و ابابکر

در صحیح بخاری 5/177 آمده است که وقتی حال حضرت زهرا سلام الله علیها رو به وخامت گذارد و بیماری اش شدت گرفت. ابوبکر و عمر خواستند که سابقه خوبی برای خود درست کنند و بگویند که به دیدن زهرا سلام الله علیها رفتیم و در آخر با هم صلح کردیم و حضرت از ما گذشت. لذا از حضرت امیر علیه السلام تقاضا کردند که برای آن دو از حضرت زهرا سلام الله علیها اجازه بگیرد تا بیایند به احوالپرسی وی. ایشان میل نداشتند. حضرت امیر علیه السلام اصرار کردند.
حضرت زهرا سلام الله علیها فرمود: خانه- خانه شماست و بانوی خانه هم بانوی شماست (البیت بیتك و الحره حرتك). ابوبکر و عمر آمدند.
حضرت زهرا سلام الله علیها روی به دیوار و پشت به آنها کرد. گفتند: آمده ایم که رضای شما را حاصل کنیم.
حضرت فرمود: من با شما حرف نمیزنم مگر که قول بدهید آنچه را که میگویم. اگر راست است. به راستی آن شهادت دهید. قبول کردند.
حضرت زهرا سلام الله علیها فرمودند: یادتان می آید که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:
رضای فاطمه رضای خداوند است و خداوند به سبب غضب فاطمه غضب می فرماید؟
گفتند: بلی.
حضرت زهرا سلام الله علیها فرمودند: خدایا شاهد باش که من بر این دو نفر غضبناکم! و از این دو راضی نیستم!
(بخاری در صحیح خود مینویسد: پس از آن که دختر پیامبر میراث خود را از خلیفه خواست. و او گفت که از پیغمبر شنیدم که ما میراث نمیگذاریم. زهرا سلام الله علیها دیگر با او سخن نگفت تا مرد) (صحیح بخاری 5/177)
با توجه به این روایت در صحیح بخاری عمر و ابابکر مصداق بارز این آیه شریفه می باشند:
إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِى الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا ﴿57﴾ احزاب
همانا آنها که خدا و پیامبرش را آزار می‌دهند، خداوند در دنیا و آخرت آنها را لعن کرده، و برای آنها عذاب خوار کننده‌ای آماده کرده است.

فاطمه زهرا سلام الله علیها هنگامی که آن ظالمین می خواستند فدك را از ایشان غصب کنند حضرتش ضمن خطبه ای فرمودند:
ای مردم آیا از پیامبر صلی الله علیه و آله نشنیده اید که فرمود دخترم فاطمه سیده زنان اهل بهشت است... ؟
گفتند: آری به خدا قسم این را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیدیم.
فرمود: آیا سیده زنان اهل بهشت ادعای باطل می نماید و آنچه مالکش نیست تصرف می کند؟
چه می گوید اگر چهار نفر بر علیه من به کار زشتی شهادت دهند یا دو نفر نسبت سرقت به من دهند. آیا سخنان آنان را تصدیق میکنید؟
ابوبکر سکوت کرد- ولی عمر گفت: آری و حد بر تو جاری میکنم!!
حضرت فرمود: دروغ گفتی و پستی خود را ثابت کردی مگر آنکه اقرار کنی بر دین محمد نیستی. کسی که بر علیه سیده زنان اهل بهشت شهادتی را بپذیرد یا حدی را بر او جاری کند ملعون است و به آن چه خدا بر محمد صلی الله علیه و آله نازل کرده کافر شده است زیرا آنانکه (خدای متعال پلیدیها را از آنان برده و ایشان را پاکیزه گردانیده) شهادتی بر علیه شان جایز نیست چرا که معصومند و از هر زشتی و بدی پاك اند.
ای عمر درباره اهل آیه تطهیر به من خبر بده که اگر عده ای بر علیه آنان یا یکی از آنان به شرك یا کفر یا کار زشتی شهادت دهند آیا مسلمانان باید از آنان بیزاری جویند و آنان را حد بزنند؟؟؟
عمر گفت: آری - آنان با سایر مردم یکسانند.
حضرت فرمود: دروغ گفتی و کافر شدی- آنان با سایر مردم مساوی نیستند چراکه خدا آنان را معصوم قرار داده و آیه عصمت و طهارت آنان نازل کرده و پلیدیها را از آنان دور نموده هر کس بر علیه آنان سخنی را بپذیرد در واقع خدا و رسول را تکذیب کرده است...
*****
فاطمه الزهرا سلام الله علیها بهجة قلب المصطفی: 307 - فصل 19 – رقم83

توضیح: صحیح بخاری یکی از صحاح سته است که سنی ها پس از قرآن هیچ کتابی را به اندازه این شش کتاب قبول ندارند و کلیه مطالب مندرج در این شش کتاب را صحیح می دانند.
بخاری در صحیح خود داستان سقیفه را از قول عمر چنین تعریف می کند:
وقتی که پیامبر از دنیا رفت، از خبرهایی که به ما رسید، یکی این بود که انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده اند. من هم به ابوبکر پیشنهاد کردم که بیا تا ما هم به برادران انصار خود بپیوندیم. ابوبکر موافقت کرد و ما، همراه یکدیگر، خود را به سقیفه رساندیم. علی و زبیر و همراهان ایشان با ما نبودند. هنگامیکه به سقیفه رسیدیم متوجه شدیم که طایفه انصار مردی را که در گلیمی پیچیده بودند و می گفتند سعد بن عباده است و تب دارد، با خود به آنجا آورده بودند. ما در کنار ایشان نشستیم و سخنران آنها برخاست و پس از حمد و سپاس خدا، گفت: ما یاران خداییم و نیروی رزمنده و به هم فشرده اسلام، اما شما گروه مهاجرین، مردمی به شماره اندك هستید و...
من (عمر) خواستم در پاسخ او چیزی بگویم که ابوبکر آستینم را کشید و گفت: خونسرد باش. پس خودش از جای برخاست و به سخن پرداخت:
به خدا قسم که او در سخن خویش هیچ نکته ای را که من می خواستم بر زبان بیاورم فروگذار نکرد. یا همان را گفت یا بهتر از آن را بر زبان آورد.
او گفت:
ای گروه انصار! آنچه را از خوبی و امتیازات خود برشمردید، بی گمان، اهل و برازنده آن هستید. اما خلافت و فرمانروایی، تنها در خور قبیله قریش است، زیرا که آنها از لحاظ شرافت و حسب و نسب مشهورند و در میان قبایل عرب ممتاز. این است که من به خیرخواهی شما، یکی از این دو تن را پیشنهاد می کنم تا هریك را که بخواهید به خلافت انتخاب و با او بیعت کنید. این بگفت و دست من و ابوعبیده را گرفت و به آنان معرفی کرد. تنها این سخن آخر بود که از آن خوشم نیامد. در این هنگام، یکی از انصار برخاست و گفت:
انا جذیلها المحکك و عذیقها المرجب
یعنی من در میان شما گروه انصار به منزله آن چوبی هستم که پشت شتران را با آن می خارانند و درختی که به زیر سایه اش پناه می برند. حال که چنین است شما مهاجران برای خود فرمانروایی برگزینید و ما هم برای خود زمامداری انتخاب می کنیم.
در پی این سخن، بگو مگو و سر و صدا از هر طرف برخاست و چند

دستگی و اختلاف به شدت ظاهر گردید. من از این موقعیت استفاده کردم و به ابوبکر گفتم دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم. او هم دستش را پیش آورد و من با او بیعت کردم. پس از اینکه از کار بیعت با ابوبکر فراغت یافتم، به سوی سعد ابن عباده هجوم بردیم...
بعد از همه این حرفها، اگر کسی بدون کسب نظر و مشورت با مسلمانان، با مردی به خلافت بیعت کند، نه از او پیروی کنید و نه از بیعت گیرنده، که هر دو مستحق کشته شدن هستند.
*****
صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب رجم الحبلی، 4/119-120، سیره ابن هشام 4/336-338، کنزالعمال 3/139 ح2326

فرارهای عمر

# فرار عمر از جنگ احد

برای افراد مسلمان در نکوهش فرار از جنگ، کافی است که بگوییم: خداوند متعال در آیات15 و 16 سوره انفال می فرماید:
ای اهل ایمان! هنگامی که با کافران در حالی که بر ضد شما لشکرکشی می‌کنند روبرو می‌شوید، به آنان پشت نکنید [و نگریزید.] و هر کس در آن موقعیت به آنان پشت کند [و بگریزد] سزاوار خشمی از سوی خدا شود و جایگاهش دوزخ است ودوزخ بازگشتگاه بدی است، مگر جهت ادامه نبرد با دشمن، یا پیوستن به گروهی [تازه نفس از مجاهدان برای حمله به دشمن] باشد.
در روز جنگ احد بود که ابن قمئه به مصعب بن عمیر حمله کرد و او را کشت، و پنداشت که پیغمبر است. ابن قمئه نزد قریش برگشت و مژده داد که پیغمبر را کشته است! مشرکان نیز به یکدیگر مژده می دادند و می گفتند: محمد کشته شد! محمد کشته شد! ابن قمئه او را کشت.
با این خبر، دلهای مسلمانان از جا کنده شد، و به کلی پراکنده شدند و با بی نظمی، روی به فرار نهادند. چنانکه خداوند حکایت می کند که: هنگامی که از کوه بالا می رفتید و به کسی اعتنا نمی کردید و پیغمبر از دنبالتان شما را می خواند و خدا سزایتان را به غمی روی غمی داد (1).
در آن روز پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - آنها را ندا می داد و می فرمود: بندگان خدا! بندگان خدا! بیایید. من پیغمبر هستم، هر کس ثابت ماند بهشت از آنِ اوست با این صدا و نظیر آن، آنان را می خواند، با اینکه در آخر آنها قرار داشت، ولی آنها طوری فرار می کردند که به کسی توجه نداشتند!
طبری و ابن اثیر در تاریخ خود می نویسند: فرار به وسیله گروهی از مسلمانان به پایان رسید که عثمان بن عفان و دیگران در میان ایشان بودند، آنها به اعوص رفتند و سه روز در آنجا ماندند، سپس نزد پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - باز گشتند. وقتی پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - آنها را دید فرمود: شما از جنگ روی برتافتید! (2)
فرار این عده (ابابکر، عمر، عثمان و..) از جنگ و بازگشت سه روز بعد آنان و گفتار پیغمبر به ایشان، در همه کتبی که راجع به جنگ احد به تفصیل سخن گفته اند، آمده است.
و نیز طبری و ابن اثیر در تاریخ خود آورده اند که: انس بن نضر عموی انس بن مالك به عمر و طلحه و گروهی از مردان مهاجر برخورد، دید دست از جنگ کشیده اند، پرسید: چرا نمی جنگید؟

گفتند: پیغمبر کشته شد. پرسید: بعد از پیغمبر چه می کنید؟ به همانگونه که پیغمبر مُرد، شما هم بمیرید.
سپس به دشمن حمله کرد و چندان پیکار نمود تا کشته شد. بعد از مرگش در بدن وی هفتاد جای زخم یافتند، و جز خواهرش کسی او را نشناخت و او نیز برادرش را به وسیله انگشتان زیبایش شناخت!
مورخین می نویسند: انس شنید عده ای از مسلمانان که عمر و طلحه در میان آنها بودند، وقتی شنیدند که پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - کشته شده است، گفتند: ای کاش! کسی از سوی ما نزد عبداللّه ابن ابی سلول (رئیس منافقین که از این جنگ روی برتافته بود) می رفت و امان نامه ای از ابوسفیان - پیش از آنکه کشته شویم - برای ما می گرفت!!
انس بن نضر گفت: ای مردم! اگر راست باشد که پیغمبر کشته شده است، خدای محمّد که کشته نشده؟ به همان نیت که محمّد جهاد می کرد، جنگ کنید. خدایا! من از گفته اینان از تو پوزش می طلبم و از آنچه اینها کرده اند، بیزاری می جویم، سپس جنگید تا به شهادت رسید - رضوان اللّه علیه وبرکاته -. این داستان را نیز تمام مورخانی که ماجرای جنگ احد را نوشته اند، آورده اند. (3)
*****
(1) سورة آل عمران: 153. در این مورد به کتاب الکامل ابن الاثیر ج 2 / 108 مراجعه کنید.
(2) تاریخ الطبری ج 2 / 203، الکامل لابن الاثیر ج 2 / 110، السیرة الحلبیة ج 2 /227، سیرة المصطفی لهاشم معروف ص 411، مجمع البیان ج 2 / 524، الارشاد للشیخ المفید ص 48، البحار ج 20 / 84، البدایة والنهایة ج 4 / 28، السیرة النبویة لابن کثیر ج 3 / 55، شرح النهج للمعتزلی ج 15 / 21 وقال ج 15 / 20، الدر المنثور ج 2 / 89. دلائل الصدق ج 3 ق 1 ص 362.
(3) فرار عمر در روز أحد: شرح النهج الحدیدی ج 14 / 276 وج 15 / 20 و 21 و 22 و 24 و 25، لباب الاداب ص 179 حیاة محمد لهیکل ص 265، الارشاد للمفید ص 48، البحار ج 20 / 24و 53، تفسیر الرازی ج 9 / 67، سیرة المصطفی لهاشم معروف ص 411، الصحیح من سیرة النبی الاعظم ج 4 / 246 عن، الدر المنثور ج 2 / 80 و 88، دلائل الصدق ج 2 / 358، کنز العمال ج 2 / 242، حیاة الصحابة ج 3 / 497، المغازی للواقدی ج 2 / 609، تفسیر القمی ج 1 / 114، الکامل فی التاریخ ج 2 / 108.

## فرار از جنگ خیبر

وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به خیبر رسیدند، پرچم را به دست ابوبکر دادند و او را همراه جمعی به سمت خیبر فرستادند. ولی او ایستادگی نکرد و فرار کرد. دفعه دوم رسول الله صلی الله علیه و اله عمر را به همراه جمعی به خیبر فرستادند ولی او نیز فرار کرد. (1)
پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - فرمود:
فردا مردی را به سوی قلعه می فرستم که خدا و پیغمبر را دوست دارد، و خدا و پیغمبر هم او را دوست دارند و از جنگ روی برنمی تابد. و خداوند قلعه را به دست او بگشاید.
سربازان هر کدام امید داشتند که آن فاتح آن باشند. علی - علیه السّلام - در آن روز مبتلا به دردِ چشم بود. پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - به او فرمود: حرکت کن.
علی - علیه السّلام - گفت: یا رسول اللّه! جایی را نمی بینم.
پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - آب دهان مبارك خود را به چشم علی - علیه السّلام - کشید و پرچم اسلام را به دستش داد.
علی - علیه السّلام - عرض کرد: یا رسول اللّه! به چه چیز جنگ کنم!
فرمود: به اینکه بگویند: اشهد ان لااله الاّ اللّه و اشهد انّ محمّداً رسول اللّه وقتی که این را گفتند، خون و مالشان از طرف من محترم است. مگر اینکه حق آن را ادا نکنند، حساب آنها هم با خداست. علی - علیه السّلام - به ملاقات یهودیان خیبر رفت و فتح کرد. (2)
*****
(1) این حدیث را حاکم نیشابوری در کتاب خود، به همین نحو که گفتیم نقل کرده است. سپس می گوید: این حدیث با سند صحیح نقل شده است، ولی بخاری و مسلم روایت نکرده اند! - ذهبی با تصریح به صحت آن در تلخیص مستدرك آورده است. فرار ابوبکر و عمر در روز خیبر: راجع: ترجمة الامام علی بن أبی طالب من تاریخ دمشق لابن عساکر ج 1 / 169 ح 233 و 234 و 235 و 236 و 240 و 241 و 247 و 261 و 262 ط 1، مناقب علی بن أبی طالب لابن المغازلی ص 181 ح 217 ط 1، خصائص أمیر المؤمنین للنسائی ص 52 و 53، أسد الغابة ج 4 / 21، مسند أحمد ج 6 / 353، البدایة والنهایة ج 4 / 186، الغدیر ج 1 / 38، مجمع الزوائد ج 9 / 122 و 124، مصنف ابن أبی شیبة ج 6 / 154، الصحیح من سیرة النبی الاعظم ج 3 / 282، تذکرة الخواص، مسند البزاز ج 1، الکامل لابن الاثیر ج 2 / 149، ترجمة الامام علی بن أبی طالب من تاریخ دمشق لابن عساکر ج

1 / 177 ح 242 و 243 و 247، شذرات الذهبية لابن طولون ص 52.
(2) این حدیث در بسیاری از کتب روایی و تاریخی آمده است که ما در اینجا فقط به گوشه ای از آنها اشاره می کنیم: فرائد السمطین ج 1 / 259 ح 200، المعجم الصغیر للطبرانی ج 2 / 100، مجمع الزوائد ج 6 / 151، المستدرك للحاکم ج 3 / 38، عیون الاثر ج 2 / 132، ترجمة الامام علی بن أبی طالب من تاریخ دمشق لابن عساکر ج 1 / 163 ح 227 و 228 و 229 و 230 و 231، تذکرة الخواص للسبط بن الجوزی ص 24 ط الحیدریة، صحیح البخاری ج 5 / 22، صحیح مسلم ج 7 / 121 ط العامرة بمصر، خصائص النسائی ص 55 ط الحیدریة، السنن الکبری للبیهقی ج 9 / 106، حلیة الاولیاء ج 1 / 62، ینابیع المودة ص 48 ط اسلامبول.

## فرار عمر از جنگ سلسله

جنگ سلسله در وادی رمل بود. این جنگ هم مثل جنگ خیبر بود؛ زیرا نخست پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - ابوبکر را به میدان فرستاد، ولی او با لشکر گریخت، سپس عمر را فرستاد، او نیز با افراد تحت فرمانش فرار کرد، ولی بعد از آنها علی - علیه السّلام - را فرستاد و علی - علیه السّلام - با غنایم و اسیران برگشت. شیخ مفید این نبرد را به تفصیل در کتاب ارشاد نقل کرده است. (1)
این جنگ سلسله غیر از جنگ ذات السلاسل است که در سال هفتم هجرت به فرماندهی عمروبن عاص روی داد. در آن جنگ نیز ابوبکر، عمر و ابو عبیده جراح، تحت فرماندهی عمرو بن عاص بودند، چنانکه عموم مورخان گفته اند. (2)
*****
(1) الارشاد للشیخ المفید ص 60 - 61 ط الحیدریة.
(2) السیرة النبویة لابن هشام ج 4 / 272 و 274، الکامل لابن الاثیر ج 2 / 156، السیرة الحلبیة ج 3 / 190.

## فرار عمر از جنگ حنین

در روز جنگ حنین لشکر اسلام - که دوازده هزار سرباز داشت - شکست خورد. در میان کسانی که فرار کردند و پشت به جنگ نمودند به گفته بخاری ونقل ابن کثیر عمر بن خطاب بود.
بخاری از ابو قتاده انصاری روایت می کند که در جنگ حنین، مسلمانان و از جمله عمر بن خطاب، گریختند. من به عمر گفتم: چرا فرار می کنند. عمر گفت: کار خداست!
*****
اسناد فرار عمر در روز حنین: صحیح البخاری کتاب التفسیر باب قوله تعالی: ویوم حنین إذ أعجبتکم کثرتکم، دلائل الصدق ج 3 ق 1 ص 362، سیرة المصطفی لهاشم معروف ص 618. لم یثبت فی أحد غیر علی علیه السلام: شرح التجرید للقوشجی ص 486، دلائل الصدق ج 2 / 357 عنه، نور الابصار للشبلنجی ص 87، الارشاد للمفید ص 49، البحار ج 20 / 69 و 86 و 87 و 113، الاحتجاج ج 1 / 199، حیاة محمد لمحمد حسین هیکل

بدعت ها و اعمال دوران حکومت

شیعه و سنی متفق هستند که در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله "حی علی خیر العمل" جزئی از اذان بوده است (1). ولی عمر در زمان خلافتش تصمیم گرفت "حی علی خیر العمل" را از اذان حذف کند. قوشچی (از علمای اهل سنت) می نویسد: خلیفه دوم در منبر گفت: سه چیز در زمان پیغمبر صلّی اللّه علیه وآله بود که من از آن جلوگیری می کنم و حرام می دانم و هر کسی انجام دهد به کیفر می رسانم: متعه زنان، حج تمتع و گفتن حی علی خیر العمل (2)!!!
عمر علت این بدعت را اینچنین بیان کرد: وقتی موذن می گوید حی علی خیرالعمل مردم تصور می کنند نماز بهترین عمل هاست فلذا همه کارها را ترك می کنند و رو به نماز می آورند. و مبادا به خاطر این تصور که نماز بهترین اعمال است به جهاد نروند! (3)
*****
(1) " حی علی خیر العمل " کان فی الاذان علی عهد الرسول صلی الله علیه وآله: وبه قالت الامامیة بل عندهم اجماعی کما عن السید المرتضی فی الانتصار ص 39 الجواهر ج 9 ص 81 وغیرهما، بل اعترف به غیرهم: راجع: سنن البیهقی ج 1 / 524 - 525، السیرة الحلبیة ج 2 / 105 ط 1382 ه سعد السعود ص 100، مقاتل الطالبیین ص 297، جامع أحادیث الشیعة ج 4 / 685 - 686، البحار ج 84 / 107، جواهر الاخبار والاثار المستخرجة من لجة البحر الزخار ج 2 / 291 و 192، الامام الصادق والمذاهب الاربعة ج 5 / 283، میزان الاعتدال للذهبی ج 1 / 139، لسان المیزان ج 1 / 268، نیل الاوطار للشوکانی ج 2 / 32، دعائم الاسلام ج 1 / 45، البحار ج 84 / 179، الروض النضیر ج 1 / 542 وج 2 / 42، منتخب کنز العمال بهامش مسند أحمد ج 3 / 276، کنز العمال ج 4 / 266، دلائل الصدق ج 3 / 99 و 100 عن مبادی الفقه الاسلامی للعرفی ص 38، سیرة المصطفی للسید هاشم معروف ص 274.
(2) شرح التجرید للقوشجی ط ایران ص 484 مبحث الامامة، کنز العرفان للسیوری ج 2 / 158 عن الطبری فی المستنیر، الغدیر ج 6 / 213، جواهر الاخبار والاثار ج 2 / 192 عن التفتازانی فی حاشیته علی شرح العضدی، الصراط المستقیم للبیاضی ج.
(3) السبب فی حذف " حی علی خیر العمل " من الاذان؟ عن عکرمة قال: قلت لابن عباس أخبرنی لای شئ حذف من الاذان " حی علی خیر العمل " قال: أراد عمر أن لا یتکل الناس علی الصلاة ویدعوا الجهاد فلذلك حذفها من الاذان. راجع: دراسات وبحوث فی التاریخ والاسلام 1 / 238 عن

الايضاح ص 201 - 202، دعائم الاسلام ج 1 / 144، البحار ج 84 / 156 و 140، علل الشرائع ج 2 / 56، دلائل الصدق ج 3 / 100 عن مبادى الفقه الاسلامى للعرفى ص 38، الروض النضير ج 2 / 42 سيرة المصطفى للسيد هاشم معروف ص 274، الصحيح من سيرة النبى الاعظم ج 3 / 97.

مالك بن انس در كتاب موطأ می نويسد: مؤذن عمر نزد عمر بن خطاب آمد تا او را برای نماز صدا كند، ديد عمر خوابيده است، پس گفت: الصلاة خير من النوم. يعنی نماز بهتر از خواب است. عمر هم دستور داد مؤذن، اين جمله را در اذان صبح قرار دهد. (1)
زرقانی در تعليق خود بر اين روايت در شرح موطأ مالك می نويسد: اين مطلب را دارقطنی در سنن خود آورده است كه عمر به مؤذن خود گفت: وقتی در نماز صبح به حیّ علی الفلاح رسيدی بگو: الصلاة خير من النوم، الصلاة خير من النوم. (2)
اين حديث را ابن ابی شيبه از هشام بن عروه نقل كرده است. ساير محدّثان بزرگ اهل سنّت نيز آن را روايت نموده اند.
*****
(1) الموطأ للامام مالك ص 58 ح 151 ط بيروت.
(2) ما جاء فی النداء للصلاة ص25

طلاق سومی که زن مطلقه برای طلاق دهنده جز با محلل شرعی، حلال نمی شود، سومین طلاقی است که قبل از آن مرد دو بار به زن طلاق داده خود رجوع کرده باشد.
به این معنا که یك بار طلاق داده و رجوع نموده بار دوم طلاق داده و رجوع کرده است، سپس برای سومین بار که طلاق دهد، دیگر برای او حلال نخواهد شد مگر اینکه شخصی به عنوان محلّل با زن مطلقه همبستر شود.
این همان سه طلاقه معروف است که زن برای شوهر حلال نمی شود مگر اینکه شوهر دیگری با وی تماس بگیرد.
مساله سه طلاقه کردن به اتفاق شیعه و سنی در زمان رسول الله صلی الله علیه و اله و ابوبکر و مقداری از خلافت عمر به روشی که بود شرح داده شد. ولی عمر در زمان خلافتش حکم خدا را عوض کرد. و سه طلاقه کردن در یك مجلس و بدون فاصله را جائز دانست. و روایات اهل سنت در نسبت این بدعت به عمر صریح هستند.
از جمله روایتی که از ابن عباس به طرق متعدد - که همگی صحیح است - روایت شده که گفت: طلاق سوم در عصر پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - و ابوبکر و دو سال اول زمان خلافت عمر، یکسان بود، ولی عمر گفت: مردم درباره امری که شوق زیادی به آن دارند، عجله می کنند، خوب است ما هم آن را امضا کنیم و برای ایشان جایز بدانیم! و بدینگونه (سه) طلاق با یك لفظ (و بدون فاصله) را برای آنها تجویز کرد!(1)
یعنی طبق بدعتی که عمر بنا نهاد اگر مردی یك جا و بدون فاصله به زنش بگوید: اَنْتِ طالِقٌ ثلاثاً زن بر او حرام ابد می شود مگر این که شخصی به عنوان محلل با زن مطلقه همبستر شود!
*****
صحیح مسلم ك الطلاق باب طلاق الثلاث ج 4 / 184 ط العامرة، ارشاد الساری ج 8 / 127، الدر المنثور ج 1 / 279، الغدیر ج 6 / 178، مسند أحمد ج 1 / 314، سنن البیهقی ج 7 / 336، تفسیر القرطبی ج 3 / 130.

ظاهر پاره ای نصوص این است که نخستین کسی که جماعت در نافله رمضان را سنّت کرد، عمربن خطاب بود و در زمان پیغمبر(صلی الله علیه و آله) و دوره خلافت ابوبکر چنین چیزی وجود نداشت. امّا عمر با استحسان به این امر رأی داد ومردم را بدان ترغیب کرد و خود معترف بود که این بدعت است امّا می گفت بدعت خوبی است! و به این بدعت عمر بزرگان اهل سنت نیز اعتراف کرده اند و در کتب خود آورده اند:

اعتراف عمر بر بدعت تراویح در صحیح بخاری

ابن شهاب از عروة بن زبیر، از عبدالرحمان بن عبدالقاری نقل کرده که گفت: شبی از شبهای رمضان با عمربن خطاب به مسجد رفتیم، مردم متفرق بودند و هرکس برای خود نماز می خواند و بعضاً مردی با اقوام خود به نماز مشغول بود. عمر چون این بدید گفت: به عقیده من اگر اینها را با یك امام گرد آوریم بهتر است. و در پی این تصمیم ابیّبن کعب را به امامت گماشت. شب دیگر به اتفاق به مسجد رفتیم و مردم به جماعت نماز می خواندند، عمر گفت: نعم البدعة هذه این بدعت خوبی است! البته نمازی که پس از خوابیدن بخوانند; یعنی آخر شب از اینکه اوّل شب اقامه شود بهتر خواهد بود.

صحیح البخاری ك التراویح ج 2 / 252، موطأ مالك ج 1 / 114، الطرائف لابن طاوس ص 445 عن الجمع بین الصحیحین.

ملك العلماء در بدايع الصنايع می گويد: عمر قرائت حمد و سوره را در يكی از دو ركعت اول نماز مغرب ترك كرد. و قضای آن را در ركعت آخر بلند قرائت كرد. و همچنين عثمان در يكی از دو ركعت اول از نماز عشاء قرائت حمد و سوره را ترك كرد و قضای آن را در ركعت آخر بلند قرائت كرد!
و در جای ديگر می نويسد: عثمان قرائت سوره را در هر دو ركعت اول نماز عشاء ترك كرد. و قضای آن را در ركعت سوم و چهارم نماز عشاء بلند قرائت كرد! (1)
اين شيوه نماز خواندن مورد قبول هيچ يك از مذاهب نمی باشد و به طور قطع نوعی بدعت در نماز می باشد. در رابطه با روش صحيح نماز خواندن در كتب شيعه و سنی روايات فراونی وجود دارد. در اينجا به يك روايت از كتب اهل سنت اكتفا می كنيم:
عباده پسر صامت نقل كرده است كه پيامبر اكرم صلی الله عليه و اله فرمودند: هر كس سوره حمد و بيشتر از آن را نخواند نمازش درست نيست. (2)
*****
(1) بدايع الصنايع ملك العلماء 1/111 و 172، الغدير ج 8 / 173
(2) صحيح بخاری 1/302، صحيح مسلم 1/155، صحيح ابوداود 1/131، سنن ترمذی 1/34و 41، سنن بيهقی 2/38 و 61، سنن نسائی 2/137، سنن دارمی 1/283، سنن ابن ماجه 1/276، مسند احمد 5/314، كتاب الام 1/93، المحلی ابن حزم 3/236، المصابيح بغوی 1/57، المدونة الكبری 1/70 و...

## بدعت در عده زن باردار

بیهقی در کتاب شعب الایمان روایت نموده است که زنی از عمر استفتا کرد که من قبل از انقضای عده شوهر متوفّایم، وضع حمل کردم. عمر فتوا داد که باید صبر کند، تا چهار ماه و ده روز بگذرد. ولی ابی بن کعب به وی اعتراض کرد و روایت کرد که عده این زن، وضع حمل اوست. و پس از آن، قبل از تکمیل چهار ماه و ده روز جایز است که شوهر کند.
عمر هم به زن گفت: من هم آنچه را تو می شنوی، می شنوم. سپس از فتوای خود برگشت، ولی حکمی نکرد. اما بعد نظر ابی بن کعب را پذیرفت و گفت اگر وضع حمل کرد و جنازه شوهرش هنوز روی تخت افتاده و به خاك نرفته است. جایز است که شوهر کند. پیروان مذاهب اربعه نیز تا زمان ما به همین طرز عمل کرده اند.
*****
الفقه علی المذاهب الخمسة ص 433 و کنزالعمال ج5ص166
در حالیکه خداوند در آیه 4 سوره طلاق می فرماید: عده زنان باردار وضع حمل آنهاست.

## بدعت در تکبیر نماز میت

پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - در نماز بر اموات، پنج تکبیر می گفت، ولی خلیفه دوم، به نظرش رسید که باید چهار تکبیر گفت، پس مردم را واداشت که در نماز میّت، چهار تکبیر بگویند. گروهی از بزرگان اهل تسنن به این معنا تصریح کرده اند؛ مانند سیوطی به نقل از ابو هلال عسکری در تاریخ الخلفا و ابن شحنه در حوادث سال 23 کتاب روضة المناظر که در حاشیه کامل ابن اثیر به طبع رسیده و سایر علمای متتبع.

*****

روضة الناظر لابن الشحنة بهامش الکامل ج 1 / 203 ط قدیم، الکامل فی التاریخ ج 3 / 31، الغدیر ج 6 / 245.

حافظان حدیث و تاریخ نگاران اسلامی نامه ای درباره دستور العمل حکومتی و قضائی از عمر به ابوموسی اشعری نقل کرده اند که بیان گر پیش قدمی عمر در مطرح نمودن قیاس است. و اینکه او قیاس را به عنوان يك قاعده فقهی و يك قانون اسلامی در جهت استنباط احکام شرعی پایه گذاری کرد. این نامه هنگامی نوشته شد که نامبرده از طرف عمر والی حکومت عراق بود و مشتمل بر این فراز است:
الفهم الفهم فيما تلجلج فی صدرك مما ليس فی كتاب الله و لا سنه. ثم اعرف الاشباه و الامثال و قس الامور عند ذلك.
ترجمه: هر آنچه به خاطرت خطور می کند و خبری از آن در کتاب و سنت نیست پیرامون آن فهمت را به کار انداز. آنگاه شبیه ها و همانندهای آن را شناسائی کن و آنها را به یکدیگر قیاس نما. یعنی حکم آنچه را که مورد نص کتاب و سنت است بر آنچه در کتاب و سنت مطرح نشده جاری کن...
*****
البیان و التبیین-جاحظ2/24 --صحیح مسلم 25-1/24 -- سنن بیهقی 10/150 -- شرح نهج البلاغه- ابن ابی الحدید 91-12/90 -- عقدالفرید-ابن عبد ربه 88-1/86 -- تاریخ دمشق-ابن عساکر (به نقل از کنز العمال). و بسیاری از کتب دیگر...

پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله خود فریضه حج تمتع را انجام داد. و از سوی خداوند متعال مأمور به انجام آن گردید. نص صریح گفتار خداوند این است:
پس هر که با پایان بردن عمره تمتّع به سوی حج تمتّع رود، آنچه از قربانی میسر است [قربانی کند] . و هر کس به قربانی تمکّن نیافت سه روز در ایام حجّ روزه بدارد و هفت روز هنگام مراجعت، که ده روز تمام شود این عمل بر آن کس است که اهل شهر مکّه نباشد. (آیه 196 سوره بقره)
ولی روزی عمر در منبر خطبه خواند و ضمن آن با کمال صراحت و بی پروایی گفت: دو متعه در زمان پیامبر اکرم صلوات الله علیه واله (حلال) بوده و من امروز آنها را حرام میکنم و مرتکبین آنها را به کیفر میرسانم. یکی متعه زنان و دیگری متعه حج. (1)
و در روایت دیگر آمده است که عمر گفت: دو متعه در زمان رسول الله صلی الله علیه و اله و خلافت ابوبکر بود. و من امروز از آنها نهی می کنم (حرام می کنم) (2)
همچنین ابو موسی می گوید: عمر گفت: حج تمتّع سنّت پیغمبر است، ولی من می ترسم حاجیان در زیر درخت با زنان خود همبستر شوند، سپس با آنها به حج بروند!! (3)
از ابن عباس می گوید: شنیدم که عمر می گفت: به خدا قسم من شما را از حج تمتع نهی می کنم در حالی که به طور قطع آن در کتاب خدا آمده است و خودم آن را با رسول الله ص انجام می دادم!! (4)
*****
(1) تفسیر الرازی ج 2 / 167 وج 3 / 201 و 202 ط 1، شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید ج 12 / 251 و 252 وج 1 / 182، البیان والتبیان للجاحظ ج 2 / 223، أحکام القرآن للجصاص ج 1 / 342 و 345 وج 2 / 184، تفسیر القرطبی ج 2 / 270 وفی طبع آخر ج 2 / 39، المبسوط للسرخسی الحنفی باب القرآن من کتاب الحج وصححه ج، زاد المعاد لابن القیم ج 1 / 444 فقال ثبت عن عمر وفی طبع آخر ج 2 / 205 فصل اباحة متعة النساء، کنز العمال ج 8 / 293 و 294 ط 1، ضوء الشمس ج 2 / 94، سنن البیهقی ج 7 / 206، الغدیر للامینی ج 6 / 211، المغنی لابن قدامة ج 7 / 527، المحلی لابن حزم ج 7 / 107، شرح معانی الاثار باب مناسك الحج للطحاوی ص 374، مقدمة مرآة العقول ج 1 / 200.
(2) قال عمر: " متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وعلی عهد أبی بکر رضی الله عنه وأنا أنهی عنهما ". راجع: وفیات الاعیان

لابن خلكان ج 2 / 359 ط ايران، الغدير ج 6 / 211.
(3) أخرجه الامام أحمد من حديث عمر فى ص 49 من الجزء الاول من مسنده (منه قدس). مسند أحمد ج 1 / 49، الغدير ج 6 / 202 عن المسند.
(4) وعن ابن عباس قال: سمعت عمر يقول: والله انى لانهاكم عن المتعة وانها لفى كتاب الله ولقد فعلتها مع رسول الله صلى الله عليه وآله يعنى العمرة فى الحج. راجع: سنن النسائى ج 2 / 16، تاريخ ابن كثير ج 5 / 109. اعتراف عمر ان الرسول صلى الله عليه وآله فعل متعة الحج وهى فى كتاب الله: صحيح مسلم ص 896 ح 157، مسند الطيالسى ج 2 / 70 ح 516، مسند أحمد ج 1 / 49 و 50 ط 1، سنن ابن ماجة ص 692 ح 2979، كنز العمال ج 5 / 86 ط 1، مقدمة مرآة العقول ج 1 / 225، حلية الاولياء ج 5 / 205.

## نهی از متعه (ازدواج موقت)

خلیفه دوم متعه ازدواج موقت زنها را برداشت و آن را حرام کرد. زمانی که متصدی حکومت شد و کرسی خلافت را غصب کرد گفت:
متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا احرمهما و اعاقب (1)
یعنی دو متعه در زمان پیامبر اکرم صلوات الله علیه واله (حلال) بوده و من امروز آنها را حرام میکنم و مرتکبین آنها را به کیفر میرسانم. یکی متعه زنان و دیگری متعه حج.
ودر بعضی از نسخه ها آمده: ثلاث کان علی عهد رسول الله انا انهی عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن متعه النساء و متعه الحج و حی علی خیر العمل.
در این سخن عمر به یکی دیگر از بدعتهای خود یعنی حذف حی علی خیر العمل از اذان نیز اشاره کرده است.
مسلمانان اتفاق دارند که نکاح متعه در صدر اسلام شایع بود و صحابه در زمان رسول خدا به آن عمل میکرده اند و در زمان ابوبکر و در پاره ای از عهد عمر نیز بوده. بعد از آن عمر نهی کرد.
میگویند یك سنی مذهب با شیعه مذهب در رابطه با متعه نزاع کردند. سنی از شیعه پرسید که به چه دلیل میگویی متعه حلال است؟ شیعه گفت: دلیل من قول عمر خطاب است که در همه جا نقل کرده اند که او گفت: کانتا فی زمن رسول الله و انا احرمهما. کدام دلیل بهتر از این است که میگوید: در زمان پیغمبر بود؟ پس به فرموده خدا و رسول خدا حلال است و می گفته که من حرام کردم! به او باید گفت که: تو خدا و پیغمبر نیستی به تو چه ربطی دارد؟ چرا حرام میکنی؟
احمد بن حنبل در مسند خود نقل کرده است از عمران بن حصین که او گفت: نازل شد متعه در کتاب خدا و ما عمل میکردیم به آن و تا رسول خدا بود جمیع صحابه عمل به آن میکردند و نشنیدیم که قرآن نسخ آن را کرده باشد یا رسول الله منع آن نموده باشد. تا آنکه رسول خدا از دنیا رحلت نمود.
در صحیح ترمذی ذکر شده است که: از عبدالله بن عمر پرسیدند که: نظرت راجع به متعه نساء چیست؟ گفت: البته حلال است و آن سوال کننده از اهل شام بود. گفت: پدر تو مردم را از آن نهی کرده است. عبدالله گفت: پدرم نهی کرده است و رسول خدا امر فرموده. من گفته رسول را به جهت گفته پدرم ترك نخواهم کرد.
و در کتب و تواریخ و احادیث ذکر شده است که: ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سامه بن اکوع و مغیره بن شعبه و جمعی کثیر از اصحاب و تابعین التفاتی به سخن عمر نکرده اند. و

فتوی میدادند که متعه مباح و حلال است و عمل به آن هم میکردند. و می گفتند که چیزی را که ما نزد رسول خدا شنیده باشیم و در حیات او نقیض آن را نشنیدیم از قول عمر بر می گردیم.
در تفاسیر طبری و فخر رازی و ابن حیان و الدر المنثور و ثعلبی در تفسیرش ذکر کرده اند که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود:
لولا نهی عمر عن المتعه ما زنی الا شقی. (2)
یعنی اگر عمر از متعه نهی نمیکرد هیچ زنایی واقع نمی شد مگر برای شقی و بدبخت.
پس باید دانست که منع عمر از متعه باعث زنا و فحشا در جامعه شد و رواج پیدا کرد. عمر با این عمل خود حکم خدا و رسولش را ابطال نمود و سبب شیوع فحشا گردیدم مشمول این سه آیه شد: و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الظلمون... فاولئك هم الفاسقون... فاولئك هم الکافرون. یعنی هر کس به دستور خدا حکم نکند (بر خلاف آن دستور بدهد) او از ستمکاران و از فاسقان و از کافران خواهد بود.
*****
(1) تفسیر الرازی ج 2 / 167 وج 3 / 201 و 202 ط 1، شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید ج 12 / 251 و 252 وج 1 / 182، البیان والتبیان للجاحظ ج 2 / 223، أحکام القرآن للجصاص ج 1 / 342 و 345 وج 2 / 184، تفسیر القرطبی ج 2 / 270 وفی طبع آخر ج 2 / 39، المبسوط للسرخسی الحنفی باب القرآن من کتاب الحج وصححه ج، زاد المعاد لابن القیم ج 1 / 444 فقال ثبت عن عمر وفی طبع آخر ج 2 / 205 فصل اباحة متعة النساء، کنز العمال ج 8 / 293 و 294 ط 1، ضوء الشمس ج 2 / 94، سنن البیهقی ج 7 / 206، الغدیر للامینی ج 6 / 211، المغنی لابن قدامة ج 7 / 527، المحلی لابن حزم ج 7 / 107، شرح معانی الاثار باب مناسك الحج للطحاوی ص 374، مقدمة مرآة العقول ج 1 / 200.
(2) جاء فی تفسیر الطبری ج 5 ص19، ط الأولی دار إحیاء التراث العربی.
قال الحکم: قال علی رضی الله عنه: لولا أن عمر رضی الله عنه نهی عن المتعة ما زنی إلا شقی
روی القرطبی فی تفسیره ج 3 ص 1700، ط دار الثقافة و روی عطاء عن ابن عباس قال: ما کانت المتعة إلا رحمة من الله تعالی رحم بها عباده ولولا نهی عمر عنها ما زنی إلا شقی -و قال السیوطی فی تفسیره الدر المنثور ج 2 ص 486، ط دار الفکر - وأخرج عبدالرزاق وأبو داوود فی ناسخه وابن جریر عن الحکم أنه سئل عن هذه الآیة أمنسوخة؟ قال: لا وقال علی: لولا أن عمر نهی عن المتعة ما زنا إلا شقی

شرط ارث بردن برادر و خواهر را خداوند متعال در قرآن اینچنین بیان می کند:
يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللّهُ يُفْتيكُمْ فِى الْكَلالَةِ اِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ اُخْتٌ فَلَها نِصفُ ما تَرَكَ وَ هُوَ يَرِثُها اِنْ لَمْ يَكُنْ لَها وَلَدٌ فَاِنْ كانَتا اثْنَتَين فَلَهُمَا الثُّلُثانِ مِمّا تَرَكَ وَ اِنْ كانُوا اِخْوَةً رِجالاً وَ نِساءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظّ الاُنْثَيَيْنِ يُبَيِّنُ اللّهُ لَكُمْ اَنْ تَضِلُّوا وَاللّهُ بِكُلِّ شَىءٍ عَليمٌ
یعنی: از تو فتوا می خواهند، بگو خداوند شما را درباره کسی که مرده و از بالا و پایین، کسی را ندارد فتوا می دهد. اگر مردی بمیرد و فرزند نداشته باشد، و خواهری دارد، نصف ارث او از آنِ خواهر است! و او نیز از خواهر خویش ارث می برد، اگر خواهر اولاد نداشته باشد. و اگر وارث، دو خواهر بودند، دو سوم ارث را می برند، چنانکه عده ای باشند؛ مردان و ز نان، مردان دو برابر بهره زنان می برند، خدا حکم خود را برای شما بیان می کند که گمراه نشوید. و خداوند به همه چیز داناست. (سورة النساء: 176.)
چنانکه ملاحظه می شود، آیات قرآن کریم تصریح می کند که شرط ارث بردن برادران و خواهران، این است که میت، اولادی نداشته باشد، دختر هم از لحاظ لغت عربی داخل در کلمه ولد است؛ چون ولد یعنی فرزند، اعم از اینکه پسر باشد یا دختر.
ولی عمر بن خطاب، در آیه ارث لفظ ولد را به معنای پسر حمل کرد، به همین جهت، خواهر پدری و مادری را با دختر میت در ارث شریك کرد و به هر کدام، نصف ترکه را داد. پس از وی، تمام فقهای چهار مذهب اهل سنت نیز از او تقلید کردند!!
(الفقه على المذاهب الخمسة ص 514 ط دار العلم للملايين، الفقه على المذاهب الاربعة ج ص. و عمر جاهل به تفسیر این آیه و حکم کلاله بود که این مساله در برخی روایات اهل سنت وارد شده است. از جمله: صحيح مسلم ك الفرائض باب ميراث الكلالة ج 5 / 61، ورجوع کنید به بقیه روایات در الغدير ج 6 / 127.)

## جلوگیری عمر از ارث بردن غیر عرب!

مالك بن انس در موطأ از ثقه ای روایت کرده است که از سعید بن مسیّب شنیده است که می گفت: عمر بن خطّاب از ارث بردن غیر عرب جلوگیری می کرد مگر اینکه آنها در میان عرب متولد شده باشند!!
در حالیکه هیچ کدام از آیات ارث که در سوره نساء بیان شده اند و روایات صحیحه هیچ فرقی میان عرب و عجم در ارث نگذاشته اند.
(فراجعه فی کتاب الفرائض ص 11 من ج 2 قبل الکلام فی میراث من جهل أمره بالقتل)

## ارث بردن دایی از خواهرزاده

سعید بن منصور در سنن خود روایت می کند که مردی خواهری داشت که در زمان جاهلیت به اسارت رفته بود، سپس او را پیدا کرد و دید که دارای پسری است، ولی معلوم نیست پدر این پسر کیست. برادر، خواهر را خرید و آزاد کرد. پسر خواهر ثروتی به چنگ آورد و سپس مُرد. نزد عبداللّه بن مسعود آمدند و حکم مسئله را پرسیدند.
ابن مسعود به برادر زن گفت: نزد عمر برو و مسئله را از او بپرس، سپس برگرد و به من بگو که او در پاسخ چه گفته است.
برادر آمد و جریان را به اطلاع عمر رسانید. عمر گفت: من تو را جزء خویشان نزدیك خواهر زاده ات نمی بینم، و از او سهمی نمی بری، به همین جهت چیزی از آن مال را به او نداد.
آن مرد، برگشت وموضوع را به ابن مسعود اطلاع داد. ابن مسعود برخاست و به اتفاق آن مرد نزد عمر آمد، و پرسید درباره این مرد چگونه فتوا داده ای؟
عمر گفت: او را نه از خویشان متوفّا می دانم و نه صاحب سهم، به همین علت وجهی برای ارث بردن به نظر نرسید. ای عبداللّه تو چه نظر داری؟
عبداللّه گفت: به نظر من او خویش متوفّا است؛ زیرا دایی او و ولی نعمت اوست؛ چون او را آزاد کرده است. به نظر من باید به او ارث برسد.
عمر نیز حکم اول خود را باطل کرد و به وی ارث داد!!
*****
الفقه علی المذاهب الخمسة ص 554.

## عمر و اخذ دیه نامشروع!

گروهی از مردم یمن برای اختلافی که داشتند، بر ابو خراش هذلی صحابی وارد شدند که مردی شاعر بود. ابو خراش، مشك خود را برداشت و شبانه رفت تا برای پذیرایی از آنها آب بیاورد. مشك را پر از آب کرد و حرکت نمود، ولی قبل از آنکه به آنها برسد، ماری او را گزید. ناچار بسرعت آمد و آب را به آنها داد و گفت: گوسفندتان را طبخ کنید و بخورید و به آنها نگفت که مار او را گزیده است.
آنها نیز گوسفند را طبخ کردند و خوردند، صبح هنگام دیدند ابو خراش در حال مرگ است. آنها نیز او را دفن کردند و رفتند. ابو خراش در حال جان دادن ضمن اشعاری، موضوع را گفت که شب گذشته مار او را گزیده است و از درد آن است که از دنیا می رود.
وقتی خبر مرگ او به عمر رسید، سخت خشمگین شد وگفت: اگر نه این بود که می ترسیدم سنت جاری شود، دستور می دادم که هیچ یمنی را پذیرایی نکنند! و آن را به سراسر دنیای اسلام بخشنامه می کردم! سپس به حکمران خود در یمن نوشت که آن چند نفر را که بر ابوخراش وارد شدند دستگیر کند و دیه وی را از آنها بگیرد، وآنها را برای جبران عملشان، مورد مؤاخذه وشکنجه قرار دهد!!.
*****
این قضیه را ابن عبدالبر در احوال ابی خراش هذلی در کتاب الاستیعاب و الدمیری در حیاة الحیوان آورده اند.

سلیم بن قیس گوید: در یکی از سالها دومی همه کارگزارانش را به دادن نصف اموالشان جریمه کرد جز قنفذ (به خاطر خوش خدمتی که به وی کرد). روزی من به گروهی که در مسجد حلقه‌زده بودند رسیدم که همه هاشمی بودند جز چند تن: سلمان، ابوذر، مقداد، محمدبن ابی‌بکر، عمربن ابی‌سلمه و قیس بن سعد بن عباده.
عباس به علی علیه السلام گفت: فکر می‌کنی چرا دومی قنفذ را مانند سایر کارگزارانش جریمه نکرد؟
علی علیه السلام نخست به اطراف نگریست، آن‌گاه دیدگانش پر از اشك شد و گفت: ما به خدا شکایت می‌بریم... و زهرا از دنیا رفت در حالی که هنوز اثر تازیانه قنفذ مانند بازوبند بر بازوی حضرتش بود.
*****
کتاب سلیم / 91.

افتخار مکتب ما مسلمانان به آن است که بسیاری از سنتهای جاهلیت (مانند: تبعیض نژادی) را از بین برده است. پیامبر عظیم الشان اسلام تمام تلاش خود را در طول 23 سال نبوت خویش کرد تا این مساله را بر مسلمانان روشن کند که تبعیض نژادی عملی کاملا باطل در شریعت اسلام است.
همانطور که میدانید عهد اخوت و برادری میان سیاه و سفید بست. و عرب و عجم و سیاه و سفید... همه در دیدگاه او یکسان بودند. و در قرآن می فرماید: که به تحقیق گرامیترین شما نزد خداوند با تقواترین شما است. یعنی در دیدگاه خداوند تمام قبایل و اقوام یکسان هستند. و فقط آنهایی مقام والاتر دارند که تقوای بیشتری داشته باشند. اما دوستان آنهایی که نام خود را خلیفه مسلمین نامیدند بعد از پیامبر اکرم علیه السلام و با خلافت بازی کردند دقیقا بر عکس عمل کردند. و گویی به زمان جاهلیت برگشته بودند. تعصبات جاهلی برافروخته کردند. و یك سیستم طبقاتی بر مبنای قوم و نژاد در جامعه ایجاد کردند. به شرح زیر توجه بفرمایید:
حکومت عمر حکومتی عربی بود و در مدینه که پایتخت اسلام بود. عمر منع کرده بود که غیر عرب ساکن نشود. تنها به دو نفر اجازه ماندن در مدینه را داده بود:
یکی هرمزان پادشاه سابق شوش و شوشتر (تستر) که مسلمان شده بود و برای عمر نقشه های جنگی در فتح شهرهای ایران میکشید. (1)
و دیگری ابولولو که غلام مغیره بن شعبه بود. او کارگری ماهر بود و نقاشی و آهنگری و نجاری را به خوبی می دانست. مغیره از عمر خواست که اجازه بدهد ابولولو در مدینه ساکن شود و عمر هم اجازه داد (2)
باری تعصب عربی تا این حد بوده است. در پایتخت اسلام کسی از غیر عرب اجازه ماندن نداشت. (3)
البته سلمان و بلال هم بودند که از زمان پیامبر علیه السلام در مدینه ساکن بودند و جزو اصحاب پیامبر به شمار میرفتند). همچنین عمر منع کرده بود که غیر عرب از عرب دختر بگیرد. یا عرب غیر قریش از قریش دختر بگیرد. (4)
بدین گونه عمر جامعه اسلام را جامعه ای طبقاتی کرد.
عمر نهی کرد که مردان عجم با دختران عرب ازدواج کنند و گفت: تحقیقا ازدواج زنان عرب را با غیر از هم شأنان آنها، باز خواهم داشت. (5)
همچنین در موطا مالك آمده است که عمر حکم کرده بود اگر مرد عرب از عجم زن گرفت و بچه ای از این ازدواج به دنیا آمد چنانچه آن بچه در بلاد

عرب به دنیا بیاید از پدرش ارث می برد و اگر در سرزمین غیر عرب به دنیا بیاید از پدرش ارث نمی برد!!! (6)
حکومت عمر حکومت عربی قریشی بود. و هیچ والی و امیر لشکری از غیر قریش تعیین نمیکرد. البته یك استثنا داشت و آن این بود که در میان قبایل قریش به بنی هاشم ولایت نمیداد!
در اینجا برای آشنایی بیشتر با افکار نژاد پرستانه عمر بعضی از سخنان معروف و مشهور عمر را نقل می کنیم:
الف) عرب به ملکیت کسی در نمی آید. (7)
ب) برای عرب زشت است که بعضی از آنان بعضی دیگر را در ملکیت خود داشته باشند. (8)
ج) زبان مردم عجم را فرا نگیرید. (9) هر کس به زبان فارسی سخن گوید کار ناشایستی مرتکب شده و هرکس کار ناشایستی انجام دهد، مروّتش از بین می رود. (10)
د) در وصیت او آمده است: تمامی اعراب از مال خدا آزاد شوند... (11)
ن) هرگاه کارگزاران خود را به جایی می فرستاد با آنان شرط می کرد که: اعراب را نزنید که در نزد دیگران خوار می شوند. آنان را در جنگها زیاد نگه ندارید که موجب انحراف آنان خواهد شد. بالای سرشان نباشید که موجب محرومیت آنان می شود. (12)
*****
(1) برای آشنایی با نمونه ای از این مشورتها بنگرید به: تاریخ الخلفا. سیوطی. ص 144-143
(2) مروج الذهب. مسعودی 2/322
(3) تاریخ الخلفا ص 133
(4) معالم المدرستین. مولف. 2/364. به نقل از وافی چاپ اول 1412
(5) محاضرات الادباء ج3ص208، الایضاح ص280و286
(6) موطا 2/60 چاپ مصر 1343. ابی عمر بن الخطاب ان یورث احدا من الاعاجم الا احدا ولد فی ارض العرب
(7) الاموال ص197-199، الایضاح ص249، تاریخ الامم و الملوك ج2ص549، سنن بیهقی ج9ص74
(8) الکامل فی التاریخ ج2ص382، تاریخ الامم و الملوك ج2ص549
(9) اقتضاء الصراط المستقیم، ص162
(10) ربیع الابرار ج1ص796، تاریخ جرجان ص486
(11) المصنف ج8ص380، ج9ص168
(12) المصنف ج11ص325، تاریخ الامم و الملوك ج3ص273، مستدرك حاکم ج4ص439، حیاة الصحابه ج2ص82

## جابجا نمودن مقام ابراهیم توسط عمر

مقام ابراهیم سنگی است که حاجیان بعد از طواف، طبق آیه شریفه: وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ اِبْراهیمَ مُصَلّیً. در آنجا نماز می گزارند، حضرت ابراهیم و اسماعیل - علیهما السّلام - وقتی ساختمان خانه خدا را بنا کردند و بالا آوردند، پا روی آن سنگ گزاردند تا سنگ و گِل را بالا ببرند.
این سنگ به کعبه چسبیده بود، ولی عرب بعد از حضرت ابراهیم و اسماعیل آن را در جای کنونی قرار دادند. وقتی نبیّ اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - مبعوث گردید و مکه فتح شد، آن را به همانگونه که در زمان پدرانش حضرت ابراهیم و اسماعیل بود، به کعبه چسبانید، اما هنگامی که عمر روی کار آمد آن را در جای کنونی (که عرب جاهلی قرار داده بودند) نهاد. حال آنکه در زمان پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - و ابوبکر، به کعبه متصل بود. (1)
در سال هفدهم هجری، چنانکه در کامل ابن اثیر و دیگر مورخان در حوادث این سال آمده، عمر با ضمیمه کردن خانه های عده ای از مردم که در اطراف مسجد الحرام بودند مسجد الحرام را توسعه داد. این عده از فروش خانه های خود امتناع ورزیدند، ولی عمر آنها را خراب کرد و پول آن را در بیت المال نهاد تا بعداً آمدند و آن را گرفتند. (2)
*****
(1) طبقات ابن سعد جلد3ص 204، والسیوطی در کتاب تاریخ الخلفاء ص 53، و شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید ج3صفحة 113، والدمیری در کتابه حیاة الحیوان، و کتاب تاریخ عمر نوشته أبو الفرج ابن الجوزی ص 60 و همچنین در رابطه با جابجایی مقام ابراهیم: الطبقات لابن سعد ج 3 / 284، تاریخ الخلفاء ص 137، روضة الکافی ص 58 - 63، جامع أحادیث الشیعة ج 10 / 55 ب 9 ح 7 و 8 و 9 و 10، مقدمة مرآة العقول ج 2 / 128.
(2) الکامل فی التاریخ لابن الاثیر ج 2 / 376، تاریخ الخلفاء ص 137، روضة الکافی ص 58، مقدمة مرآة العقول ج 2 / 128، تاریخ الطبری فی حوادث سنة 17 ه، الغدیر ج 6 / 266.

## تعطیل حد زنا بر مغیرة بن شعبه

این موضوع مربوط به زنای محصنه مغیرة بن شعبه با ام جمیل دختر عمرو، زنی از قبیله قیس در ضمن داستانی است که از مشهورترین داستانهای تاریخی عرب است. سال هفده هجری در هر تاریخی که مورد بحث واقع شده است، این داستان را هم در بر دارد.
داستان از آن قرار است که در زمان خلافت عمر مغیره مرتکب عمل زشت زنا شد و چهار نفر زنای مغیره را مشاهده کردند. سه نفر از ایشان در حضور عمر به صراحت و فصاحت شهادت دادند که زنا را مشاهده کرده اند. وقتی شاهد چهارم آمد خلیفه به او فهماند که نمی خواهد مغیره رسوا شود. او نیز از شهادت دادن ابا کرد.
عمر گفت: اللّه اکبر! ای مغیره! برخیز و شهود سه گانه را که بر ضد تو شهادت دادند، حد بزن. مغیره هم برخاست و هر سه شاهد عادل را حد زد!!
*****
المستدرك حاکم ج3ص449 – وفیات الاعیان ج2ص455 – و همچنین ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و...

عمر: "آب را داخل شراب کنید و بخورید مانعی ندارد!!!"

ابوبکر و عمر شراب میخورند (1)
يك روز ابوبکر و عمر و دیگر رفقا! در سال هشتم (سال فتح مکه و بعد از تحریم و نزول آیه حرمت شراب) در منزل ابوطلحه زید بن سهل جمع شدند و مشروب خوردند و مجلس عیشی تشکیل دادند. ابوبکر پس از خوردن شراب و مست شدن بر کشته های مشرکین جنگ بدر افسوس خورد و با اشعار کفر آمیز زیر برایشان نوحه نمود!!!:
احیی ام بکر بالسلام... وهل لك بعد قومك من سلام
یحدثنا الرسول بان سحتا... و کیف حیاه اصل او هشام
و ود بنو المغیره لو فدوه... بالف من رجال او سوام
کانی بالطوی طوی بدر... من الشیزی یکلل بالسنام
کانی بالطوی طوی بدر... من الفتیان و الحلل الکرام
عمر نیز در آن مجلس مشروب خورد و مست کرد و همانند همکارش کفریات زیر را بر کشته های جنگ بدر نوحه سرایی نمود:
و کائن بالقلب قلیب بدر... من الفتیان و العرب الکرام
ایوعدنی ابن کبشه ان سنحیی... و کیف حیاه اصداء وهام
ایعجز ان یرد الموت عنی... و ینشرنی اذا بلیت عظامی
الا من مبلغ الرحمن عنی... بانی تارك شهر الصیام
فقل لله یمنعنی شرابی... و قل لله یمنعنی طعامی
وقتی خبر به پیامبر رسید حضرت پیامبر صلی الله علیه و اله رسید حضرت بسیار خشمگین شد و در حال غضب و ناراحتی در حالی که ردای مبارکش روی زمین کشیده میشد بدانجا تشریف برد و چیزی در دست داشت آن را بلند کرد که بر سر حضار مجلس زند آنها متفرق شدند و عمر گفت دیگر نمی خورم. (2)
مجموع حضار در آن مجلس یازده نفر بودند و ابن حجر ده نفر آنها را نام می برد به ترتیب زیر:
1- ابوبکر بن ابی قحافه در سن پنجاه و هشت سالگی
2- عمربن الخطاب در سن چهل و پنج سالگی
3- ابوعبیده جراح (گورکن مدینه) در سن چهل و هشت سالگی
4 ابو طلحه زید بن سهل میزبان مجلس در سن چهل و چهار سالگی
5- سهل بن بیضاء
6- ابی بن کعب
7- ابودجانه سماك بن خرشه
8- ابو ایوب انصاری

9- ابوبکر بن شغوب
10- انس بن مالك ساقی قوم! در سن هیجده سالگی) از همه کوچکتر (3))
11- معاذ بن جبل (ابن حجر او را از قلم انداخته و در آن هنگام بیست و سه سال داشت (4).
آلوسی می گوید (5): بزرگان صحابه بعد از نزول آیه حرمت شراب در سوره بقره باز هم می آشامیدند و دست بردار نبودند و بسیاری از حفاظ و مفسرین نزول آیات حرمت شراب را در اوایل هجرت می دانند و آیه سوره مائده جهت تشدید و تاکید حرمت بود. (6)
به هر حال در نزد همه مسلم است که این دو خلیفه شراب میخوردند و عجیب تر آنکه عمر نه فقط پس از تحریم شراب از آن دست بردار نبود بلکه تا ساعت آخر مرگش شراب انگور را میخورد. عمروبن میمون گفت: ساعتی که عمر ضربت کارد به شکمش خورد برایش شراب انگور تند آوردند و آن را آشامید. (7) ونیز آمده است (8) که عمر شراب تند را خیلی دوست میداشت. او می گفت: برای رفع حرمت شراب در آن آب می ریزیم!!! و نیز می گفت: برای هضم گوشت شتر تنها شراب انگور مفید است!!!
آری این است خلیفه مسلمین. (9)
و نیز آمده است: یك روز عمر یك عربی را که مشروب خورده و غش کرده بود با تازیانه حد شراب زد و این اجرای حد بر او به جهت مستی او بوده و نه شراب خوردن یعنی خوردن مشروب تا مستی نیاورده مانعی ندارد. (10)!
جصاص داستان جالبی دراین رابطه از عمر نقل می کند. میگوید: یك روز عربی که شراب خورده بود. عمر خواست او را با تازیانه حد بزند عرب گفت: من همان شرابی را خوردم که خودت میخوری!!! عمر شراب خود را خواست و آن را با آب مخلوط نمود و گفت: هر کس در این موضوع شك کرد آب را داخل شراب نماید مانعی ندارد آنگاه پس از اینکه عرب را حد شراب زد خودش شراب را نوشید! (11) و از این قبیل داستانها زیاد است (12) و در همه آنها آمده که عمر می گفت: آب را داخل شراب کنید و بخورید مانعی ندارد! در حالی که شراب با آب مخلوط شود باز هم شراب است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمود: هر چه را که زیادی آن مستی آورد کمی آن نیز حرام میباشد خواه مستی بیاورد یا نیاورد. (13)
و نیز آورده اند یك وقتی مردم شام از سرما و سنگینی آب و بدی محصول زمین نزد عمر شکایت بردند. عمر به آنها اجازه داد که شراب را بجوشانند وقتی دو ثلث آن کم شد یك سوم باقیمانده را بیاشامند. (14)

این در حالی است که جانشین به حق رسول الله صلی الله علیه و اله یعنی اسدالله الغالب امیر المومنین علیه السلام در عظمت حرمت شراب می فرماید: اگر قطره ای شراب در قناتی ریخته شود و به وسیله آن قنات علفهای دشت را آبیاری کنند. و گوسفندها آن علفها را بخورند. من از گوشت این گوسفندها نمی خورم!!!
*****
(1) کشف الغمه امام شعرانی ج2 ص 154- احکام القران ابوبکر جصاص رازی حنفی ج1 ص 388- رسائل الجاحظ ص 34- شرح ابن ابی الحدید ج3 ص 264.
(2) البته عمر در این گفتار خود دروغ گفت و چنانکه دیدیدم از شراب دست برنداشت و تا ساعت مرگش زمانی که ضربت خورد شراب می آشامید (نوادر الاصول حکیم ترمذی ص 66- الاصابه ج4 ص22- مجمع الزوائد هیثمی ج5 ص51- فتح الباری ج10ص 30- صحیح بخاری کتاب التفسیر سوره مائده آیه حرمت شراب- صحیح مسلم کتاب الاشربه باب حرمت شراب- تفسیر الدر المنثور سیوطی ج2ص321- مسند احمد ج3 ص 181و 227- سنن کبری بیهقی ج8 ص286و 290- تفسیر ابن کثیر ج2ص93و 94) و در تفسیر طبری ج2 ص 203 و ج7ص 24 به جای نام ابوبکر "مردی" اورده و ان را تحریف و خیانت نموده است و درباره عمر نیز آقای طبری به جای عمر کلمه "مردی آورده که به مصداق مثل معروف محبت آدمی را کر و کور می کند گویا شرم داشته از اینکه نام خلفای خود را که دیگران او را به نام آورده اند به قلم بیاورد.
(3) فتح الباری ابن حجر ج10 ص 30
(4) تفسیر ابن جریر ج7ص24- مجمع الزوائد هیثمی ج5ص52- عمده القاری عینی ج8 ص 598- تفسر الدر المنثور ج2 ص 321- شرح نووی در حاشیه ارشاد قسطلانی ج 8 ص 232
(5) تفسیر روح المعانی آلوسی ج2 ص 115
(6) احکام القران جصاص ج 1 ص 380- تفسیر قرطبی ج 3 ص 60- تفسیر فخر رازی ج 2 ص 229 و 231- الامتاع مقریزی 193- فتح الباری ج10 ص24- عمده القاری ج10 ص 82 - سیره ابن هشام ج2ص192- تفسیر شوکانی ج2ص71- عیون الاثر ابن سید الناس ج2ص48
(7) تاریخ بغداد خطیب بغدادی ج6 ص 156
(8) جامع مسانید ابوحنیفه ج2 ص 192
(9) به کتابهای اهل سنت مراجعه شود از جمله: السنن الکبری بیهقی ج8ص 299- محاضرات راغب ج1ص319- کنز العمال ج2ص109- جامع مسانید ابوحنیفه ج2ص190و 215.
(10) العقد الفرید ج3 ص 416

(11) احکام القران ج2 ص 565
(12) به کتابهای زیر مراجعه شود: حاشیه سنن کبری بیهقی ابن ترکمانی ج8ص306- کنز العمال ج3ص 110- سنن نسائی ج8 ص 326- کتاب الاثار قاضی ابویوسف ص 226- جامع مسانید ابوحنیفه ج2ص 192
(13) سنن دارمی ج2 ص 113- سنن نسائی ج8 ص 301 - سنن بیهقی ج8 ص 296- مصابیح السنه ج2 ص 67- تاریخ خطیب بغدادی ج3 ص 327- صحیح ترمذی ج 1ص342-
(14) سنن بیهقی ج8 ص 300 و 301- سنن نسائی ج8 ص 329- کنز العمال هندی ج 3ص 109و 101- تیسیر الوصول ج2 ص 178- جامع مسانید ابوحنیفه ج2ص191

## گوشه ای از خشونت های عمر

پژوهشگران در تحلیل شخصیت خلیفه دوم و اثبات خشونت بی حد و حصر عمر به موارد ذیل استناد کرده اند:

نمونه اول)

او نخستین کسی بود که شلاق (دره) در دست گرفت. (1)

نمونه دوم)

شخصی به عمر گفت: مردم از تو خشمگین اند! مردم از تو خشمگین اند! مردم از تو متنفرند! عمر پرسید: برای چه؟ آن مرد گفت از زبان و عصای تو! (2)

نمونه سوم)

عایشه فرزند عثمان بر این اعتقاد بود که تندی عمر- دیگران را از انتقاد به او بازداشته است. (3)

نمونه چهارم)

يك بار غلام زبير بعد از نماز عصر به نماز ایستاد. در همان لحظه متوجه شد که عمر با دره (شلاق) خود به طرف او می آید. بلافاصله از آنجا فرار کرد. (4)

نمونه پنجم)

ابن عباس میگوید: من برای پرسیدن يك سوال از عمر دو سال صبر کردم. مانع من از پرسش ترس از عمر بود. (5)

نمونه ششم)

خشونت عمر به حدی رسید که ابن عباس در عصر وی. جرات ابراز حکم شرعی ارث را نداشت. وقتی بعد از مرگ عمر بر خلاف نظر وی در زمینه ارث سخن گفت و به او اعتراض شد که چرا در زمان عمر نمی گفتی. جواب داد: به خدا قسم از او میترسیدم. (6)

نمونه هفتم)

آورده اند که شخصی نزد عم آمد و پرسید: معنای آیه الجوار الکُنّس چیست؟ عمر با چوب دست زد و عمامه او را انداخت..! (7)

نمونه هشتم)

از عبدالرحمن بن یزید چنین روایت شده است: شخصی درباره کلمه وأبّاً از عمر سوال کرد. عمر نیز با تازیانه سراغ او رفت. (8)

نمونه نهم)

روایت شده است که شخصی به خلیفه گفت: من شدیدترین آیه را در قرآن می دانم. عمر با تازیانه بر سر او کوبید و گفت: به تو چه مربوط که در قرآن تحقیق می کنی! (9)

نمونه دهم)
ابوهریره می گوید: در دوران زمامداری عمر هیچ فردی نبود که حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله نقل کند، مگر آنکه خون از پشتش جاری می گردید. (10)
نمونه یازدهم)
روزی در راه دید که عده ای به دنبال ابی بن کعب افتاده اند. درّه (تازیانه) کشید که بر سر او فرود آورد.
ابی گفت: یا امیرالمؤمنین! از خدا بترس. عمر گفت: این جمعیت چیست که دنبالت افتاده اند، ای پسر کعب؟ نمی دانی این عمل، تو را مفتون می کند و آنها را خوار می نماید. (11)
نمونه دوازدهم)
درّه او مانند تازیانه عذاب بود که بزرگان صحابه از آن وحشت داشتند، تا جایی که گفته اند: وحشتناکتر از شمشیر حجاج بن یوسف بود. (12)
نمونه سیزدهم)
صاحب کتاب حیاة الصحابه می گوید: عمر نسبت به زنان خشونت بیشتری داشت. زنان از او می ترسیدند. و ما در اینجا گوشه ای از این خشونت ها را بیان می کنیم:
طبری به سلسله سند از سعید بن مسیّب نقل می کند که گفت: وقتی ابوبکر مرد، عایشه با جمعی از زنان برای او نوحه سرائی به راه انداخت. عمر خطاب به خانه او آمد و آنها را از گریستن بر ابوبکر منع کرد، ولی زنان اعتنایی نکردند و سرگرم کار خود بودند.
عمر به هشام بن ولید گفت: به درون خانه برو و دختر ابو قحافه را خارج نما. وقتی عایشه این حرف را از عمر شنید، به هشام گفت: من نمی گذارم وارد خانه من بشوی، ولی عمر گفت: داخل شو، من به تو اجازه می دهم. هشام نیز داخل شد و امّ فروه خواهر ابوبکر را نزد عمر آورد. عمر دُرّه را به دست گرفت و او را مضروب ساخت! زنان نوحه گر نیز وقتی این (خشونت) را دیدند، متفرق شدند!! (13)
نمونه چهاردهم)
به گزارش عبدالرزاق صنعانی، ابراهیم نخعی می گوید: عمر در صفوف زنان می گشت، ناگهان بوی عطر از آنان به مشامش رسید، در آن حال گفت: اگر می دانستم این بو از کیست با او چه و چه می کردم...
زنی که در آنجا خود را معطر کرده بود، از ترس بول کرد! (14)
نمونه پانزدهم)
سیمای خلیفه چنان ترسناك بود که زن حامله ای از (ترس) دیدن او سقط جنین کرد. این حادثه زمانی رخ داد که خلیفه به دنبال زنی فرستاد تا در جلسه دادگاه حاضر شود. آن زن در بین راه از شدت خشونت عمر و ترس

از او، فرزند خود را سقط کرد! (15)
نمونه شانزدهم)
عمر زنی را در پوششی دید که دیدن آن به شگفت آمد. در مورد او سوال کرد. گفتند: آن زن، کنیز فلانی است. عمر چندین ضربه با تازیانه اش به او زد. در حالی که می گفت: ای زن پست! آیا خود را شبیه زنان آزاد می گردانی! (16)
نمونه هفدهم)
به طور قطع بهترین راه شناخت عمر مراجعه به کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است. آنجا که مولا علی علیه السلام در خطبه شقشقیه راجع به واگذاری خلافت از جانب ابوبکر به عمر سخن می گوید، می فرماید:
ابوبکر آن را در موردی جنجال برانگیز قرار داد. سخنانش تند و تماس با وی سخت، ولغزشهایش بسیار، وعذر خواستن از آن فراوان بود! همچون کسی که بر شتری سرکش سوار است که اگر مهارش را محکم نگاهدارد، بینی حیوان پاره می شود و چنانچه آن را رها کند به رو در می افتد. به خدا قسم! مردم در زمان او دچار خبط و خطا و تلون و اعتراض شدند.
*****
(1) طبری: تاریخ الامم و الملوك ج 4 ص 209
(2) تاریخ المدینه المنوره ج2 ص858
(3) ابی سعید منصور بن الحسین: نثر الدر ج4 ص34
(4) المعرفه و التاریخ ج1 ص364-365
(5) ابن جوزی: تاریخ عمر بن الخطاب ص 126
(6) ابن حزم اندلسی: المحلی ج8 ص279-280
(7) سنن دارمی ج1ص54
(8) الدرالمنثور ج6ص317
(9) الدر المنثور ج2ص227
(10) تاریخ ابن عساکر ج3ص11
(11) الغدیر للامینی ج 6 / 271، الکامل ج 2 / 369، فتوح البلدان للبلاذری ص 286
(12) الطبقات لابن سعد ج 3 / 282
(13) کتاب حیاة الصحابه ج3ص260
(14) المصنف ج4ص343 و-344
(15) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید1/183، تاریخ عمر بن خطاب ص125
(16) عبقریة عمر ص130

## منع عمر از گریه کردن بر اموات!

اندوه انسان به هنگام مرگ عزیزانش، و گریستن بر ایشان از لوازم عاطفه بشری است. و هر دو نیز ناشی از ترحم و طبیعت انسانی می باشد. روایات فراوانی در کتب اهل سنت نقل شده اند که همگی بیان می کنند پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله نیز در مرگ اموات گریه می کردند از جمله روایتی که ابن عبدالبر در شرح حال حمزه در استیعاب و دیگران نوشته اند که: وقتی نظر پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله – به جنازه حضرت حمزه افتاد، گریست، و چون دید که او را مثله کرده اند فریاد کشید! (1)
همچنین انس بن مالك در حدیث صحیحی که بخاری نقل می کند، می گوید: بر آن حضرت وارد شدیم و دیدیم که فرزندش ابراهیم جان می دهد و پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - اشك می ریزد.
عبدالرحمن به عوف گفت: یا رسول اللّه! شما هم گریه می کنید؟
حضرت فرمود: ای پسر عوف! گریستن، نشانه عاطفه وترحم است. بار دیگر گریست، عبدالرحمن بن عوف نیز سخن خود را تکرار کرد. حضرت فرمود: چشم، اشکبار است و دل، اندوهناك، و جز آنچه موجب خشنودی خداست نمی گوییم. ای ابراهیم! ما در فراق تو غمگین هستیم. (2)
ولی نظر عمر این بود که نباید بر مردگان گریست! هر چند وی مهم و بزرگ باشد! بلکه گریه کننده را با عصا و سنگ می زد و خاك بر وی می پاشید! او این کار را در زمان پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - انجام می داد و در تمام دوران زندگیش آن را ادامه داد!! (3)
احمد بن حنبل از ابن عباس روایت می کند درباره مرگ رقیه دختر پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - و گریستن زنها بر وی گفت: عمر آنها را با تازیانه خود می زد!
پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله – فرمود: بگذار گریه کنند.
سپس خود پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - در نزد قبر نشست، حضرت فاطمه - علیها السّلام - هم پهلوی پدر نشسته بود و گریه می کرد. پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - با گوشه لباسش، اشك فاطمه زهرا - علیها السّلام - را از روی لطف و ترحم، پاك می کرد. (4)
ابن ابی الحدید نقل می کند که: روزی عمر در عصر خلافتش، از خانه ای صدای گریه ای شنید، پس وارد خانه شد و با تازیانه اش (دُرّه) به زدن آنها پرداخت تا به زن نوحه خوان رسید، چنان او را مضروب ساخت که مقنعه از سرش افتاد، آنگاه به غلامش گفت: تو بزن! وای بر تو! بزن که نوحه خوان است و احترام ندارد!! (5)
*****

(1) الاستيعاب لابن عبد البر بهامش الاصابة ج 1 / 275 ط 1، الغدير للامينى ج 6 / 165، الامتاع للمقريزى ص 154، الكامل فى التاريخ ج 2 / 170، مجمع الزوائد ج 6 / 120، الصحيح من سيرة النبى الاعظم ج 4 / 307 و 310، ذخائر العقبى ص 180، دعوة الحسينية ص 80، سيرة ابن هشام ج 3 / 105 غزوة أحد. ذخائر العقبى ص 181

(2) صحيح البخارى ك الجنائز باب قول النبى انا بك لمحزونون، وسائل الشيعة ج 2 / 921 ب 87 من أبواب جواز البكاءك الطهارة ح 3 و 4 و 8، سنن أبى داود ج 3 / 58، سنن ابن ماجة ج 1 / 482، الغدير ج 6 / 164، الطبقات الكبرى لابن سعد ج 1 / 137 و 138 و 139 و 140 و 142 و 143 و 144، ذخائر العقبى ص 153 و 155، دعوة الحسينية ص 50 و 51.

(3) صحيح بخارى در آخر باب البكاء عند المريض ص 255 من ج 1، شرح نهج البلاغة ابن أبى الحديد ج 12 / 68، الغدير للامينى ج 6 / 160، السنن الكبرى للبيهقى ج 4 / 70، المستدرك لحاكم ج 1 / 181 وج 3 / 191، سنن ابن ماجة ج 1 / 181، مسند أحمد ج 3 / 333 وج 1 / 237 و 335، عمدة القارى ج 4 / 87، مسند الطيالسى ص 351، الاستيعاب بهامش الاصابة ترجمة عثمان بن مظعون ج 2 / 482، مجمع الزوائد ج 3 / 17، الطبقات لابن سعد ج 8 / 37.

(4) مسند أحمد ج 1 / 335 ط 1، وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفى ج 3 / 894، سنن البيهقى ج 4 / 70، الغدير ج 6 / 159، الطبقات لابن سعد ج 8 / 37.

(5) شرح نهج البلاغه ابن أبى الحديد ج3 ص 111. السنن الكبرى للبيهقى ج 4 / 70، مسند أحمد ج 2 / 408، الغدير ج 6 / 160.

## قطع درخت حدیبیه

این درخت حدیبیه همان درختی بود که پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - از اصحاب خود در زیر آن بیعت رضوان گرفت. از نتایج آن بیعت این بود که خداوند فتح آشکاری را نصیب بنده و رسولش نمود و او را پیروز گردانید.
پس از این ماجرا، بعضی از مسلمانان که از آنجا می گذشتند، از باب تبرّك در زیر آن درخت، نماز می گزاردند و خدا را شکر می کردند که به واسطه آن بیعت پر برکت، ایشان را به آرزویشان نایل گردانید (مکه فتح شد و مسلمین توانستند مراسم حجّ را بپای دارند)
وقتی به عمر خبر رسید که مسلمانان در زیر آن درخت نماز می گزارند، دستور داد درخت را قطع کنند! و گفت: از این به بعد هر کس را آوردند که در زیر آن درخت نماز گزارده ست، مانند مرتد او را با شمشیر به قتل می رسانم!!!
البته در همان روزی که بیعت رضوان انجام شد، با توجه به اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به انجام آن اصرار داشتند، عمر بسیار با دستور ایشان مخالفت کرد. و با گستاخی فراوان به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله توهین کرد تا حدی که گفت: هرگز به اندازه شکی که در روز حدیبیه در نبوت پیامبر اکرم ص کردم شك نکرده بودم! و این بغض و کینه او نسبت به بیعت رضوان و این درخت از همان روز نشأت می گیرد.
*****
الغدیر للامینی ج 6 / 146، شرح النهج الحدیدی ج 3 / 122، سیرة عمر لابن الجوزی ص 107، الطبقات الکبری لابن سعد، السیرة الحلبیة ج 3 / 29، فتح الباری ج 7 / 361 وقد صححه، ارشاد الساری ج 6 / 337، شرح المواهب للزرقانی ج 2 / 207، الدر المنثور ج 6 / 73، عمدة القاری ج 8 / 284 وقال: اسناد صحیح.

## تبعید نصر بن حجّاج به خاطر زیبایی!

عبداللّه بن برید می گوید: در یکی از شبها که عمر شبگردی می نمود به درب خانه بسته ای رسید که زنی در آن برای زنان دیگر آواز می خواند و می گفت:
" آیا دسترسی به شرابی دارم که آن را بنوشم یا راهی هست که بتوانم به وصال نصر بن حجاج برسم؟"
عمر گفت: تا زنده ای نه! فردای آن روز نصربن حجاج را خواست. وقتی نصر آمد، دید جوانی خوش صورت، ملیح وفوق العاده زیباست. عمر دستور داد موی سرش را بتراشند. وقتی سرش را کوتاه کردند و پیشانیش آشکار گشت و بر زیبائیش افزوده شد، گفت: برو بقیه سرت را بتراش، وقتی سر را تراشید زیباتر شد.
گفت: پسر حجاج! زنان مدینه را با زیبایی خود، مفتون ساخته ای. در شهری که من سکونت دارم تو نباید مجاور باشی! سپس به بصره تبعیدش کرد.
نصر بن حجاج مدتی در بصره ماند، آنگاه نامه ای به عمر نوشت که چند شعر نیز در آن بود. نصر در این اشعار به عمر اعتراض نموده که گناه من چه بوده است که باید تبعید شوم. اگر روزی زنی در عشق من بی تاب شود وپنهانی تمنایی از من داشته باشد - که هر زنی این حالت را دارد - گناه من چیست؟ گمان بدی به من بردی و بی جهت مرا از وطن آواره کردی... و در آخر تقاضا کرده بود که او را برگرداند.
وقتی نامه و شعر او به عمر رسید گفت: تا من بر سر کار هستم نباید برگردد!! همین که عمر به قتل رسید، نصر بن حجاج سوار شد و به مدینه نزد کسانش باز گشت.
*****
الطبقات الکبری لابن سعد ج 3 / 285

## سنگسار زن حامله توسط عمر بن خطاب

امام علی علیه السلام در این مجلس حاضر بود. حضرت با شنیدن فرمان عمر فرمود: حکم تو در باره این زن قابل اجراست ولی تو بر کودکی که در رحم این زن است تسلطی نداری. بچه این زن بیگناه است و تو با رجم زن او را خواهی کشت! در این موقع عمر دستور به آزاد کردن زن داد.
موارد مشابه دیگری در مورد دستور عمر به سنگسار زنان حامله در کتب معتبر اهل سنت نقل شده اند که جهالت عمر به حکم خداوند را بیشتر آشکار می کنند. در زمان خلافت عمر زنی حامله را پیش خلیفه آوردند و گفتند که این زن زنا کار است. خلیفه از زن در این مورد سوال کرد و زن به گناه خود اعتراف کرد. عمر بیدرنگ دستور سنگسار این زن را صادر کرد.
*****
از دانشمندان بزرگ اهل سنت: محمد ابن یوسف گنجی شافعی در آخر باب ۵۸ کفایت الطالب - امام احمد ابن حنبل در مسند- بخاری در صحیح - حمیدی در جمع بین الصحیحین -شیخ سلیمان بلخی حنفی در ص۷۵ باب ۱۴ ینابیع الموده از مناقب خوارزمی -امام فخر رازی در ص ۴۶۶ اربعین-محب الدین طبری در ص ۱۹۶ جلد دوم ریاض النضره- خطیب خوارزمی در ص ۴۸ مناقب -محمد ابن طلحه شافعی در ص ۱۳ مطالب السئول و امام الحرم در ص ۸۰ ذخایر العقبی همگی این ماجرا را نقل کرده اند.

## کشتن عبدالرحمن به خاطر شرابخواری!

عبدالرحمن؛ پسر عمر - که به او ابوشحمه می گفتند - در عصر حکومت عمرو عاص در مصر، در آن مملکت شراب خورد و موضوع علنی شد. عمرو عاص که والی بود، دستور داد سر او را تراشیدند و حد شرعی (هشتاد تازیانه) در حضور برادرش عبداللّه به وی زدند.
وقتی خبر به عمر رسید به عمرو عاص نوشت که عبایی به عبدالرحمن بپوشاند و او را سوار شتر برهنه ای نموده و هر چه زودتر روانه مدینه کند! ضمناً در نامه، عمرو عاص را به درشتی یاد کرده بود.
عمرو عاص هم عبدالرحمن را به همان وضعی که عمر دستور داده بود روانه مدینه کرد، و به عمر نوشت: من حد شرعی را بر وی جاری ساختم، سرش را تراشیدم و در حیاط خانه تازیانه زدم، به خدایی که بالاتر از او کسی نیست تا به او قسم بخورند، مصر، جایی است که حدود شرعی را بر مسلمانان و غیر مسلمانان، جاری می کنند. نامه را هم به وسیله عبداللّه عمر، برای او ارسال داشت.
عبداللّه با نامه و با برادرش عبدالرحمن در مدینه بر پدرشان وارد شدند در حالی که او در حال بیماری بود و خود را در عبایی پیچیده و نمی توانست راه برود. عمر با درشتی عبدالرحمن را مخاطب ساخت و گفت: ای عبدالرحمن! انجام دادی و انجام دادی!
سپس فریاد زد: تازیانه! تازیانه!
عبدالرحمن بن عوف از وی شفاعت کرد و گفت: حد را که بر وی جاری ساخته اند. عبداللّه هم گواهی داد که حد را بر او جاری ساخته اند، ولی عمر توجه نکرد و شلاق را به دست گرفت و او را زیر ضربات خود گرفت.
عمر در آن حال فریاد می زد و می گفت: من مریض هستم و به خدا تو قاتل من خواهی بود. چندان او را زد که صدای فریادش در فضا پیچید. سپس گفت: او را به زندان ببرید. و او یك ماه در زندان ماند و سپس جان باخت!
عمرو عاص والی مصر که مورد وثوق عمر بود، به وی اطلاع داده بود که در حضور عبداللّه، عبدالرحمن را حد زده است. عبداللّه عمر هم در نظر پدر موثق ترین اولاد خطاب بود. بنابراین حد دیگری مورد نداشت.
اگر عمرو عاص با همه قسم های محکمی که خورده بود، مورد اعتماد نبود، چگونه او را به حکومت مصر منصوب داشت که بر احکام و حدود اسلامی و خون و مال و ناموس مسلمانان مسلط باشد؟! بعلاوه، مریض را حد نمی زنند، و کسی را که حد زده اند، نباید زندانی نمود. مخصوصاً وقتی بیماری یا حبس برای او زیان بخش باشد، ولی چه باید گفت، عمر همیشه اصرار

داشت که رأی خشونت بار خود را اعمال کند!!
*****
این واقعه یکی از وقایع مشهور تاریخ اسلام است. مورخان آن را در شرح حال عمر و خصایص او نوشته اند. و در واقع هر کس در تاریخ خود از ابو شحمه نام برده است، موضوع شراب خوردن و حد عمر را نقل کرده است. الغدیر للامینی ج 6 / 316، سنن الکبری للبیهقی ج 8 / 312، العقد الفرید ج 3 / 370، تاریخ بغداد للخطیب ج 5 / 455، سیرة عمر لابن الجوزی ص 170 وفی طبع آخر ص 207، الریاض النضرة ج 2 / 32 ط 1، ارشاد الساری ج 9 / 439، الاستیعاب بهامش الاصابة ج 2 / 394.

ضرب و شتم ضبیع به خاطر یك سوال!

مردی نزد عمر آمد و گفت: ضبیع تمیمی ما را ملاقات کرد و از ما تفسیر آیاتی از قرآن را پرسید و گفت: خداوندا! کاری کن که من بتوانم قرآن را تفسیر کنم.
روزی در اثنایی که عمر نشسته بود و با مردم نهار می خورد، ضبیع که لباس و عمامه ای پوشیده بود، سر رسید. او هم جلو آمد و با حضار غذا خورد تا فراغت یافت. سپس گفت: یاامیرالمؤ منین! معنای آیه: وَالذّارِیاتِ ذَرْواً فَالْحامِلاتِ وِقْراً چیست؟
عمر گفت: وای بر تو! تو هستی که می خواهی تفسیر قرآن بدانی؟!
آنگاه او را برهنه کرد و چندان تازیانه زد که عمامه از سرش افتاد. سپس دید که او موی سرش را بافته و به دو سوی آویخته است. به همین جهت گفت: به خدایی که جان عمر در دست اوست! اگر دیدم سرت را تراشیده ای سرت را از بدنت جدا می کنم؟!
سپس دستور داد او را در خانه ای حبس کنند. هر روز او را از خانه بیرون می آورد و صد تازیانه می زد!! و چون حالش خوب می شد، صد تای دیگر می زد!!! آنگاه او را سوار شتری کرد و روانه بصره نمود. و به فرماندار خود ابو موسی اشعری نوشت که نشست و برخاست مردم را با وی ممنوع کند و به منبر برود وبه مردم اعلام کند که:
ضبیع طلب علم نموده ولی به آن نرسیده است! ضبیع بدبخت، بدینگونه میان مردم و قوم خود پست و خوار شد تا بدرود حیات گفت. در صورتی که قبلاً بزرگ قوم خود بود.
*****
شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید فی أحوال عمر ج3 ص 122 طبع مصر. وج 12 / 102 ط مصر بتحقیق أبو الفضل، سنن دارمی ج1ص55و54- تاریخ ابن عساکر ج6ص384 - سیره عمر ابن جوزی ص109 - تفسیر ابن کثیر ج4 ص232 - اتقان سیوطی ج2ص5 - کنز العمال ج1ص228و229 - الدر المنثور ج6ص111 - فتح الباری ج8ص17 و...

## منع عمر از خواندن دو رکعت نماز مستحبی بعد از نماز عصر!

مسلم در صحیح خود از عروة بن زبیر از پدرش از عایشه روایت می کند که گفت:
پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - هیچ وقت نزد من دو رکعت نماز مستحبی را بعد از نماز عصر، ترك نکرد. (1)
و نیز مسلم از اسود و مسروق روایت می کند که آنها گواهی دادند که عایشه گفت: هر روز که پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - در خانه من بود این دو نماز را می خواند. (2)
ولی عمر بن خطاب آن را منع می کرد وهر کس که آن را می خواند می زد. مالك بن انس در موطأ از ابن شهاب از سائب بن یزید روایت می کند که عمربن خطاب، شخصی به نام مکندر را بخاطر خواندن نماز مستحبی بعد از نماز عصر، مورد ضرب قرار داد!
عبدالرزاق از زیدبن خالد روایت می کند که: چون عمر در عصر خلافتش او را دید که بعد از نماز عصر رکوع می کند، مضروب ساخت. در این حدیث است که عمر گفت: ای زید! اگر بخاطر این نبود که می ترسیدم مردم بعد از عصر تا شام نماز بخوانند، در این دو نماز کسی را نمی زدم!!! (3)
*****
(1) مسلم ك الصلاة باب معرفة الركعتين اللتين بعد العصر ج 2 / 211.
(2) صحیح مسلم ج 2 / 211.
(3) مجمع الزوائد ج 2 / 222 وحسن سنده، الغدیر ج 6 /184

## جهل عمر به تیمم

مشهور است که عمر فتوا داده است: وقتی آب موجود نبود، نماز واجب، ساقط است!! تا اینکه دسترسی به آب پیدا کنید؟!! (1)
بخاری و مسلم در صحیح خود (در باب تیمم) آورده اند که مردی در خلافت عمر به نزد او آمد و گفت: من جنب شده ام و آبی نبود که غسل کنم چه کار باید انجام دهم؟
عمر گفت: هرگاه آب نیافتی نماز نخوان!!!
عمار یاسر حاضر بود گفت: ای عمر! یادت نیست که در فلان سفر من وتو به حسب اتفاق احتیاج به غسل پیدا کرده بودیم. تو به علت نبود آب نماز نخواندی و من چون گمان کردم که تیمم به جای غسل است و همه بدن را به خاك باید رسانید در خاك غلطیدم و نماز خواندم. وقتی خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدیم تبسم نمودند و فرمودند: یا عمار! در تیمم همین قدر بس است که دستها را بر زمین زنند و به هر دو کف دست پیشانی را و بعد از آن با کف دست چپ پشت دست راست و با کف دست راست پشت دست چپ را مسح نمایند.
وقتی عمار این حکایت را نقل کرد. عمر گفت: ای عمار! از خدا بترس!
عمار گفت: اگر امر میکنی نقل این حدیث نکنم. عمر گفت: واگذاشتیم تو را به آنچه میخواهی. (2)
این در حالی است که که در قرآن آمده: فان لم تجدوا مائا فتیمموا صعیدا طیبا. و رسول خدا صلی الله علیه و اله بسیار گفته بودند که اگر آب نباشد تیمم کنید.
*****
(1) الغدیر للامینی ج 6 / 84 و 85، عمدة القاری للعینی ج 2 / 172، فتح الباری ج 1 / 352، صحیح مسلم ج 1 / 193.
(2) صحیح مسلم ك الطهارة باب التیمم ج 1 / 193، صحیح البخاری ج 1 / 87، الطرائف لابن طاوس ص 464 عن الجمع بین الصحیحین، سنن أبی داود ج 1 / 53، سنن ابن ماجة ج 1 / 200، مسند أحمد ج 4 / 265، سنن النسائی ج 1 / 59 و 61، سنن البیهقی ج 1 / 209، الغدیر ج 6 / 83.

## عمر: "پیر زنهای بیسواد هم از من باسوادتر هستند!!! "

علمای ثقه و مورد اعتماد ما و جمعی که نزد نواصب ثقه هستند روایت کرده اند. حتی صاحب کشاف در تفسیرش و حمیدی در (جمع بین الصحیحین) روایت نموده اند که:
روزی عمر بن خطاب خطبه می خواند گفت: هر که بر مهریه زن مغالات (زیاده روی) کند و از چهارصد درهم بیشتر مهر نماید او را حد می زنم) تنبیه می کنم)!!! و آنچه بر چهارصد درهم افزوده باشد را داخل بیت المال می کنم!!!
پیر زنی در آنجا حاضر بود. برخاست و گفت: ای عمر! کلام تو اولی (بهتر) به قبول است یا کلام خداوند تبارك و تعالی؟ عمر گفت: کلام خداوند. پیر زن گفت: حق تعالی در قرآن مجید فرموده که:
و ان آتیتم احدیهن قنطار افلا تاخذوا من شیئا یعنی چنانچه کابین زنی را بار طلا قرار دادید مانعی ندارد... نساء /20
عمر گفت: کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال!!! یعنی جمیع شما فقیه تر و داناتر از عمرید حتی پیر زن در خانه ها و یا زنان مخدره در حجله ها!!!
این در حالی است که حتی مردان آن زمان سواد نداشتند چه برسد به زنان. پس سخن عمر به این معناست که حتی زنان و پیرزنان بیسواد که در حجله هاشان هستند نیز از عمر باسوادترند!!!
سیره عمر ابن جوزی ص 129- تفسیر ابن کثیر ج 1 ص467 - تفسیر کشاف ج 1 ص 357 تاریخ بغداد ج3ص257 - مجمع الزوائد هیثمی ج 4 ص 284- الدر المنثور سیوطی ج 2ص 133- جمع الجوامع ج8 ص 298- فتح القدیر ج1 ص407 و...

سرانجام

## عمر: "ای کاش...!"

به روایت بخاری ابن عباس گوید:
به هنگامیکه عمر ضربه خورده بود بر وی وارد شدم و او را در حال پریشانی و وحشت زدگی دیدم. پس گفتم: باکی بر تو نباشد ای امیر المومنین. عمر گفت: ای ابن عباس اگر به اندازه ظرفیت زمین برای من طلا بود همه را از ترس عذاب الهی فدیه میکردم. پیش از آنکه آن را ببینم. (1)
نیز در روایت دیگری که در این زمینه از ابن عباس روایت شده و نامبرده به عمر بشارت بهشت داده- عمر گفت:
اما بشارت تو مرا به بهشت پس به خدای قسم اگر آنچه بین آسمانها و زمین است از من بود. همه را به خاطر آنچه در پیش دارم فدیه می دادم قبل از آنکه بدانم چه خبر است. (2)
نیز به روایت ابن سعد آمده: عمر گفت:
ای کاش من چیزی نبودم. ای کاش فراموش شده بودم. آنگاه خورده آشغالی که همانند کاه یا چوب بود از لباسش برگرفت و گفت ای کاش من مثل این بودم. (3)
و نیز گفت:
ای کاش من قوچ خانواده بودم و آن قدر مرا می پروراندند که چاق ترین قوچان می نمودم آنگاه هرکس را دوست می داشتند به دیدار آنها می آمد و بر آنها وارد می شد. پس مرا می کشتند و مقداری از گوشتم را می پختند و مقدار دیگرش را سرخ می کردند پس مرا میخوردند و در حال... بودن مرا خارج می نمودند و من آدم نبودم. (4)
نیز در روایت عمر به هنگام ضربه خوردن از ابولولو گفت:
اگر آنچه بین آسمان و زمین است از آن من بود همه را در راه آنچه از عذاب الهی در پیش دارم فدیه می دادم پیش از آنکه بفهمم اوضاع از چه قرار است. (5) و در روایت متقی هندی بجای "آنچه بین آسمانها و زمین است" "آنچه خورشید برآن تابیده" آمده است. (6(
*****
(1) صحیح بخاری 2/179 باب مناقب عمر
(2) کنز العمال به نقل از عبدالرزاق طیالسی احمد حنبل و ابن سعد. 12/676
(3) طبقات ابن سعد 3/262
(4) حلیه الاولیاء: ابونعیم 1/52-- منهاج السنه: ابن تیمیه به شرح فوق و اعتراف به صحت آن.

(5) همان
(6) كنز العمال 12/677 به نقل از ابن مبارك. ابن سعد. الغريب ابوعبيد.
كتاب عذاب القبر بيهقى

## مرگ عمر

حضرت ابولولو رحمةالله علیه (قاتل عمر) مدتی قبل از مضروب نمودن عمر ضمن نامه ای به عمر شکل سرپوشیده و بدون آنکه عمر غرض او را بفهمد حکم و سزای کسی را که نسبت به مولا و آقای خود جسارت و همسر او را مورد هتك و آزار و اذیت و فرزند او را به قتل برساند. سوال نمود و اقدام آینده خود را مستند به حکم خود او ساخت.
به متن زیر توجه نمایید:
"ابولولو به عمر نامه نوشت که جزای کسی که عصیان مولایش را نماید و ملك مولایش را غصب کند و همسر مولایش را مورد اذیت و ضرب و شتم قرار دهد چیست؟
عمر نیز در پاسخ مکتوب داشت: بدرستی که قتل چنین کسی واجب است.
فلذا هنگامی که ابولولو خود را به عمر رسانید تا او را به هلاکت برساند به مکتوبه او خطاب به او کرد و فرمود: چرا عصیان مولایت امیر المومنین علیه السلام را نمودی؟ چرا همسر او فاطمه را مورد ظلم خویش قرار دادی و فرزندش را سقط نمودی؟ آنگاه در حالیکه او را لعن می نمود ضربه های پی در پی بر او وارد میکرد. "(1)
حضرت ابولولو رحمه الله هنر و حرفه آهنگری خود را به خدمت گرفت و خنجری دو سر که قبضه آن در وسط قرار داشت تهیه نمود. تا اینکه بنابر قول صحیح و مشهور در نزد شیعه در سحرگاه روز دوشنبه 9 ربیع الاول سال 23 هجری در حالیکه عمر بن خطاب تازیانه به دست در حال امر کردن نمازگزاران بود که صفوف خود را منظم نمایند. (2) (استووا استووا صفوفکم) خود را به وی رسانده (3) و با سه ضربه کاری شکم خلیفه را تا خاصره (سه بنده) او شکافت و در حالیکه عده ای از نزدیکان و اطرافیان عمر بن خطاب قصد دستگیری و حمله به او را داشتند با زخمی کردن 13 نفر دیگر از آنان از محل حادثه گریخت. (4) و عمر بعد از آنکه سه روز در بستر افتاده بود در سن 55 سالگی از دنیا رفت.
*****
(1) طریق الارشاد ص۴۵۶
(2) طبقات الکبری ج3ص341 - فتح الباری ج7ص49 -- کنزالعمال ج12ص679
(3) در این جا لازم است این نکته را متذکر شویم که: اگر چه اهل تسنن سعی نموده اند این مطلب را در کتابهای خود ثابت کنند که عمر به هنگام مضروب گردیدن در مسجد بوده است و اقدام ابولولو را به خاطر قتل عمر در مسجد مورد تخطئه قرار دهند. اما بر فرض که این قول صحیح

باشد نکته ای که در رد قول آنها که میگویند ابولولو کافر و یا مجوسی و یا نصرانی بوده است از همین مطلب میتوان ثابت کرد که به نقل علامه مجلسی رحمه الله اگر ابولولو رحمه الله کافر بوده در حالیکه از زمان حیات پیامبر اکرم ورود کفار به شهر مدینه ممنوع گردیده بود. ابولولو رحمه الله چگونه در شهر مدینه زندگی میکرد. و اساسا اگر ابولولو رحمه الله کافر بوده در مسجد و آن هم در صف اول نماز جماعت چه کار می کرد؟؟؟که مطلب فوق مبنی بر حضور ابولولو رحمه الله در مسجد آن هم در صف اول نماز جماعت و پشت سر خلیفه را میتوان در کتب معتبر در نزد خود آنان یافت از قبیل:مسند ابی یعلی ج5ص116- صحیح ابن حبان ج1ص332- تاریخ دمشق ج44ص410 - اسدالغابه ج4ص76 – موارد الظمآن ص537 - تاریخ المدینه ج3ص896 - طبقات الکبری ج3ص341 - نیل الاطار ج6ص160.
(4) بحارالانوار ج29 ص 53.

مرحوم آیت الله سید هاشم بحرانی رحمه الله در کتاب مدینة المعاجز می نویسد:
درباره جریان قتل فلانی (عمر) از ابن عباس و کعب الاحبار در حدیثی طولانی آمده است که عبدالله فرزند فلانی (عمر) گفت: چون زمان مرگ پدرم فرار رسید گاهی از هوش می رفت و دوباره به هوش می آمد تا اینکه یکبار که به هوش آمد مرا صدا کرد و گفت: فرزندم! قبل از اینکه بمیرم علی بن ابیطالب علیه السلام را بر بالینم حاضر کن.
گفتم: تو را با علی بن ابیطالب چه کار؟ و حال آنکه برای بعد از خود شورا تشکیل داده ای و او را هم یکی از آنها قرار داده ای؟
پدرم گفت: فرزندم! از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیدم که می گفت: در آتش دوزخ تابوتی است که در آن 12 نفر از اصحاب من در آن خواهند بود و آنگاه رو به اولی (ابوبکر) کرد و گفت: از آن بترس که اولین آنها باشی! سپس رو به معاذ بن جبل کرد و فرمود: بپرهیز از آنکه دومین آنان باشی! سپس رو به من کرد و فرمود: بترس از آنکه سومین آنها باشی!
فرزندم! لحظاتی قبل از هوش رفتم و در همان حال تابوتی را مشاهده کردم که در آن اولی (ابوبکر) و معاذ بن جبل بودند و من هم سومین آنها بودم.
عبدالله می گوید: به سراغ علی بن ابیطالب علیه السلام رفته و گفتم: ای پسر عموی رسول خدا ص پدرم تو را برای امری که او را نگران ساخته فراخوانده. پس او به همراه من آمد و چون بر بالین پدرم حاضر شد پدرم به او گفت: ای پسر عموی رسول خدا! آیا قصد نداری مرا عفو نموده و از سوی خود و از جانب همسرت فاطمه سلام الله علیها مرا حلال نمایی؟ و من نیز در عوض خلافت را به تو تسلیم نمایم؟
علی علیه السلام به او گفت: آری! اما به شرط اینکه مهاجر و انصار را جمع نمایی و حقی که از من غصب کردی را به صاحبش برگردانی و آنچه را که بین تو و بین دوستت (اولی) از عهدی که بین ما بود را بیان کنی و به حق ما اعتراف نمایی! در آن صورت تو را حلال کرده و نیز از جانب دختر عمویم فاطمه سلام الله علیها ضامن حلالیت وی می شوم.
عبدالله می گوید: پدرم چون این سخن را شنید رویش را به دیوار کرد و گفت: ای امیر المومنین! نار و آتش را بر ننگ و عار ترجیح می دهم!!!
از این رو علی علیه السلام هم برخاست و از نزد پدرم خارج شد.
عبدالله به پدرش گفت: پدر! او به انصاف با تو برخورد کرد. او به فرزندش

گفت: فرزندم او می خواهد اولی را از قبر بیرون کشیده و او را و پدرت را به آتش کشد و قریش را از دوستداران و پیروان علی بن ابیطالب قرار دهد نه به خدا قسم این شدنی نیست.
می گوید: سپس علی علیه السلام به عبدالله گفت: ای فرزند عمر! تو را به خدا قسم می دهم پدرت بعد از خارج شدن من چه گفت؟ عبدالله گفت: به خدا قسم چیزی نگفت فقط گفت: اگر مردم با مرد کم موی جلوی پیشانی بنی هاشم (امام علی علیه السلام) بیعت کنند آنها را بر مسیر نورانی و اقامه کتاب خدا و سنت پیامبر رهنمون خواهد گشت.
سپس فرمود: ای فرزند عمر تو چه پاسخی دادی؟ گفت: من به او گفتم: پدرم! چه چیز مانع می شود که او را جانشین و خلیفه بعد از خود سازی؟
حضرت فرمود: پدرت چه پاسخ داد؟ گفت: چیزی گفت که نمی توانم بازگو نمایم. حضرت فرمود: پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله من را به آنچه که بین تو پدرت رد و بدل شده با خبر ساخت. عبدالله گفت: پیامبر از چه چیز تو را با خبر ساخت؟ حضرت فرمود: مطلبی را پیامبر ص در حیاتش شبی که پدرت را در خواب دیدم که مرده است با خبر ساخت و کسی که پیامبر ص را در خواب ببیند مانند آن است که در بیداری ملاقات کرده باشد. ای فرزند ثانی! آیا اگر آن را برای تو بازگو کنم تصدیق می کنی؟ عبدالله گفت: یا تصدیق می کنم و یا سکوت اختیار می کنم.
حضرت فرمود: پدرت بعد از آنکه من از نزد او خارج شدم در جواب تو که از او سوال کردی چه چیز مانع می شود که او را بعد از خود جانشین خود نسازی گفت: به خاطر آن صحیفه و پیمان نامه ای که آن را در بین خود (مربوط به نقشه قتل پیامبر ص در شب عقبه) و در خانه کعبه در حجة الوداع نوشته و امضاء نموده ایم.
پس از این فرموده حضرت، عبدالله سکوت کرد و گفت: از تو می خواهم که به حق رسول خدا ص دست از سرم برداری.
سلیم (راوی حدیث) می گوید: عبدالله را در آن مجلس دیدم در حالی که اشك در دیدگانش حلقه زده و گریه او را دچار تنگی نفس کرده بود. سپس پدرش بعد از ساعتی نالی ای زد و مرد.
*****
مدینة المعاجز ج2ص95، فصل الخطاب فی تاریخ قتل عمر بن خطاب ص85، حدیقة الشیعه نوشته مقدس اردبیلی در فصل مطاعن عمر

## حیله ای به نام "شورای شش نفره"

عمر در روز های آخر حیاتش گفت: این عده را به شما سفارش می کنم که بعد از من شورا تشکیل دهند: علی، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، سعد وقاص، زبیر و طلحه. سپس به مشورت بپردازند و یکی را از میان خود انتخاب کنند. وقتی او را به خلافت رساندند، همه او را یاری کنید و مدد نمایید.
آنگاه شش نفر مزبور را فرا خواند و به ایشان گفت: اگر من مُردم، باید به جای من صهیب نماز بگزارد و شما باید سه روز سرگرم مشورت باشید، در روز چهارم باید حتماً یکی از شما خلیفه باشد.
به ابو طلحه انصاری نیز دستور داد تا پنجاه نفر از مردان انصار را انتخاب کند و با صهیب مراقب این شش نفر باشند تا کار آنها در انتخاب سه روز بعد از مرگ او به انجام رسد. و امر کرد در آن سه روز صهیب با مردم نماز بخواند. آن شش نفر هم باید به خانه ای در آیند و صهیب با ابو طلحه انصاری و نفرات وی با شمشیر کشیده در بیرون، مراقب شورا باشند!
سپس به وی سفارش کرد که اگر پنج نفر درباره یکی توافق کردند، و یك نفر مخالفت کرد، سرش را با شمشیر به دو نیم کن. و چنانچه چهار نفر توافق کردند، و دو تن مخالفت نمودند، سر هر دو را بزن. و اگر دو دسته سه نفری شدند، خلیفه در دسته ای است که عبدالرحمن بن عوف در میان ایشان است!!!
سه نفر دیگر را چنانکه مخالفت نمودند بکشید! اگر سه روز گذشت و بر یکی از خود توافق نکردند، گردن هر شش نفر را بزنید! و بگذارید خود مسلمانان شورا کنند و هر کس را خواستند برای خود انتخاب نمایند. این خلاصه دستور تشکیل شورا از جانب عمر بود که به تواتر به ما رسیده است.
اولا معلوم نیست عمر به چه دلیلی دستور به تشکیل همچین شورای پر از خشونتی می دهد. طبق کدام آیه و کدام روایت؟ البته علی الظاهر این نحو شورا از سنتهای زمان جاهلیت بوده است!
ثانیا: همانطور که معلوم است دستور عمر به تشکیل شورا صوری بوده است. و در حقیقت قصد عمر از تشکیل آن انتخاب عثمان به عنوان خلیفه بوده. و این مطلبی است که مولا علی علیه السلام به آن اشاره می کنند:
وقتی امیرالمؤمنین علی - علیه السّلام – دستور عمر به تشکیل شورا را شنیدند فرمودند: خلافت از ما منحرف شد.
عمویش عباس - چنانکه در کامل ابن اثیر و تاریخ طبری و غیره است - پرسید از کجا دانستی؟

فرمود: عثمان را با من مقرون کرد و گفت خلیفه با دسته اکثریت است و اگر دو دسته سه نفری شدند خلیفه با دسته ای است که عبدالرحمن بن عوف در میان ایشان باشد. سعد وقاص هم هرگز با عمویش عبدالرحمن مخالفت نخواهد کرد. عبدالرحمن نیز داماد عثمان است و با هم اختلاف نخواهند داشت. اگر دو نفر دیگر با من باشند هم سودی به حال من ندارد!
همچنین مولا امیر المومنین علیه السلام در خطبه شقشقیه راجع به تشکیل این شورا توسط عمر می فرمایند:
"... تا زمان او (عمر) هم سپری شد، و امر حکومت را به شورایی سپرد که به گمانش من هم (با این منزلت خدایی) یکی از آنانم. خداوندا چه شورایی! من چه زمانی در برابر اولین آنها در برتری و شایستگی مورد شك بودم که امروز همپایه این اعضای شورا قرار گیرم؟! ولی (به خاطر احقاق حق) در نشیب و فراز شورا با آنان هماهنگ شدم، در آنجا یکی به خاطر کینه‌اش به من رای نداد، و دیگری برای بیعت به دامادش تمایل کرد، و مسائلی دیگر که ذکرش مناسب نیست. تا سومی به حکومت رسید که برنامه‌ای جز انباشتن شکم و تخلیه آن نداشت.

ابوبکر

شناخت کلی و رذایل دوران زندگی و حکومت

## شناخت کلی از ابوبکر

عبدالله بن عثمان تیمی نام اصلی ابوبکر است که اهل سنت، او را خلیفه اول بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌دانند. پدرش ابوقحافه عثمان و مادرش ام الخیر سلمی نام داشت. ابوبکر در سال 571 یا 572 میلادی حدود سه سال پس از عام الفیل در مکه و در میان قبیله تیم بن مره، یکی از طوایف قریش، به دنیا آمد.
ابوقحافه پدر ابوبکر و پسرانش، از بردگان عبدالله بن جدعان و از تبار حبشی بودند و هنگامی که ابوبکر از بردگی آزاد شد نام او را عتیق گذاشتند. (1)
عبد الله بن جدعان صاحب بزرگترین کانون جهت تولید اطفال و کودکان (موسسه زنا) بود. او مالك دهها کنیزی بود که آنان را به مردان عرضه می کرد که از آنان حامله می شدند سپس کودکان را به پدران یا به بیگانگان می فروخت. (2)
در مورد شمایل ظاهری ابوبکر مسعودی در کتاب خود گفته است: او فردی دراز قد و سیاه چهره بود.
بنا به نوشته مورخان، ابوبکر پیش از اسلام به بازرگانی (در رشته بزازی) اشتغال داشت و مردی ثروتمند بود. برخی مورخان نیز گفته‌اند وی کسب و کاری بی اهمیت داشته است. علمای اهل سنت در کتب خود نقل کرده اند که ابوبکر بر اساس نصیحت کاهنی که در شام به او خبر داده بود پیامبری ظهور خواهد کرد اسلام آورده است. (3)
علمای اهل سنت در کتب خود این نکته را نیز نوشته اند که ابی بکر سالها پس از بعثت اسلام آورده است. و اسلام آوردن او بعد از اسلام آوردن حد اقل 50 نفر بوده است. یعنی دقیقا بعد از واقعه اسراء و معراج که بنابر روایت واقدی یك سال و نیم قبل از هجرت اتفاق افتاده است. و برخی هم نوشته اند او زمانی ایمان آورد که حضرت علی (ع) 21 سال داشتند. یعنی یك سال و نیم قبل از هجرت. و یا گفته اند که او هفت سال پس از بعثت رسول خدا اسلام آورد. (4)
وی پس از شهادت پیامبر اکرم صلی الله علیه واله به نا حق و با زور بر مسند خلافت نشست تا اینکه پس از مدت 2 سال و 3 ماه و 22 روز در شب سه شنبه 22 جمادی الثانی در سال 13 هجری از این جهان به سوی سزای اعمالش رخت بر بست.
*****
(1) الطبقات ج 3 ص 170.
(2) مختصر تاریخ دمشق ابن منظور ج 5 ص 254- المعارف ابن قتیبه ص

576. - مروج الذهب مسعودی ج 2 ص 282.
(3) البدایه و النهایه ج 3 ص 29-30. – السیرة النبویة ابن کثیر ج 1 ص 439.
(4) سیره حلبی ج 1 ص 273. - البدایه و النهایه ج 3 ص 28 - تاریخ طبری ج 2 ص 60. - مجمع الزوائد ج 1 ص 76 به نقل از طبرانی در تفسیر کبیر. - الاستغاثه ج 2 ص 31. - عثمانیه 286. - شرح نهج البلاغه ج 13 ص 224.

## ابوبکر: ای کاش...!

1) حافظ ابن ابی شبیه و دیگران روایت کرده اند: ابوبکر نگاهش بر پرنده ای بر فراز درختی افتاد. پس گفت: خوشا به حالت ای پرنده بر درخت می نشینی و میوه اش را میخوری در حالی که نه حسابی بر تو باشد و نه عذاب و گرفتاری من دوست دارم درختی در کنار راه بودم و شتر راهگذار مرا می خورد ودر لابلای سرگین خود مرا بیرون می انداخت و من هرگز بشر نبودم. (1)
2) و به روایت دیگر گفت: خوشا به حالت ای گنجشك! از میوه های درختان میخوری و بر فرازشان پرواز می کنی نه حسابی برتو باشد و نه عذابی به خدا سوگند دوست داشتم قوچی بودم و آن قدر کسانم مرا پرورش می دادند که چاق ترین قوچ می شدم آنگاه مرا ذبح میکردند پس مقداری از گوشتم را بر روی آتش سرخ میکردند و مقدار دیگرش را می پختند سپس مرا می خوردند و آنگاه... و من به صورت بشر خلق نشده بودم. (2)
3) و در روایت دیگر آمده که گفت: ای کاش من موئی بودم در پهلوی بنده مومنی. (3)
4) و در روایت ابن تیمیه آمده که گفت: ای کاش مادرم مرا نزائیده بود. ای کاش من کاهی بودم در خشتی. (4)
*****
(1) ریاض النظره. محب طبری: 1/134--تاریخ الخلفاء سیوطی ص 142 اواخر شرح حال عمر نیز جامع الاحادیث سیوطی به شرح: کنز العمال 12/528 با اسناد متعدد و مضامین مختلف به نقل ابن ابی شبیه و حاکم هناد سری.
(2) کنز العمال 12/528
(3) کنز العمال 12/528 به روایت از احمد حنبل
(4) منهاج السنه 3/120 و ابن شبه در تاریخ مدینه ص 921-922 کلمه یا لیتنی کنت تبنه را به عمر نسبت داده اند.

## ابوبکر: من را شیطانی هست...!

شیعه و سنی متفقند و کسی منکر این نیست که ابوبکر بر سر منبر می گفت:
إنّ لی شیطانا یعترینی، فإن استقمت فأعینونی و إن عصیت فاجتنبونی و إن زغت فقوّمونی...
یعنی به درستی که برای من شیطانی هست که فریب می دهد. اگر کاری را درست انجام دادم یاریم کنید. و اگر کاری را اشتباه و غلط انجام دادم مرا به راه راست بیاورید!
حقیقتا چگونه ابوبکر میتواند شایسته امامت و پیشوایی باشد در حالی که خود هنوز حق و باطل را نمی تواند تشخیص بدهد. و از مردم کمك می خواهد که او را در این امر کمك کنند! آیا کسی که خود نیاز به ارشاد و هدایت دارد می تواند کسی را ارشاد کند؟
*****
تاریخ الامم و الملوك ج 2 ص 460 دوره 8 جلدی. - بحارالانوار، ج30، ص 496

## بیعتم را فسخ کنید! من بهترین نیستم!

ابوبکر مکرر بر منبر می گفت:
اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم
یعنی مرا رها کنید رها کنید بیعت من را فسخ کنید! من بهترین فرد شما نیستم در حالیکه علی علیه السلام در میان شماست!!. (1)
و نیز ابوبکر گفت: محققا بیعت بر خلافت کاری حساب نشده و شرزا بود که خداوند شرش را برطرف نمود و من از برپا شدن فتنه ترسیدم... بی شك بار عظیمی را به دوش افکندم که مرا تاب و توان آن نباشد و راستی که دوست داشتم نیرومندترین افراد مردم به جای من عهده دار آن می شد، و همچنان از مردم عذر خواهی می کرد. (2)
همچنین آمده است که گفت: من از رأی (بیعت) شما گذشتم، چه بهترین شما نیستم. پس با بهترین خود بیعت کنید. (3)
به روایت دیگر آمده است: من متصدی زعامت و رهبری شما شدم در حالیکه بهترین شما نیستم، پس اگر راه راست پیمودم مرا یاری دهید و اگر به انحراف و کجی کشیده شدم، مرا به راستی وادار کنید. (4)
این جمله بسیار معروف و مشهور است و حتی مولا علی علیه السلام نیز به این جمله ابوبکر در خطبه شقشقیه اشاره می کنند. در آنجایی که حضرت میفرمایند: "در همان اثناء که (ابوبکر) در حیات خود از آن کناره‌گیری می‌نمود" مولا علی علیه السلام به این نکته اشاره می کنند که ابوبکر در حیات خویش و در زمان حکومتش از مردم می خواست او را رها کنند و بیعتش را فسخ کنند. یعنی خود ابوبکر می دانست که صلاحیت حکومت و خلافت را ندارد!
*****
(1) شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج 1 ص 169- نهج‌البلاغه عبده، ص 40 چاپ دوم. بحارالانوار ج30 ص497
(2) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 2/50 و 6/47
(3) کنزالعمال 5/656 و631
(4) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 17/156

## عمر و ابابکر: بیعت ابابکر شتابزده و بی تدبیر بود!

عمر در خطبه نماز جمعه گفت:
کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرّها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه. (1)
ای مردم! بیعت ابابکر کاری شتابزده و بی تدبیر بود که خداوند شرش را از شما دور کرد! لذا اگر از این پس کسی چنین چیزی (از نوع بیعت ابابکر) را از شما درخواست کرد بکشیدش!
و نیز گفت: بدون شك بیعت با ابوبکر مسئله فتنه انگیز و حساب نشده ای بود، همانند کارهای فتنه انگیز و بی اساس جاهلیت. (2)
توجه کنید عمر همان کسی است که در سقیفه با هیاهو و سر و صدا با ابابکر بیعت کرد و او را خلیفه معرفی کرد! و این سخن عمر دو مطلب را می رساند: اولا عدم مشروعیت خلافت ابوبکر از نظر عمر. ثانیا اظهار پشیمانی و ندامت عمر از بیعت با ابوبکر.
همچنین خود ابوبکر نیز در زمان خلافتش گفت: واقعیت آن است که بیعت با من شتابزده و بی تدبیرانه بود. (3)
حال سوال اینجاست که وقتی خود ابوبکر و حتی نزدیکترین دوست وی و کسی که بیش از همه بر خلافت ابوبکر اصرار می ورزید از "بیعت با ابوبکر" اظهار پشیمانی می کنند آیا صحیح است که کس دیگری بیعت و خلافت ابوبکر را مشروع و صحیح بداند؟
*****
(1) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چاپ دار احیاء الکتاب العربی ج 2 ص 29 – الصواعق المحرقة ابن حجر چاپ قاهره ص8 – الکامل فی التاریخ بیروت چاپ دار صادر ج2 ص326 و...
(2) تاریخ طبری 3/210، التمهید باقلانی ص196، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 2/19.
(3) العثمانیة، جاحظ، چاپ مصر ص231

## اظهار پشیمانی ابوبکر و اقرار به جنایات

ابوبکر پیش از مرگش از کارهایش در ایام زندگی، اظهار ندامت و پشیمانی می‌کرد و به گناهان و جنایات خویش اقرار می کرد. ابن قتیبه در تاریخ الخلفاء نقل کرده است که ابوبکر می گفت:
اجل و الله انی لا آسی الا علی ثلاث فعلتهن لیتنی کنت ترکتهن، فلیتنی ترکت بیت علی و فی روایه فوددت انی لم اکشف بیت فاطمه عن شیء و ان کانوا قد اعلنوا علی الحرب و لیتنی یوم سقیفه بنی‌ساعده کنت ضربت علی یداحد الرجلین ابی‌عبیده او عمر فکان هو الامیر و کنت انا الوزیر، و لیتنی حین اتیت ذی الفجاءه السلمی اسیرا انی قتلته ذبیحا او اطلقته نجیحا و لم اکن احرقته بالنار
یعنی: آری، به خدا قسم، تاسف نمی خورم جز بر سه کاری که انجام دادم و ای کاش انجام نمی‌دادم:
ای کاش خانه‌ی علی را رها می‌کردم و در روایتی: ای کاش به خانه فاطمه کاری نداشتم هر چند اعلان جنگ علیه من می‌کردند
و ای کاش در روز سقیفه، روی دست یکی از آن دو نفر ابوعبیده یا عمر می‌زدم که او امیر می‌شد و من وزیرش می‌شدم
و ای کاش روزی که ذوالفجاءه سلمی را به اسارت گرفتند و نزد من آوردند او را می‌کشتم یا آزاد می‌کردم ولی او را با آتش نمی‌سوزاندم.
*****
عقد الفرید، ج 4 ص 268- تاریخ طبری، ج 3 ص 430- مروج الذهب، ج 2 ص 303. این روایت میان اهل سنت بسیار مشهور است و در کتب مختلف ایشان با عبارات متفاوت آمده است. بعضی از این کتب عبارتند از: ابوعبید و کتاب الاموال (ابوعبید) – المعجم الکبیر (طبرانی) – کتاب کامل (مبرّد) – مختصر تاریخ دمشق (محمد بن مکرم) – تاریخ الاسلام (شمس الدین ذهبی) – مجمع الزوائد (علی بن ابی بکر هیثمی) – لسان المیزان (ابن حجر عسقلانی) – کنزالعمال (متقی هندی)

## مخالفت پدر ابوبکر با خلافتش

وقتی ابوبکر را خلیفه کردند در طائف بود. به اتفاق مورخین شیعه و سنی ابوبکر در آن هنگام به پدر خود نوشت:
این نامه ای است از خلیفه رسول خدا ابوبکر. بدان که مردم من را به جهت زیادی و بزرگی سن! به خلافت انتخاب کردند. تو نیز با قوم من موافقت کن و با من بیعت کن که امروز من خلیفه خدایم! و هرچه زودتر بیایی برای تو به بهتر است.
ابی قحافه پدر ابوبکر نوشت:
تو خود را خلیفه رسول خدا معرفی کرده ای و بعد از آن نوشته ای که مردم من را به به جهت زیادی و بزرگی سن به خلافت انتخاب کردند و به همین دلیل من خلیفه خدایم! ولی (اشتباه می کنی) تو خلیفه مردم هستی، نه خلیفه رسول الله! و نه خلیفه خدا! (زیرا مردم تو را انتخاب کردند نه خدا و رسول صلی الله علیه واله)
و اگر تو را به جهت زیادی سن خلیفه کرده اند. سن من از تو بیشتر است. پس باید من را خلیفه کنند و تو بر خلاف قول خداوند بر پدر خود و بر خلق خلیفه شده ای. تو خود می دانی که این امر (خلافت) حق کس دیگری می باشد. اگر حق را به صاحب حق (که علی بن ابیطالب ع است) واگذاری، برای تو بهتر است. برای اینکه تو از عهده خلافت بر نمی آیی. و نامه ای که نوشته ای بسیار احمقانه است. اگر تو به برکت رسول الله به امر خلافت رسیده ای بدان اهل بیتش به آن سزاوارترند و اگر به خاطر شرف به خلافت رسیده ای من از تو شریف ترم.
والسلام.
بعد از آن که ابابکر نامه پدرش را خواند، از پدر آزرده شد. و آن نامه را با آتش سوزاند.
*****
بحارالانوار، ج29، ص 95 و ج28 ص329

## زنده زنده سوزاندن مجرمین!

یکی از افراد قبیله بنی سلیم به نام الیاس، ملقب به فجائة، به قتل و دزدی و راهزنی و غارت اشتغال داشت تا این که به دام افتاد. او را نزد ابوبکر آوردند. ابوبکر دستور داد در مصلای شهر مدینه آتش روشن کنند. آن‌گاه دستور داد او را، در حالی که دست و پایش را بسته بودند، در آتش انداختند. آورده‌اند فجائه در میان آتش با صدای بلند شهادتین را می گفت تا سوخت! (1) بعضی نیز مانند مقدس اردبیلی رحمه الله آورده اند که علت سوزاندن فجائه توسط ابوبکر عدم بیعت با وی با ابوبکر بوده است!
این نوع مجازات در قانون اسلام نیست و مخالف قرآن و سنت نبوی است.
خدای متعال می فرماید: إنّما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الأرض فساداً أن یقتلو أو یصلبوا أو تُقطعَ أیدیهم و أرجلهم من خلاف أو ینفوا من الارض، ذلك لهم خزی فی الدنیا و لهم فی الاخرة عذاب عظیم(2).
کیفر آنان که با خدا و پیامبرش به جنگ بر می‌خیزند، و بر روی زمین فساد می‌کنند، این است که اعدام شوند؛ یا به دار آویخته گردند یا (چهار انگشت) دست (راست) و پای (چپ) آنها به عکس یکدیگر بریده شود؛ و یا از سرزمین خود تبعید گردند. این رسوایی آنها در دنیاست و در آخرت مجازات عظیمی دارند.
پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز به صراحت از این نوع مجازات منع اکید فرموده است: لا یُعذب بالنار الا ربّ النار؛ هیچ کس جز پروردگار با آتش عذاب نمی‌کند (نباید عذاب کند). (3)
این روایت از نظر اهل سنت از روایات صحیح به شمار می‌رود؛ در نتیجه با توجه به قرآن و سنت، این مجازات بدعتی بود که ابوبکر گذاشت.
در این جا مناسب است به پیشگاه قرآن کریم رفته و از آیات روشنگر آن استمداد جویم: قرآن در آیه 45 سوره مائده، کسانی را که به احکام الهی گردن نمی‌نهند و بر اساس آن داوری نمی‌کنند، جزو ظالمان بر شمرده است: و مَن لم یحکم بما أنزل الله فأولئك هم الکافرون؛نیز در آیه 34 و 47 همین سوره می فرماید: و من لم یحکم بما أنزل الله فأولئك هم الظالمون؛ و من لم یحکم بما أنزل الله فأولئك هم الفاسقون.
*****
(1) ر. ك، الغدیر، ج 7، ص 157؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 266؛ سنه 11؛ کامل ابن اثیر، ج 2، ص 211؛ الاصابة ج 2، ص 322 و...
(2) مائده، 33.
(3) الغدیر، ج 7، ص 156، مسند احمد، ح 15458،...

## حذف سهم "مؤلفة قلوبهم" 9

خداوند متعال در قرآن مجید، برای افرادی که باید دلهای آنها را به سوی اسلام جلب کرد، سهمی در زکات قرار داده است. آنجا که می فرماید:
زکات برای فقرا و مستمندان و عاملان آنها و کسانی که باید دلهایشان را جلب کرد، و آزادی بردگان و وامداران، وصرف آن در راه خدا و در راه ماندگان است، این یك فریضه الهی است. و خداوند نسبت به هر چیزی، دانا و حکیم است. (سوره توبه آیه 60)
پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله قسمتی از زکات را طبق دستور خداوند در قرآن به این افراد که "مؤلفة قلوبهم" نامیده شده اند اختصاص داده بودند و اینان چند صنف بودند:
عده ای از آنها اشراف عرب بودند که پیغمبر اندکی از مال را به آنها اختصاص می داد تا مسلمان شوند. برخی دیگر، مردمی بودند که اسلام می آوردند، ولی نیّات ضعیفی داشتند و لازم بود که دلهای ایشان را با بخشش زیادی، به دست آورد. بعضی دیگر نیز کسانی بودند که مورد بخشش قرار می گرفتند تا بدین وسیله افراد دیگری از رجال عرب، مانند آنها به اسلام گرایش پیدا کنند. برخی دیگر کسانی بودند که با مقداری از زکات، دلهای ایشان را به منظور جنگ با کفّار، جلب می کردند.
پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله تا آخرین لحظه عمر شریفشان این روش را با کسانی که می بایست دلهایشان جلب شود ادامه داد، و به اجماع کلیّه طوایف مسلمین، پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - بعد از خود به هیچکس اجازه نداد که این سهم را حذف کند.
ولی هنگامی که ابوبکر روی کار آمد، این دسته برای دریافت سهم خود، مانند زمان پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - نزد وی رفتند.
ابوبکر نیز فرمانی نوشت که آنها سهم خود را دریافت دارند.
آنها فرمان ابوبکر را به عمر نشان دادند تا آن را گواهی کند، ولی عمر فرمان ابوبکر را پاره کرد و گفت ما نیازی به شما نداریم. خداوند اسلام را بزرگ داشته و از شما بی نیاز ساخته است. اگر اسلام بیاورید، کاری به شما نداریم، و گرنه، پاسخ شما را با شمشیر می دهیم.
آنها نزد ابوبکر برگشتند و گفتند: آیا خلیفه تو هستی یا عمر؟
ابوبکر گفت: به خواست خدا او خلیفه است! وبدین گونه عمل عمر را امضا کرد!
*****
الجوهرة النیرة علی مختصر القدوری فی الفقه الحنفی ص 164

## حذف سهم ذی القربی

نصّ قرآن در مورد سهم ذي القربى اين آيه شريفه است كه می فرماید:
بدانید که هر چه به دست آورید، خمس آن مال خدا و پیغمبر و خویشان او و یتیمان و تنگدستان و در راه ماندگان است، اگر به خدا و آنچه در روز فیصله کار، روز تلاقی دو گروه بر بنده خود، نازل کردیم، ایمان آورده باشید، بدانید که خدا بر همه چیز قادر است. (سوره انفال آیه 41)
تمام مسلمانان اتفاق دارند که سهمی از خمس به پیغمبر خدا - صلّی اللّه علیه وآله - اختصاص داشته و سهم دیگری نیز به خویشان آن حضرت تعلّق می گرفته است.
وتا پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - در قید حیات بود، این معنا جریان داشت.
ولی بعد از آنکه ابوبکر روی کار آمد، آیه خمس را تأویل کرد و سهم پیغمبر و خویشان او را با شهادت آن حضرت اسقاط نمود. و از ادای آن به بنی هاشم امتناع ورزید. و آنها را در ردیف سایر یتیمان، مسکینان و در راه ماندگان - که در آیه شریفه - آمده است - قرار داد.
زمخشری در تفسیر کشّاف پیرامون بحث از آیه خمس، می نویسد: از ابن عبّاس روایت شده که گفت: خمس، شش سهم است: برای خدا و پیغمبر دو سهم و يك سهم نیز به خویشان حضرت، تا خود وی زنده بود تعلّق می گرفت، ولی ابوبکر آن را در سه طبقه تثبیت کرد: (یتیمان، مسکینان و در راه ماندگان). از عمر و خلفای بعد از وی هم روایت شده است که گفت: ابوبکر بنی هاشم را از خمس ممنوع ساخت...
بخاری و مسلم در صحیح خود، با سند از عایشه روایت کرده اند که فاطمه زهرا - علیها السّلام - از ابوبکر خواست تا ارث پیغمبر خدا - صلّی اللّه علیه وآله - را از آنچه خداوند در مدینه و فدك به وی بخشیده، و آنچه از خمس خیبر باقی مانده بود، به وی تسلیم کند، ولی ابوبکر امتناع ورزید و از آنها چیزی به فاطمه - علیها السّلام - نداد.
حضرت فاطمه - علیهاالسّلام - در این باره به ابوبکر اعتراض کرد، ولی او اعتنا نکرد. فاطمه - علیها السّلام - هم از او رنجید و تا زنده بود با ابوبکر سخن نگفت. فاطمه - علیها السّلام - شش ماه بعد از پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله -، زنده بود، و چون وفات یافت، شوهرش علی - علیه السّلام - شبانه او را بخاك سپرد و به ابوبکر خبر نداد، و خود بر او نماز گزارد.
*****
صحیح البخاری أواخر باب غزوة خیبر ص 36. - صحیح مسلم باب لا نورث ما ترکناه فهو صدقة ص 72 – و همچنین در صحیح البخاری ج 5 / 177 ط

دار مطابع الشعب وج 3 / 55 ط دار احياء الكتب العربية مع حاشية السندى، صحيح مسلم كتاب الجهاد والسير باب - 16 - ج 3 / 1380 ط بيروت بتحقيق محمد فؤاد، مشكل الاثار ج 1 / 47 وقريبا منه أيضا رواه البخارى ك فضائل أصحاب النبى ب - 12 - ج 5 / 25 مطابع الشعب ورواه أيضا بمعنى آخر ك الفرائض ب - 3 - ج 4 / 164 ط دار احياء الكتب العربية. ورواه فى ك الخمس ب - 1 - ج 2 / 186 ط دار احياء الكتب العربية، مسند أحمد ج 1 / 6 و 9 وج 2 / 353، سنن النسائى ك الفئ ب - 1 - ج 7 / 120، شرح النهج لابن أبى الحديد ج 16 / 217، صحيح الترمذى كتاب السير باب - 44 - ج 4 / 157

## جعل حدیث توسط ابوبکر

یکی از رسواترین دروغهای تاریخ، حدیثی جعلی است که ابوبکر به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده است. او روایت کرد که پیامبر خداصلی الله علیه و آله فرموده: انّا معشر الانبیاء لا نُورث، ما تَرکنا صدقةٌ؛ (1) ما گروه پیامبران ارث نمی‌گذاریم، آنچه گذاشته‌ایم صدقه (برای عموم) است.
این مطلب در چند جای صحیح بخاری با الفاظی مشابه آمده است. (2)
این رسواترین دروغ با آیاتی از قرآن ناسازگار است؛ قرآن می فرماید: و وَرِث سلیمان داود(3) و سلیمان از داود ارث برد.
و نیز در داستان حضرت یحیی بن زکریا از قول زکریاعلیه‌السلام می فرماید: فهب لی من لدنك ولیّاً* یرثنی و یرث من ءال یعقوب واجعله ربّ رضیا (4)
تو از نزد خود فرزندی به من ببخش که از من و یکی از افراد خاندان یعقوب (همسرش) ارث ببرد.
*****
(1) تاریخ یعقوبی، چ 2، ایّام ابی بکر، ص 127 و...
(2) باب، 883.
(3) نمل، 16.
(4) مریم، 5 و 6. مراد از ارث، ارث در مال است (و نه مانند نبوت؛ چنان که برخی از اهل تسنن احتمال داده‌اند) و براین مطلب قرائن و شواهد متعددی موجود است؛ از جمله فقره واجعله رب رضیا؛ زیرا معنا ندارد کسی بگوید خدایا مرا فرزندی پیغمبر ببخش و او را مرضی (پسندیده) بگردان؛ چرا که پیغمبر خود فضیلت مرضی بودن و بالاتر از آن را دارا است و دیگر حاجتی به درخواست ندارد؛ همچنین آیه قبل (و انی خفت الموالی) نیز قرینه دیگری بر مدعاست.

## آتش زدن احادیث پیامبر صلی الله علیه واله!

یکی دیگر از کارهای عجیب ابوبکر این بود که وی پس از درگذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد پانصد حدیث از احادیث پیامبر اکرم را آتش زدند! (1)
حافظ شمس الدین ذهبی روایت کرده است که: ابوبکر بعد از درگذشت پیامبر مردم را جمع کرد و به بهانه اختلاف مردم در مورد احادیث دستور داد چیزی از رسول الله حدیث نکنید و هر کس در این باره از شما پرسش کرد بگوئید: کتاب خدا در بین ما و شما موجود است پس حلالش را حلال بدانید و حرامش را حرام. (تذکره الحفاظ ص3--الاضواء محمود ابوریه ص46)
نیز ذهبی از عایشه روایت می کند که گفت پدرم ابوبکر تعداد پانصد حدیث از پیامبر خدا جمع آوری کرده بود. پس شبی را تا به صبح هم چنان با غلطیدن و ناراحتی کشیدن گذراند و چون صبح گشت گفت: ای دخترم! احادیث را بیاور. و چون آن نوشته ها را به نزد او بردم آنها را سوزانید.
گفتم: چرا احادیث را سوزاندی؟
گفت: ترسیدم بمیرم و این احادیث در نزد تو بماند. در حالیکه من به راویان آنها اعتماد نموده و از آنان نقل حدیث کرده ام. اما حقیقت آن نبوده که آنان برای من روایت نموده و آنگاه من آنها را نقل نموده باشم. (2)
نقد دلیل ابوبکر برای آتش زدن احادیث!
دلیل ابوبکر این بوده: اختلاف مردم در مورد حدیث و نقل احادیث غیر معتبر. این دلیل اصلا قابل توجیه نیست زیرا:
اولا: حضرت مولی الموحدین علی علیه السلام حضور داشتند و هرگونه حدیثی را که در مورد آن شك داشتند میتوانستند از نزدیکترین افراد به حضرت رسول یعنی حضرت علی سوال کنند.
خود اهل سنت نقل کرده اند که عایشه گفت: علی اعلم الناس بالسنه(تاریخ دمشق ابن عساکر 3/61)
و گفته اند که پیامبر اکرم فرموده است: اعلم امتی بالسنه و القضاء بعدی علی بن ابیطالب.
(الابانه، ابن بطه عکبری به نقل از کفایه الطالب باب 94 حدیث اول)
ثانیا: اگر ابوبکر واقعا دلش برای احادیث معتبر و غیر معتبر می سوخت می توانست گروهی تشکیل دهد از بزرگان و نزدیکان حضرت رسول تا احادیث صحیح و درست از غیر صحیح جدا کنند و به مردم بگویند نه اینکه کلا نقل حدیث را منع کند.
و اما دلیل واقعی آتش زدن احادیث

اولا: نام امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فضایل او از یادها حذف شود؛ چرا که نقل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله جدای از نقل فضایل حضرت علی علیه‌السلام نبود.
ثانیا: نقل احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مساوی بود با رسوایی آنان؛ چرا که احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله نقدی بود بر اعمال و کردار خود سرانه و خود رأیی‌ها و بدعت‌های ابوبکر و عمر و عثمان و امثال آنها؛ لذا بهترین راه برای آزادانه عمل کردن و مورد نقد قرار نگرفتن، حذف احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله بود که آتش زدن و نابود کردن آنها در همین راستاست.
زهی به ابوبکر رهبر اهل تسنن که هم کلام پیامبر صلی الله علیه و آله را آتش زد و هم در خانه او را!! (3)
*****
(1) کنزالعمال، ح 29460؛ تذکرة الحفّاظ، ج 1، ص 5، دارالحیاء التراث العربی.
(2) تذکره الحفاظ، محمود ابوریه ص5 به نقل از حاکم--کنزالعمال 10/285 -- الاضواء پاورقی ص49--تاریخ الفقه الاسلامی، دکتر محمد یوسف ص172--الامام جعفر الصادق، مستشار عبدالحلیم جندی ص185
(3) درباره آتش زدن در خانه حضرت زهرا (علیهاالسلام) رجوع شود به کتاب بحار الانوار، ج 28، ص 311 به بعد؛ تاریخ طبری، ج 3، ص 202؛ شرح ابن ابی الحدید، ج 5، ص 134، و ج 2، ص 19، الغدیر، ج 7، ص 77 و...

به روایت محدثین اهل سنت، ابوبکر تفسیر بعضی آیات قرآن را که از وی پرسیده شد، نمی‌دانست؛ مانند أبا در فاکهة و ابّاً (1)و همچنین در مسائل فقهی؛ مانند میراث کلاله و جد و جده و حد سارق(2)دچار اشتباه شد. (3)
ابوبکر می گفت: آنچه من می‌گویم به رأی خویش می‌گویم، اگر درست گفتم از خداست و اگر خطا گفتم از من است.
این در حالی است که امام نه تنها باید اعلم مردم باشد و سخن در ست و قاطع و عاری از ابهام و شك گوید، بلکه باید عالم به جمیع احکام اسلام و آگاه به معارف و معانی و بطون قرآن باشد، در غیر این صورت چگونه می‌تواند جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله گردد؟!
جالب توجه این که ابوبکر سالیان درازی در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله زیست ولی تنها صدو چهار و به نقلی صدو چهل و دو حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرد که نه مشکلی را حل می‌کرد و نه پایه‌ای را در اسلام استوار می‌ساخت. (4)
علامه امینی رحمه الله در الغدیر(5)افراد متعددی را بر می‌شمارد که هر یك ده‌ها هزار و صدها هزار حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند؛ به عنوان مثال حرمة بن یحیی تنها از طریق ابن وهب صد هزار حدیث نقل می کند و احمد بن فرات یك میلیون و پانصد هزار حدیث نوشته است که بعد سیصد هزار حدیث را از میان آنها، در تفسیر و احکام و فراید، انتخاب کرد.
*****
(1) عبس، 31.
(2) در زمان ابوبکر دزدی را گرفتند و نزد ابوبکر آوردند، او به جای این که دست راستش را قطع کند، از روی اشتباه دستور داد دست چپ او را بریدند!! (الغدیر، ج 7، ص 129؛ الصراط المستقیم، ج 2، ص 305؛ بحارالانوار، ج 30، ص 516 506. (
(3) الغدیر، ج 7، ص 103 129؛ سنن دارمی، ج 2، ص 359، دارالکتب العلمیة؛ تفسیر قرطبی، ج 1، ص 29.
(4) الغدیر، ج 7، ص 115، بعضی خواسته‌اند از قلت نقل وی دفاع کنند (ابن سعد در طبقات ر. ك: علم الحدیث، استاد شانه‌چی، ص 19) ولی این دفاع نا موفق و مردود است و نمی‌تواند پاسخی منطقی برای منتقدان او باشد؛ به راستی چرا در جواب مسائل مطرح شده در دوران حکومتش؛ مانند کلاله، حد سارق و... حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل نکرده است؛ بنابراین یا نمی‌خواسته از پیامبر (صلی الله علیه و آله) حدیث

نقل کند، تا بتواند احکام الهی را طبق خواسته خویش تغییر دهد و یا علت، نادانی او بوده است و نیز این که اصولاً نقل صدو چهار و یا صد و چهل و دو حدیث، با ویژگی مذکور در متن، با دو سال و چهار ماه زمامداری وی همگون نیست؛ چگونه می‌توان باور کرد ابوبکر پیش از این مقدار حدیث می‌دانسته ولی فرصت گفتن و مطرح کردن آن را نداشته است؟! بنابراین تنها راه حل همان است که بسیاری از محققین نیز برآنند که ابوبکر نمی‌خواسته احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) در جامعه مطرح شود و مؤید بر این گفتار آتش زدن پانصد حدیث پیامبر بزرگ اسلام (صلی الله علیه و آله) می‌باشد که وی بر انجام آن اقدام کرده است؛ زیرا او می‌توانست برنامه‌ای برای حفظ احادیث حیات بخش پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیاده کند؛ مثلاً به بررسی و تبیین احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) بپردازد و یا افراد مطمئن و شایسته‌ای مأمور حفظ و نقل احادیث آن حضرت کند و راهی دیگر برگزیند، نه این که شیوه معاندان را پیش گرفته و احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) را آتش زند! لابد اگر می‌ترسید آیات قرآن بد برداشت شود و یا مایه دو دستگی گردد، آنها را نیز آتش می‌زد!! به هر حال کشف واقعیت چندان بغرنج نیست، به خصوص بر اهل فکر و نظر.
(5) ج 7، ص115

## غصب فدك

فدك سرزمینی آباد و حاصل‌خیز در نزدیکی خیبر بود که دو یا سه روز راه تا مدینه فاصله داشت و پس از دژهای خیبر نقطه اتّکاء یهودیان به شمار می‌رفت. در سال هفتم هجری پس از فتح خیبر اهالی فدك بیمناك شدند و با فرستادن نمایندگانی، به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشنهاد صلح دادند، بدین شرط که هر ساله نیمی از حاصل فدك را به رسول خدا تقدیم کنند و از آن پس زیر لوای اسلام و تحت حمایت آن زندگی نمایند. همچنین تعهد کردند که بر ضد مسلمانان دست به توطئه نزنند. (1)
این پیشنهاد مورد قبول قرار گرفت و چون آن املاك بدون اعزام نیرو و جنگ به دست آمده بود، به حکم آیه 6 سوره حشر(2)ملك شخصی و طلق پیامبر صلی الله علیه و آله به حساب آمد؛(3)بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آلهمی‌توانست آن را ببخشد و یا هر گونه تصرفی در آن بنماید؛ از جمله می‌توانست نیازمندی‌های مشروع نزدیکان خود را به شکل آبرومندی بر طرف سازد.
محدثان و مفسران شیعی و گروهی از دانشمندان اهل سنت در کتب خویش آورده‌اند: وقتی آیه و ءات ذالقربی حقّه (4)نازل شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دختر خود- فاطمه زهرا علیها السلام را طلبید و فدك را به او بخشید و فاطمه علیها السلام نیز امور فدك را در دست گرفت و کارگزار او هر ساله سود و عوائد فدك را به مدینه نزد حضرت زهرا علیها السلام می‌فرستاد. (5)
فدك علاوه بر این که می‌توانست نیازهای خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را پس از رحلت ایشان، به گونه آبرومندی برآورده سازد چه مخارج خودشان و چه پاسخ به توقعات مردم و به خصوص فقرا و درماندگان که از این خاندان شریف و کریم داشتند و درخواستهایی که از آنان می‌شد و نیز جلب عواطف کسانی که بعضی از اعضای خانواده و یا نزدیکانشان در جنگ به دست حضرت علی علیه‌السلام کشته شده بودند به وسیله کمك‌های مالی قادر بود تا حدودی هزینه سنگین منصب ولایت و امامت پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و اداره امور وابسته به آن را، که با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود، تأمین کند؛ در نتیجه غصب فدك می‌توانست اولاً: در ایجاد مشکل برای این خاندان، نقشی مؤثر ایفا کند و ثانیاً: در خریدن عقاید و همراه نمودن عده‌ای از مخالفان چون ابوسفیان، نیك به کار آید. (6)
پس از درگذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، ابوبکر که از اهمیت و نقش فدك با اطلاع بود، این ملك را به زور از دست کارگزار حضرت

درآورده و مصادره کرد و به عنوان دلیل این حدیث دروغین را مطرح ساخت که ما گروه پیامبران میراثی باقی نمی‌گذاریم، هر چه از ما بازماند صدقه است. (7)
حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام به مسجد رفت و از پس پرده و در جمع مهاجرین و انصار، طی نطقی مشروح و مفصل، رفتار ابوبکر را شدیداً مورد حمله و انتقاد قرار داد. (8) و اثبات کرد که فدك هدیه و بخشش پیامبر صلی الله علیه و آله بوده نه ارث و بر این مدعا، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و ام ایمن(9)را گواه آورد. همچنین فرمود که حدیث مورد استناد ابوبکر در مورد میراث پیامبران، علاوه بر آن که کسی نشنیده، بر خلاف صریح قرآن است، لکن به دلایل روشن و قاطع او ترتیب اثر داده نشد، بلکه بعضی از نااهلان حاضر در مجلس سخنان ناشایست بر زبان راندند. (10)
حضرت فاطمه سلام الله علیها با خشم از مسجد بیرون آمد و آن‌قدر از ابوبکر و عمر رنجیده بود که در بیماری خود اجازه عیادت به آن دو نداد مگر برای اعلام انزجار، که شرح آن گذشت؛ همچنین به هنگام وفات وصیت کرد که آن دو در مراسم نماز و تدفینش حضور نیابند. (11)
*****
(1) ر. ك: معجم البلدان، فدك؛ فروغ ابدیت، ج 2، ص 271.
(2) و ما افاء الله على رسوله منهم فما او جفتم عليه من خيل ولا ركاب...؛ و آنچه را خدا از آنان (= یهود) به رسولش باز گردانیده (و بخشیده) چیزی است که شما برای به دست آوردن آن) زحمتی نکشیدند) نه اسبی تاختند و نه شتری؛ ولی خدا رسولان خود را بر هر کس بخواهد مسلط می‌سازد.
(3) این مطلب در کتب فقهی در بخش جهاد تحت عنوان فیء و انفال مورد بحث قرار گرفته است. تذکر این نکته لازم است که فدك فیء است و جزء انفال نیست تا مسلمانان در آن شریك باشند. ر. ك: سیره ابن هشام، ج 3، ص 352.
(4) اسراء، 26. و حق نزدیکان را بپرداز.
(5) ر. ك: مجمع البیان و الدر المنثور، ذیل آیه؛ شرح ابن ابی الحدید ج 16، ص 383 الفصل الثالث.
(6) ر. ك: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 133.
(7) ر. ك: شماره 3، همین بخش.
(8) ر. ك: شرح ابن ابی الحدید، ج 210 213، کشف الغمّة، ج 1، ص 480 492؛ بحارالانوار، ج 29، ص 216 322؛ اعیان الشیعه، ج 1، ص 315 و
(9) پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد ام ایمن فرموده بود: او از زنان بهشت است و ابوبکر به این مطلب اعتراف داشت.
(10) ابن ابی الحدید نقل کرده که آن شخص ابوبکر است و جمله مذکور

این است: انما هو ثعاله شهیدة ذنبه (ر. ك: ترجمه بیت الاحزان، شیخ عباس قمی (رحمه الله، مترجم: محمد محمدی اشتهاردی، ص 204(
(11) کشف الغمّه، ج 2، ص 68، بحارالانوار، ج 31، ص 622 و ص 190، ح 19.

نحوه رفتار ابوبکر با قرآن و معصومین علیهم السلام

با این خبر، دلهای مسلمانان از جا کنده شد، و به کلی پراکنده شدند و با بی نظمی، روی به فرار نهادند. چنانکه خداوند حکایت می کند که: هنگامی که از کوه بالا می رفتید و به کسی اعتنا نمی کردید و پیغمبر از دنبالتان شما را می خواند و خدا سزایتان را به غمی روی غمی داد!... و گروهی از اصحاب به قدری در فکر جان خود بودند که درباره خدا گمانهای باطل بسان گمانهای دوران جاهلیت می نمودند (1). در روز جنگ احد بود که ابن قمئه به مصعب بن عمیر(رض) حمله کرد و او را کشت، و پنداشت که پیغمبر است. ابن قمئه نزد قریش برگشت و مژده داد که پیغمبر را کشته است! مشرکان نیز به یکدیگر مژده می دادند و می گفتند: محمد کشته شد! محمد کشته شد! ابن قمئه او را کشت.
واقدی می نویسد: روز احد هشت نفر با پیامبر تا سر حد بذل جان بیعت کردند. سه نفر از مهاجرین (علی، طلحه، زبیر) و پنج نفر از انصار بودند. و جز این هشت نفر همگی در لحظه خطرناك پا به فرار گذاردند.
ابن ابی الحدید می نویسد: در مجلسی در سال 608 در بغداد کتاب مغازی واقدی را نزد محمد بن علوی می خواندم. هنگامیکه مطلب به این نقطه رسید که: محمد بن مسلمه که صریحا نقل می کند: من در روز احد با چشمهای خود دیدم که مسلمانان از کوه بالا می رفتند و پیامبر آنها را به نامهای مخصوص صدا می زد و می فرمود: الی یا فلان الیّ یا فلان و هیچ کس به ندای رسول خدا جواب مثبت نمی داد. استاد به من گفت منظور از فلان و فلان همان کسانی هستند که پس از پیامبر مقام و منصب به دست آوردند (ابوبکر و عمر). و راوی از ترسی که از تصریح به نام آنها داشت صریحا نخواسته اسم آنها را بیاورد. (2)
همچنین نامبرده در شرح خود نقل کرده که عموم راویان اتفاق دارند که خلیفه سوم از کسانی است که در آن لحظه حساس در میدان پایدار و ثابت نبوده است.
جالب اینجاست که مورخان در میان مدافعان رسول الله صلی الله علیه و اله در جنگ احد از بانویی بسیار فداکار به نام نسیبه نام برده اند. پیامبر اکرم ص وقتی دفاع شجاعانه این بانو را دیدند درباره وی چنین فرمودند: موقعیت و مقام این بانوی فداکار امروز از فلان و فلان (ابوبکر و عمر) بالاتر است. (3)
فرار ابوبکر از معرکه احد بسیار مشهور است و جمع کثیری از روات و مورخین به آن تصریح کرده اند. (4)
*****

(1) سورة آل عمران: 153و154. در اين مورد به كتاب الكامل ابن الاثير ج 2 / 108 مراجعه كنيد.
(2) شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج15 ص 23-24.
(3) شرح نهج اللاغه ابن ابى الحديد ج14 ص265-267 و اسدالاغابة ج5ص555.
(4) شرح نهج البلاغة لابن أبى الحديد ج 15 / 23 و 24، سيرة المصطفى لمعروف ص 411 و 414، الصحيح من سيرة النبى الاعظم ج 4 / 243 عن منحة المعبود فى تهذيب مسند الطيالسى ج 2 / 99، طبقات ابن سعد ج 3 / 155 وط دار صادر ج 3 / 218، والسيرة النبوية لابن كثير ج 3 / 58، تاريخ الخميس ج 1 / 431، البداية والنهاية ج 4 / 29، كنز العمال ج 10 / 268 و 269، حياة الصحابة ج 1 / 272، دلائل الصدق ج 2 / 359. و همچنين نصوص ديگرى نيز دلالت بر فرار ابوبكر از جنگ احد مى كنند. رجوع كنيد به: مستدرك الحاكم ج 3 / 27، تلخيص الذهبى للمستدرك نفس الصفحة، مجمع الزوائد ج 6 / 112، لباب الاداب ص 179، حياة محمد لهيكل ص 265، سيرة المصطفى لهاشم معروف ص 411. راجع بقية المصادر فى الصحيح من سيرة النبى الاعظم ج 4 / 244.

## فرار از جنگ خیبر

در روز جنگ خیبر بود که پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله -، ابوبکر را با لشکری برای فتح قلعه فرستاد، ابوبکر گریخت و برگشت!(1)
ابن ابی الحدید راجع به فرار عمر و ابابکر از جنگ خیبر می‌گوید:
و ما أنس لا أنس اللّذین تقدّما
و فرّهما و الفرُّ قد علما حوب
یعنی: آنچه را فراموش کنم، فراموش نمی‌کنم که آن دو (ابوبکر و عمر) در جنگ تقدم جستند و از جهاد فرار کردند و حال آن که می‌دانستند فرار از جهاد از گناهان بزرگ است.
*****
(1) این حدیث را حاکم نیشابوری در جلد سوم، صفحه 27 کتاب خود، به همین نحو که گفتیم نقل کرده است. سپس می گوید: این حدیث با سند صحیح نقل شده است، ولی بخاری و مسلم روایت نکرده اند! - ذهبی با تصریح به صحت آن در تلخیص مستدرك آورده است. فرار أبی بکر وعمر روز خیبر: ترجمة الامام علی بن أبی طالب من تاریخ دمشق لابن عساکر ج 1 / 169 ح 233 و 234 و 235 و 236 و 240 و 241 و 247 و 261 و 262 ط 1، مناقب علی بن أبی طالب لابن المغازلی ص 181 ح 217 ط 1، خصائص أمیر المؤمنین للنسائی ص 52 و 53، أسد الغابة ج 4 / 21، مسند أحمد ج 6 / 353، البدایة والنهایة ج 4 / 186، الغدیر ج 1 / 38، مجمع الزوائد ج 9 / 122 و 124، مصنف ابن أبی شیبة ج 6 / 154، الصحیح من سیرة النبی الاعظم ج 3 / 282، تذکرة الخواص، مسند البزاز ج 1، الکامل لابن الاثیر ج 2 / 149

## فرار ابوبکر از جنگ حنین

ابوبکر در جنگ حنین می گفت: ما با کمی تعداد خویش غلبه نخواهیم کرد. که خداوند در این باره فرمود: ((و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم)) توبه 25 یعنی آیا در روز حنین زیادی نفرات دشمن شما را شگفت زده کرده بود. که علمای اهل سنت نقل کرده اند ابوبکر و عمر در جنگ حنین پا به فرار گذاشتند.
به روایت ارشاد شیخ مفید تنها ده نفر در کنار پیامبر ماندند که نه تن آنان هاشمی و دهمی أیمن فرزند ام ایمن بود که شهید هم شد. اما دیگران از جمله ابوبکر، عمر، عثمان و دیگر دست اندرکاران سقیفه و خلافت همه پا به فرار نهادند و هرچه پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فریاد زد: اینك من رسول خدا هستم، محمد بن عبدالله را تنها نگذارید، کسی اعتنا نکرد. یعقوبی در تاریخش به روایت مفید تاکید دارد. (الارشاد شیخ مفید 1/140)
*****
مغازی واقدی ج 2 ص 890 و 904. - تفسیر الکشاف زمخشری ج 2 ص 259. - تاریخ ابی الفدائ ج 1 ص 208. - البدایه و النهایه ج 4 ص 374. - تاریخ الخمیس ص 102. -السیره الحلبیه شافعی ج 3 ص 109.

## فرار ابوبکر از جنگ سلسله

جنگ سلسله در وادی رمل بود. این جنگ هم مثل جنگ خیبر بود؛ زیرا نخست پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - ابوبکر را به میدان فرستاد، ولی او با لشکر گریخت، سپس عمر را فرستاد، او نیز با افراد تحت فرمانش فرار کرد، ولی بعد از آنها علی - علیه السّلام - را فرستاد و علی - علیه السّلام - با غنایم و اسیران برگشت. شیخ مفید این نبرد را به تفصیل در کتاب ارشاد نقل کرده است. (1)
این جنگ سلسله غیر از جنگ ذات السلاسل است که در سال هفتم هجرت به فرماندهی عمروبن عاص روی داد. در آن جنگ نیز ابوبکر، عمر و ابو عبیده جراح، تحت فرماندهی عمرو بن عاص بودند، چنانکه عموم مورخان گفته اند. (2)
*****
(1) الارشاد للشیخ المفید ص 60 - 61 ط الحیدریة.
(2) السیرة النبویة لابن هشام ج 4 / 272 و 274، الکامل لابن الاثیر ج 2 / 156، السیرة الحلبیة ج 3 / 190.

## تخلف از لشکر اسامه

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چند روز پیش از وفات، جوان لایقی را به نام اُسامه (1) مأمور فتح اراضی بلقا و دار روم در فلسطین کرد و دستور داد افرادی چون ابوبکر، عمر، سعد بن ابی وقاص و... در سپاه او حاضر شوند.
بعضی از صحابه از این که فرمانده آنان جوانی است که هنوز بیست سال ندارد، گله‌مند بوده و حرف‌هایی زدند. وقتی خبر نارضایتی آنها به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، حضرت بسیار خشمگین شد و فرمود: لعنت خدا بر آن کس که از لشکر اسامه تخلف ورزد. (2)
و مکرر امر می‌فرمود که همه باید در لشکر اسامه حاضر شوند و به اسامه دستور داد لشکرش را به سرعت از مدینه بیرون ببرد. وی نیز با مجاهدین از مدینه بیرون رفت و در حومه شهر در محل جرف اردو زد.
از طرفی چون بیماری رسول خدا شدت گرفت و احتمال وفات او می‌رفت، ابوبکر و عمر و بعضی دیگر بدون اجازه فرمانده خویش از اردوگاه خارج شده و به مدینه بازگشتند و با این عمل از دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله سرپیچی کردند.
در این بین آنچه به نظر می‌رسد چنان که گفته‌اند این است که: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از آن‌جا که وفات خود را نزدیك می‌دید و می‌خواست مدینه را از معارضان و طمع‌کاران پاك و زمینه استقرار حکومت جانشین خود علی علیه‌السلام را آماده کند، سران صحابه را به فرماندهی اسامه جوان راهی شام کرد؛ لذا مکررا می فرمود:
لشکر اسامه را تجهیز کنید! خدا لعنت کند کسی که از آن تخلف ورزد!
("جهزوا جيش أسامة، لعن الله من تخلف عنه"(3)، "انفذوا بعث أسامة، لعن الله من تخلف عن بعث أسامة، وكرر الرسول ذلك.. "(4))
ابوبکر و عمر و بعضی دیگر که این معنی را درك کرده بودند، با این که رسول خدا متخلفین را لعنت کرده بود، ولی با این حال لشکر اسامه را بدون کسب اجازه از فرمانده خویش و به دلخواه ترك کرده، به مدینه بازگشتند و با یك توطئه حساب شده، حضرت علی علیه‌السلام را از حقش محروم ساختند.
در تاریخ نقل است وقتی ابوبکر خبر امارت خویش را به اطلاع اسامه رساند، اسامه گفت: من و لشکری که با منند تو را ولی نکرده‌ایم؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا بر شما امیر کرد و عزل نکرد تا از دنیا رفت و تو و عمر بی اجازه من برگشتید و امری بر رسول خدا صلی الله علیه و آله مخفی نبود، مرا و شما را می‌شناخت، با این حال مرا بر شما امیر کرد

و شما را بر من امیر نکرد (5)
سپس به مدینه برگشت و بر در مسجد ایستاد و فریاد زد که عجب دارم از مردی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا بر او امیر کرد، ولی او مرا عزل کرده و ادعای امارت و امیری بر من دارد!
شگفت آن که آورده‌اند: ابوبکر و عمر با این که اسامه را عزل کردند ولی تا آخر عمر اسامه را با عنوان امیر خطاب می‌کردند!! (6)
*****
(1) اسامة بن زید بن حادثه.
(2) الملل و النحل، ج 1، ص 23.
(3) الملل والنحل للشهرستانی 1/23
(4)شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید 6/52.
(5)الصراط المستقیم، ج 2، ص 297، المکتبة المرتضویه؛ المراجعات، ص 114، دارالنعمان.
(6)شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ط مصر؛ المراجعات، ص 115.

## توبیخ ابوبکر توسط رسول خدا صلی الله علیه واله

یکی از کارهایی که دشمنان با آن مخالفت کرده و علیه آن کارشکنی می نمودند، مساله جانشینی آن حضرت بوده است. آنان با یکدیگر هم پیمان شدند تا امامت علی را نپذیرند و بدان تن ندهند. با وجود آنکه پیامبر آنان را به همراهی با لشکر اسامه بن زید فرمان داده بود – تا هنگام وفات آن حضرت در مدینه نباشند – لیکن عایشه آنها را از حال پیامبر خبر دار کرد و آنها از نیمه راه بازگشتند و با تدبیر عایشه، ابوبکر در محراب پیامبر برای اقامه نماز صبح ایستاد و این در حالی بود که پیامبر از شدت بیماری در مسجد حاضر نشده بودند. لیکن بلال بی درنگ آن حضرت را با خبر ساخت و پیامبر با زحمت بسیار و با تکیه بر بازوان علی و فضل بن عباس وضو گرفت. پیامبر را درحالی به مسجد آوردند که پاهای مبارکشان روی زمین کشیده می شد. پیامبر به جلو ابوبکر آمد و نماز او را شکست و خود به صورت نشسته نماز خواندند و صحابه به ایشان اقتدا کردند.
هنگامی که آنحضرت به خانه بازگشت، آنان را احضار نموده و بر کارشان توبیخ نمودند و سپس – در اثر بیماری و خستگی – از هوش رفتند.
*****
شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید خطبه 156-9/179 و در چاپ مصر 2/485 - صحیح بخاری: 1/92 - صحیح مسلم: 2/23 - سنن ابن ماجه: باب ما جاء فی صلات رسول الله - مسند احمد: 6/210و224 - طبقات ابن سعد: 3/179 - انساب الاشراف: 1/557

## سب ابوبکر در محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه واله

ابو هریرة می‌گوید: مردی در حضور پیامبر ابوبکر را سبّ و لعن می‌کرد و آن حضرت متعجّبانه می‌خندید. (1)
و در نقلی دیگر آمده: شخصی در حضور رسول خدا ص ابوبکر را لعنت می‌کرد و آن حضرت هیچ سخنی نمی‌گفت.
ابن حجر نیز می‌گوید: در حضور پیامبر شخصی ابوبکر را سبّ می گفت. (2)
*****
(1) تفسیر ابن کثیر 4 / 129، مسند احمد 2 / 436، الدر المنثور 6 / 11.
(2) تاریخ النمازی 2 / 102، سبل السلام 4 / 197.

روزی رسول خدا - صلّی اللّه علیه وآله - برای اولین بار به ابوبکر و عمر دستور داد تا ذوالثدیه را به قتل برسانند، ولی آنها از اجرای فرمان حضرت، امتناع ورزیدند. ذوالثدیه یا ذوالخویصره؛ حرقوص بن زهیر تمیمی است، که به این لقب معروف و سرکرده خوارج و مفسدان بود.

*****

الاصابة لابن حجر ج 1 / 484 ط السعادة، حلیة الاولیاء ج 2 / 317 وج 3 / 227، تاریخ ابن کثیر ج 7 / 298، الغدیر ج 7 / 216، الطرائف لابن طاووس ج 2 / 429 عن محمد بن مؤمن الشیرازی. ویوجد الحدیث عن أبی سعید الخدری کما فی مسند أحمد ج 3 / 15 ط 1

## سرپیچی دیگر از فرمان پیامبر اکرم صلی الله علیه واله

مورد دیگری که شیخین در مقابل نصّ اجتهاد نمودند، روزی بود که برای دومین بار، پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - به آنها دستور داد تا این عنصر مرتد را به قتل برسانند. ولی آنان مانند بار اوّل، از اجرای فرمان رسول خدا - صلّی اللّه علیه وآله - امتناع ورزیدند.
احمد بن حنبل در مسند از ابو سعید خدری روایت می کند که ابوبکر خدمت پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - آمد وگفت: یا رسول اللّه! من از فلان درّه می گذشتم، دیدم مردی وارسته و خوش سیما، نماز می گزارد.
پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - فرمود: برو و او را بکش!
ابوبکر رفت، ولی چون او را به آن حال دید، خوش نداشت او را بکشد و نزد پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - باز گشت!
رسول خدا - صلّی اللّه علیه وآله - به عمر فرمود: تو برو و او را به قتل برسان.
وقتی عمر آمد و او را به همان حال که ابوبکر دیده بود، دید، حاضر نشد او را بکشد. از این رو برگشت و گفت: یا رسول اللّه! چون دیدم با خشوع نماز می گزارد از کشتن او خودداری کردم!
پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - فرمود: یا علی! برو و این مرد را بکش.
علی - علیه السّلام - رفت ولی او را ندید، سپس برگشت و گفت: یا رسول اللّه! او را نیافتم.
در اینجا رسول خدا - صلّی اللّه علیه وآله - فرمود: این مرد و همفکران او، قرآن می خوانند، ولی هنوز صدای تلاوت آن از گلویشان نگذشته، که از دین خارج می شوند؛ مانند تیری که از کمان بیرون رود! و دیگر باز گشت به دین نمی کنند، چنانکه تیر وقتی رها شد دیگر به جای خود باز نمی گردد. آنها را بکشید که بدترین مردم روی زمین هستند. همچنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: اگر کشته شده بود هیچگاه دو مرد از امت من اختلاف نمی کردند.

## لغو مأموریت ابوبکر در ابلاغ آیات برائت

عموم مفسرین سنی و شیعه و بسیاری از تاریخ نگاران اسلامی نقل کرده اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه واله ابوبکر را جهت ابلاغ آیاتی چند از سوره مبارکه برائت به زائران مکه و اهل آن در ایام حج در سرزمین منی، اعزام و مأمور کرد.
و این آیات در حقیقت قطعنامه ای بود مبنی بر ممنوعیت روش های مختلف جاهلی مشرکان در مکه و مسجد الحرام.
اما پس از طی چند منزل حضرتش به امر خدا او را از این کار معزول و دستور برگشتن وی را صادر و علی بن ابیطالب علیه السلام را مامور انجام این وظیفه مهم و سرنوشت ساز کرد. و در پاسخ ابوبکر که از علت این عزل و نصب سوال نمود فرمود:
جبرائیل نزد من آمد و گفت: پیام الهی را نباید ابلاغ کند مگر خودت یا مردی از خود تو یعنی اهل بیت تو.
نکته ای که باید به آن توجه کرد آن است که خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به طور قطع و یقین می دانستند که ابوبکر صلاحیت ابلاغ آیات را ندارد. ولی اگر از اول کار مولا علی علیه السلام را به سوی مکه می فرستادند، این مطلب برای ما روشن می شد که ایشان صلاحیت ابلاغ را دارد ولی دیگر اثبات نمی شد که آیا غیر از او نیز کسی صلاحیت دارد یا نه؟ لذا در این ماجرا اول ابوبکر فرستاده می شود و بعد از طرف خداوند عزل می گردد تا همگان بفهمند که او صلاحیت ندارد و تنها مولا علی علیه السلام است که قابلیت و صلاحیت ابلاغ احکام را دارد. در واقع این ماجرا تنها اثبات صلاحیت مولا علی علیه السلام را نمی کند بلکه در کنار اثبات ایشان دیگران را نیز نفی می کند.
*****
مسند احمد 3/283، صحیح بخاری 6/81، تفسیر طبری 10/64، شواهد التنزیل حسکانی 1/239 و...

بیهقی در دلائل النبوة از عروه روایت کرده که او گفت: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با مسلمین از تبوك مراجعت می کرد و در راه مدینه به سیر خود ادامه می‌داد، گروهی از اصحاب او اجتماعی کردند، و تصمیم گرفتند که آن جناب را در یکی از گردنه‌های بین راه به طور مخفیانه از بین ببرند، و در نظر داشتند که با آن حضرت از راه عقبه حرکت کنند.
پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از این تصمیم خائنانه مطلع شد و فرمود: هر کس میل دارد از راه بیابان برود؛ زیرا که آن راه وسیع است و جمعیت به آسانی از آن می گذرد، حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) هم از راه عقبه که منطقه کوهستانی بود به راه خود ادامه داد، اما آن چند نفر که اراده قتل پیغمبر را داشتند برای این کار مهیا شدند، و صورت های خود را پوشانیدند و جلو راه را گرفتند. حضرت رسول امر فرمود، حذیفة بن یمان و عمار بن یاسر در خدمتش باشند، و به عمار فرمود: مهار شتر را بگیرد و حذیفه هم او را سوق دهد، در این هنگام که راه می‌رفتند ناگهان صدای دویدن آن جماعت را شنیدند، که از پشت سر حرکت می‌کنند و آنان حضرت رسول را در میان گرفتند و در نظر داشتند قصد شوم خود را عملی کنند.
پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از این جهت به غضب آمد، و به حذیفه امر کرد که آن جماعت منافق را از آن جناب دور کند، حذیفه به طرف آن ها حمله کرد و با عصائی که در دست داشت، بر صورت مرکب‌های آنها زد و خود آنها را هم مضروب کرد، و آنها را شناخت، پس از این جریان خداوند آنها را مرعوب نمود و آنها فهمیدند که حذیفه آنان را شناخته و مکرشان آشکار شده است، و با شتاب و عجله خودشان را به مسلمین رسانیدند و در میان آنها داخل شدند.
بعد از رفتن آنها حذیفه خدمت حضرت رسول رسید، و پیغمبر فرمود: حرکت کنید، و با شتاب از عقبه خارج شدند، و منتظر بودند تا مردم برسند، پیغمبر اکرم فرمود: ای حذیفه شما این افراد را شناختید؟ عرض کرد: مرکب فلان و فلان (ابوبکر و عمر) را شناختم، و چون شب تاریك بود، و آن‌ها هم صورت‌های خود را پوشیده بودند، از تشخیص آنها عاجز شدم.
حضرت فرمود: فهمیدید که اینها چه قصدی داشتند و در نظر داشتند چه عملی انجام دهند؟ گفتند: مقصود آنان را ندانستیم، گفت: این جماعت در نظر گرفته بودند از تاریکی شب استفاده کنند و مرا از کوه بزیر اندازند، عرض کردند:

یا رسول اللّه! امر کنید تا مردم گردن آنها را بزنند، فرمود: من دوست ندارم مردم بگویند که محمد اصحاب خود را متهم می کند و آنها را می‌کشد، سپس رسول خدا آن‌ها را معرفی کرد و فرمود: شما این موضوع را ندیده بگیرید و ابراز نکنید.
برخی از علمای اهل سنت همانند ابن حزم اندلسی که از استوانه‌های علمی اهل سنت به شمار می‌رود نام این افراد را آوره است. وی در کتاب المحلی می‌نویسد:
ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، سعد بن أبی وقاص؛ قصد کشتن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را داشتند و می‌خواستند آن حضرت را از گردنه‌ای در تبوك به پایین پرتاب کنند.
*****
المحلی ابن حزم اندلسی ج 11 ص 224. - تفسیر ابن کثیر ج 2 ص 605 چاپ دار احیائ التراث العربی بیروت. - منتخب التواریخ محمد هاشم خراسانی ص 63.

عثمان

شناخت کلی و رذایل

## شناخت کلی از عثمان

عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه از بنی امیه و یکی از اشراف و ثروتمندان مکه بود و اسلام وی در میان خاندانی که قریب به اتفاقشان مخالف اسلام بودند، عجیب می نمود. او در شمار مهاجران به حبشه بود، اما به زودی به مکه بازگشت و به مدینه مهاجرت کرد.
عثمان به دلیل بیماری همسرش در بدر حاضر نشد. در جنگ احد نیز به اتفاق جمیع مورخان در شمار فراریان بود. بعدها در تاریخ نیز جز در قضیه حدیبیه یادی از وی وجود ندارد.
در زمان ابوبکر وی از افراد نزدیك به وی بوده و کاتب وی به شمار می آمد. در دوره عمر نیز از نفوذ قابل توجهی برخوردار بود و در آن شرائط نماینده بنی امیه به شمار می آمد.
احتمالاً عمر دریافته بود یا عملاً به آن تمایل داشت که عثمان به دلیل نفوذ و محبوبیت در قریش، زمینه بیشتری برای خلافت پس از او دارد. لذا با تعیین او در شورای شش نفره راه خلافت او را هموار نمود، عثمان در آخرین روز ذی حجه سال 23 به عنوان خلیفه بر منبر رسول خدا جای گرفت، خلافتی که آن را باید آغاز خلافت امویان دانست.
عثمان از همان ابتدا قدرتمندانه به اداره امور پرداخت. او به گمان خود زیرکانه عمل کرد، زیرا در شش سال نخست خلافت بسیار آرام عمل کرد، و کوشید تا موقعیت خود را مستحکم کند. پس از آن در نیمه دوم خلافت بود که سیاستهای اصلی خویش را آشکار کرد و به تدریج دگرگونی در ساختار سیاسی مناطق مختلف پرداخت. او اساساً در اندیشه سپردن خلافت به بنی امیه بود و این کارها را مقدمه ای برای اموی کردن تمام امور سیاسی انجام می داد.
وی در اقدامات خود در آغاز از حمایت قریش برخوردار بود و می کوشید تا سهم همه آنان را حفظ کند. اما در شش سال دوم خلافت کار وی قدرت بخشیدن به طایفه خاص اموی شد این امر خشم برخی از قریش را نیز برانگیخت. حاکم کردن افراد خاندان اموی بر شهرها، خشم بسیاری را برانگیخت و مردم را به مرور به شورش بر ضد وی وا داشت.
در زمان او بسیاری از سرزمینها فتح شد. مانند قفقاز، خراسان، کرمان، قبرس و قسمتهایی از شمال آفریقا. بدین ترتیب ثروتها و غنائم بی شماری به مرکز خلافت سرازیر شد که تقسیم آنها حساسیت ویژه ای می طلبید. گر چه عثمان به این امر توجه نکرد و تقسیم ناعادلانه غنائم یکی از عواملی گشت که در بروز شورش علیه او نقش مؤثری داشت. به طور کلی علل شورش ضد عثمان را می توان بدین ترتیب تقسیم بندی کرد:

1. بدعتهای دینی توسط عثمان.
2. واگذاری فرمانداری شهرها به افرادی از خاندان بنی امیه.
3. بذل و بخششهای بی حساب او به افراد خاندان اموی.
4. آزار بعضی از اصحاب بزرگ رسول خدا مانند ابوذر و عمار یاسر.

بدین ترتیب مردم از او ناراضی شدند و بسیاری از بزرگان صحابه، مخالفت علنی را با او آغاز کردند. کسانی چون طلحه، زبیر، عایشه، عمار یاسر، عبدالرحمن بن عوف، عبدالله بن مسعود، ابو ایوب انصاری، جابر بن عبدالله انصاری و ابوذر و...

البته همه اینان به قتل او اعتقاد نداشتند یا آنرا به مصلحت نمی دیدند، اما به هر روی شدیدترین انتقادات را به اعمال و رفتار سیاسی و دینی او داشتند. به مرور اعتراضات علیه عثمان بالا می گرفت و عثمان مجبور بود برای آرام کردن آنها از زور استفاده کند که خود این امر منجر به نزاع و درگیری بیشتر می شد.

تا وقتی که عده ای از مردم مصر و کوفه به عنوان اعتراض نزد عثمان آمدند. پس از مدتی گروه بیشتری از مصریان که شمار آنها را بین چهارصد تا هفتصد نفر گفته اند به مدینه آمدند و درخواستهای خود را مطرح کردند. عثمان تعهد کرد که به درخواستهای آنان توجه کند. مصریان به شهر خود بازگشتند اما توطئه ای شد مبنی بر اینکه آنها کشته شوند.

این عده از جریان آگاهی یافتند و خشمگین به مدینه بازگشتند. خبر به کوفیان نیز رسید. از آنجا دویست نفر و از بصره صد نفر به مدینه آمدند و عثمان را در محاصره گرفتند و ابتدا از او خواستند تا از حکومت کناره گیری کند اما عثمان زیر بار این وضع نمی رفت.

عثمان چهل و نه روز در محاصره بود. در این مدت از شهرهای مختلف استمداد کرد. اما کسی به کمکش نرفت، تا سرانجام توسط انقلابیون به قتل رسید.

*****

تاریخ خلفا، ص 142، 146، 155 به نقل از منابع متعدد که در همین کتاب مسطور است.

به موجب نقل بزرگترین حفاظ حدیث و اعلام تاریخ و مفسران اهل تسنن پیامبر اکرم صلی الله علیه واله در خواب دید تعدادی میمون بر فراز منبر او جست و خیز می کنند و چون بیدار شد افسرده خاطر و ناراحت گردید که تا پایان عمر به حال اول باز نگشت، پس این آیه شریفه نازل شد:
وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِی أَرَيْناكَ إِلاَّ فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآن
آن خوابی را که به تو نشان دادیم و نیز درخت لعنت شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم. (اسراء/60)
خداوند از این دو دسته زمامدار بعد از پیامبر و اطرافیانش تعبیر به شجره ملعونه فرمود و رؤیای پیامبر ص درباره میمون ها، با روی کار آمدن متصدیان خلافت از دو خانواده نامیمون بنی سفیان و ابی العاص تعبیر عملی گردید. (1)
ابن جوزی نوشته است: عثمان نیز از شجره ملعونه در قرآن است که مشمول لعن قرانی می باشد. زیرا او هم به شرحی که قبلا نوشتیم از شجره بنی امیه و پسر عموی مروان و پدر زن وی و آغازگر خلافت بنی امیه بود. (2)
عثمان که خود از نسل شجره ملعونه (بنی امیه) می باشد، در زمان حکومتش به این خاندان ننگین بذل و بخشش های بی حد و حسابی کرد. و ایشان را برای حکمرانی در سرزمین های مختلف می فرستاد. و تا حدی که میتوانست به آنها میدان داد تا در نتیجه آن بنی امیه خلافت را به دست گرفتند و سالها با ظلم و ستم به اهل بیت علیهم السلام و مسلمانان حکومت کردند.
*****
(1) تفسیر طبری 11/356، مستدرك حاکم 4/480، تاریخ بغداد خطیب 3/343، کنزالعمال متقی هندی 6/40و 90، درالمنثور سیوطی 4/191، تفسیر آلوسی 15/107، تفسیر شوکانی 3/230، سیره حلبی 1/337 و...
(2) زاد المسیر فی علوم التفسیر ابن جوزی: چ مصر

## عثمان از دیدگاه امیر المومنین علیه السلام

امیر المومنین علیه السلام در قسمتی از خطبه شقشقیه راجع به عثمان می فرمایند:
"... تا اینکه سومی یعنی عثمان بن عفان به خلافت برخاست، در حالی که شکم و دو پهلویش باد کرده بود و جز خالی کردن و خوردن کاری نداشت. افراد قبیله و پسران پدرش با او همدست شدند، به جان بیت‌المال مسلمین افتادند مانند شتری که گیاهان تر و تازه بهاری را می‌خورد. آری مال خدا را با حرص و ولع و با تمام دهان می‌خوردند تا زمانی که رشته کار از دست خلیفه به در رفت و داستان به کشته شدنش انجامید و شکمبارگی و غرور او وی را بر زمین زد... "
همچنین امیر المومنین علیه السلام در بخش پایانی خطبه ی دوّم نهج البلاغه راجع به ابوبکر، عمر و عثمان می فرماید:
زرعوا الفجور، وسقوه بالغرور، وحصدوا الثبور؛ تخم گناه کاشتند، و با آب تکبّر و غرور آبیاری اش کردند، و عذاب و هلاکت درو کردند.
و نیز بلاذری این سخن مولا علی علیه السلام درباره عثمان را آورده است:
" ای عثمان حق، سنگین و شفا بخش است، و ناحق سبك (و تحمل پذیر) ولی مایه رنج و بلا است. تو چنانی که اگر بتو راست بگویند بخشم میائی وهر گاه دروغ بگویند خشنود میشوی ".
*****
(الانساب بلاذری 5/44)

برای افراد مسلمان در نکوهش فرار از جنگ، کافی است که بگوییم: خداوند متعال در آیات15 و 16 سوره انفال می فرماید:
ای اهل ایمان! هنگامی که با کافران در حالی که بر ضد شما لشکرکشی می‌کنند روبرو می‌شوید، به آنان پشت نکنید [و نگریزید.] و هر کس در آن موقعیت به آنان پشت کند [و بگریزد] سزاوار خشمی از سوی خدا شود و جایگاهش دوزخ است ودوزخ بازگشتگاه بدی است مگر جهت ادامه نبرد با دشمن، یا پیوستن به گروهی [تازه نفس از مجاهدان برای حمله به دشمن] باشد.
در روز جنگ احد بود که ابن قمئه به مصعب بن عمیر حمله کرد و او را کشت، و پنداشت که پیغمبر است. ابن قمئه نزد قریش برگشت و مژده داد که پیغمبر را کشته است! مشرکان نیز به یکدیگر مژده می دادند و می گفتند: محمد کشته شد! محمد کشته شد! ابن قمئه او را کشت.
با این خبر، دلهای مسلمانان از جا کنده شد، و به کلی پراکنده شدند و با بی نظمی، روی به فرار نهادند. چنانکه خداوند حکایت می کند که: هنگامی که از کوه بالا می رفتید و به کسی اعتنا نمی کردید و پیغمبر از دنبالتان شما را می خواند و خدا سزایتان را به غمی روی غمی داد (1).
در آن روز پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - آنها را ندا می داد و می فرمود: بندگان خدا! بندگان خدا! بیایید. من پیغمبر هستم، هر کس ثابت ماند بهشت از آنِ اوست با این صدا و نظیر آن، آنان را می خواند، با اینکه در آخر آنها قرار داشت، ولی آنها طوری فرار می کردند که به کسی توجه نداشتند!
طبری و ابن اثیر در تاریخ خود می نویسند: فرار به وسیله گروهی از مسلمانان به پایان رسید که عثمان بن عفان و دیگران در میان ایشان بودند، آنها به اعوص رفتند و سه روز در آنجا ماندند، سپس نزد پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - باز گشتند. وقتی پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - آنها را دید فرمود: شما از جنگ روی برتافتید! (2)
فرار این عده از جنگ و بازگشت سه روز بعد آنان و گفتار پیغمبر به ایشان، در همه کتبی که راجع به جنگ احد به تفصیل سخن گفته اند، آمده است. از جمله فخر رازی می نویسد: از جمله فراریان عمر و عثمان و سعد و عقبه بوده اند که ایشان به مکان دوری فرار کردند و بعد از سه روز برگشتند. (3)
*****
(1) سورة آل عمران: 153. در این مورد به کتاب الکامل ابن الاثیر ج 2 /

108 مراجعه کنید.
(2) فرار عثمان وغیره فی أحد ثلاثة أیام: تاریخ الطبری ج 2 / 203، الکامل لابن الاثیر ج 2 / 110، السیرة الحلبیة ج 2 /227 قال: وکان من جملة من انهزم عثمان بن عفان.. الخ، سیرة المصطفی لهاشم معروف ص 411، مجمع البیان ج 2 / 524، الارشاد للشیخ المفید ص 48، البحار ج 20 / 84، البدایة والنهایة ج 4 / 28، السیرة النبویة لابن کثیر ج 3 / 55، شرح النهج للمعتزلی ج 15 / 21 وقال ج 15 / 20 مع اتفاق الرواة کافة علی ان عثمان لم یثبت، الدر المنثور ج 2 / 89. فرار عثمان یوم حنین: دلائل الصدق ج 3 ق 1 ص 362، وذکر ابن هشام فی السیرة النبویة ج 4 / 85 أسماء من ثبت مع الرسول ولم یکن عثمان منهم.
(3) مفاتیح الغیب 9/52 و تفسیر فخر الرازی 3/398 و السیرة الحلبیة2/227

## فرار عثمان از جنگ حنین

به روایت ارشاد شیخ مفید تنها ده نفر در کنار پیامبر ماندند که نه تن آنان هاشمی و دهمی أیمن فرزند ام ایمن بود که شهید هم شد. اما دیگران از جمله ابوبکر، عمر، عثمان و دیگر دست اندرکاران سقیفه و خلافت همه پا به فرار نهادند و هرچه پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فریاد زد: اینك من رسول خدا هستم، محمد بن عبدالله را تنها نگذارید، کسی اعتنا نکرد. یعقوبی در تاریخش به روایت مفید تاکید دارد.
(الارشاد شیخ مفید 1/140)
حلبی در سیره اش می گوید: آنگاه که که در حنین همه از اطراف پیامبر پراکنده شدند فقط چهار نفر بر جای ماندند، سه تن هاشمی علی، عباس و ابوسفیان بن حارث و ابن مسعود که از جانب چپ دفاع می کرد و دو نفر اول از پیش روی پیامبر دفاع می نمودند و ابوسفیان بن حارث زمام اشتر وی را در دست داشت.

طبری و ابن اثیر نوشته اند: عایشه با تعبیر از عثمان به نعثل می گفت: اقتلوا نعثلا فقد کفر. یعنی بکشید نعثل (عثمان) را، قطعا او کافر شده است. ابن ام کلاب وی را بدین دو بیت مخاطب قرار داد:
فمنك البداء و منك الغیر... و منك الریاح و منك المطر
و انت امرت بقتل الامام... و قلت لنا انه قد کفر
و خاطر نشان کرد: تو خود امر به قتل عثمان نمودی و به ما گفتی او کافر شده است. بعد از قتلش هم به خون خواهی وی برخواستی. پس آغاز و انجام ماجرای قتل عثمان و خون خواهی وی همه از ناحیه تو بوده است. (1)
و ابن قتیبه می نویسد: عایشه می گفت: اقتلو نعثلا فقد فجر. یعنی نعثل را بکشید که فاجر و متجاوز شده است. (2)
و ابن ابی الحدید نوشته است: هر کس پیرامون سیره و اخبار تصنیف نموده گوید: عایشه سر سخت ترین مردم بر علیه عثمان بود. تا آنجا که یکی از لباسهای پیامبر را در خانه اش آویخته بود و هر کس داخل خانه او می شد، می گفت: این لباس پیامبر خداست که هنوز کهنه نشده اما عثمان سنت اش را کهنه و فرسوده کرد. و گویند اولین کسی که عثمان را نعثل خطاب کرد عائشه بود. (3)
مدائنی در کتاب " جمل " مینویسد: " هنگامی که عثمان کشته شد عائشه در مکه بود، و خبر قتل او را در " شراف " به او رسید، و هیچ شك نداشت در این که طلحه به حکومت خواهد رسید و می گفت: مرگ بر نعثل، نابود باد نعثل. خوشا به حال طلحه، خوشا به حال پسر عمویم گوئی الان دارم به انگشتش نگاه میکنم که دارند با او بیعت میکنند. شتران را هی بزنید و به حرکت آورید!
در رابطه با معنای نعثل علامه شرف الدین در النص و الاجتهاد ص 419 می فرمایند که: نعثل به کسی می گویند موی صورت و بدنش زیاد باشد. و این لقبی است که مادر عثمان برای وی انتخاب کرده بوده است.
و فیروز آبادی می گوید: نعثل پیرمرد احمق و ریش بلندی بود در مدینه (که عایشه و دیگران) عثمان را به او تشبیه می کردند. (4)
و ابن اثیر می نویسد: دشمنان عثمان وی را نعثل می نامیدند و از جمله دشمنان او عایشه بود که می گفت: بکشید نعثل را خدا بکش او را و مقصودش از این سخن عثمان بود. (5)
*****
(1) تاریخ طبری 4/407 و 459 و 465، کامل ابن اثیر 3/80.

(2) الامامة و السياسة 1/52، شرح ابن ابى الحديد 6/215
(3) النهاية لابن الاثير الجزرى ج 5 / 80، تاج العروس ج 8 / 141، لسان العرب ج 14 / 193، شرح نهج البلاغة لابن أبى الحديد ج 2 / 77 ط 1 وج 6 / 215 تحقيق أبو الفضل وج 2 / 408 ط مكتبة الحياة وج 2 / 121 ط دار الفكر، الغدير ج 9 / 80 و 81 و 84، شيخ المضيرة أبو هريرة ص 181.
(4) نهاية اللغة 5/79-80، لسان العرب 14/193.
(5) النهاية لابن الاثير الجزرى ج 5 /80

اقرار بر علیه خود

عثمان خودش را کافر می دانست!

مغیرة بن شعبه پیش عثمان که در محاصره بود- آمده گفت: ای امیر المومنین این جماعت علیه تو اجتماع کرده اند، بنابراین اگر مایلی برو به مکه، یا اگر میخواهی از دیوار خانه ات دری برایت میگشائیم تا از آنجا به شام بروی، و در آنجا معاویه و طرفدارانی که از مردم شام داری هستند، و هر گاه هیچیك از اینها را نمی پسندی تو و ما بیرون میائیم و اختلافمان را با این جماعت به قرآن عرضه میداریم.
عثمان گفت: در مورد پیشنهاد رفتن به مکه، من از پیامبر خدا صلی الله علیه و اله شنیدم که میفرمود: در مکه یکی از قریش کافر و مدفون میشود که نیمی از عذاب این امت اعم از انس و جن نصیبش خواهد شد. بنابراین نمیخواهم من آن شخص باشم...!!!
از این روایت بر میاید که عثمان بر اثر یقینی که به جرائم وگناهان خویش داشته بیش از این که به مفاد روایاتی که هوادارانش برایش ساخته و نقل کرده اند. مانند حدیثی که به او و نه نفر دیگر مژده بهشت میدهد. اطمینان داشته باشد به انطباق حدیثی بر خویش اطمینان داشته است که درباره یك قرشی نامعلوم و غیر مشخص آمده است.
*****
الغدیر 9/153، مسند الحرم 67: 1، الامامة والسیاسة لابن قتیبة ص 35، تاریخ الخطیب 272: 14، الریاض النضرة 129: 2، تاریخ ابن کثیر 210: 7، مجمع الزوائد 230: 7، الصواعق ص 66، تاریخ الخلفاء للسیوطی ص 109، السیرة الحلبیة 188: 1، تاریخ الخمیس 263: 2، إزالة الخفا 243: 2.

## اعتراف عثمان بر پیروی از بدعت های عمر

هنگامی که اعتراض و مخالفت با عثمان افزایش یافت، او به سخنرانی در میان اصحاب پرداخت و گفت: چرا به عمر بخاطر اجتهاداتش اعتراض نکردید، آیا به این علت که شما را با تازیانه اش می ترساند؟!
در روایت ابن قتیبه آمده است: هنگامی که مردم به عثمان اعتراض کردند، بر بالای منبر رفت و گفت: ای گروه مهاجر و انصار! شما چیزهایی را بر من خرده می گیرید و بخاطر آنها با من دشمنی می ورزید که همانها را از عمر پذیرفتید، ولی او شما را سرکوب و مهار کرد. و کسی نمی توانست خیره خیره به او نگاه کند. و یا از گوشه چشم به او بنگرد. بدانید که من، یار و یاورم از او بیشتر است!!
*****
(تاریخ الخلفاء / ابن قتیبه ج1ص31)

# اگر علی نبود عثمان هلاك می شد!

حافظ عاصمی در کتابش زین الفتی فی شرح سوره هل اتی از طریق استادش ابوبکر محمد بن اسحاق بن محمشاد نقل کرده است که:
در روزگار خلافت عثمان مردی به نزد او آمد و جمجمه انسان مرده ای در دست او بود و گفت: شما معتقدید که آتش را بر این موجود عرضه می کنند و در گور عذابش می کنند با این که من دستم را بر آن قرار دادم و گرمای آتش را از آن احساس نکردم.
عثمان پاسخ او را نداد و کسی در پی مولا علی علیه السلام فرستاد و احضارش کرد.
وقتی که ایشان آمدند، به مرد فرمودند:
سوالت را دوباره بگو. او نیز سوالش را تکرار کرد.
عثمان به مولا علی علیه السلام گفت: پاسخ او را بده.
مولا علی علیه السلام فرمودند: سنگ و آهن آتش زنه (بزند) بیاورند (قدیم از این دو وسیله برای روشن کردن آتش استفاده می کردند). و آن گاه در حالی که سوال کننده و دیگر مردم می نگریستند آن دو را گرفت و از زدن آن دو به یکدیگر، آتشی روشن کرد.
سپس به مرد فرمودند: دستت را بر سنگ بگذار و چون بگذاشت به‌وی گفت: دستت را بر آهن آتش زنه بگذار و چون بگذاشت به وی گفت: آیا حرارت آتش را از آن احساس می کنی؟
مرد مبهوت شد و عثمان گفت اگر علی نبود عثمان هلاك می شد.
البته ظاهرا عثمان این جمله را از دوست خود، عمر، یاد گرفته است. زیرا او نیز در زمان خلافتش به اعتراف مورخین بیش از 70 بار گفت: اگر علی نبود عمر هلاك می شد.

بدعت ها و معاصی

بیهقی در دلائل النبوة از عروه روایت کرده که او گفت: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با مسلمین از تبوك مراجعت می کرد و در راه مدینه به سیر خود ادامه می‌داد، گروهی از اصحاب او اجتماعی کردند، و تصمیم گرفتند که آن جناب را در یکی از گردنه‌های بین راه به طور مخفیانه از بین ببرند، و در نظر داشتند که با آن حضرت از راه عقبه حرکت کنند.
پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از این تصمیم خائنانه مطلع شد و فرمود: هر کس میل دارد از راه بیابان برود؛ زیرا که آن راه وسیع است و جمعیت به آسانی از آن می گذرد، حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) هم از راه عقبه که منطقه کوهستانی بود به راه خود ادامه داد، اما آن چند نفر که اراده قتل پیغمبر را داشتند برای این کار مهیا شدند، و صورت های خود را پوشانیدند و جلو راه را گرفتند.
حضرت رسول امر فرمود، حذیفة بن یمان و عمار بن یاسر در خدمتش باشند، و به عمار فرمود: مهار شتر را بگیرد و حذیفه هم او را سوق دهد، در این هنگام که راه می‌رفتند ناگهان صدای دویدن آن جماعت را شنیدند، که از پشت سر حرکت می‌کنند و آنان حضرت رسول را در میان گرفتند و در نظر داشتند قصد شوم خود را عملی کنند.
پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از این جهت به غضب آمد، و به حذیفه امر کرد که آن جماعت منافق را از آن جناب دور کند، حذیفه به طرف آن ها حمله کرد و با عصائی که در دست داشت، بر صورت مرکب‌های آنها زد و خود آنها را هم مضروب کرد، و آنها را شناخت، پس از این جریان خداوند آنها را مرعوب نمود و آنها فهمیدند که حذیفه آنان را شناخته و مکرشان آشکار شده است، و با شتاب و عجله خودشان را به مسلمین رسانیدند و در میان آنها داخل شدند.
بعد از رفتن آنها حذیفه خدمت حضرت رسول رسید، و پیغمبر فرمود: حرکت کنید، و با شتاب از عقبه خارج شدند، و منتظر بودند تا مردم برسند، پیغمبر اکرم فرمود: ای حذیفه شما این افراد را شناختید؟ عرض کرد: مرکب فلان و فلان (ابوبکر و عمر) را شناختم، و چون شب تاریك بود، و آن‌ها هم صورت‌های خود را پوشیده بودند، از تشخیص آنها عاجز شدم.
حضرت فرمود: فهمیدید که اینها چه قصدی داشتند و در نظر داشتند چه عملی انجام دهند؟ گفتند: مقصود آنان را ندانستیم، گفت: این جماعت در نظر گرفته بودند از تاریکی شب استفاده کنند و مرا از کوه بزیر اندازند، عرض کردند:

یا رسول اللّه! امر کنید تا مردم گردن آنها را بزنند، فرمود: من دوست ندارم مردم بگویند که محمد اصحاب خود را متهم می کند و آنها را می‌کشد، سپس رسول خدا آن‌ها را معرفی کرد و فرمود: شما این موضوع را ندیده بگیرید و ابراز نکنید.
برخی از علمای اهل سنت همانند ابن حزم اندلسی که از استوانه‌های علمی اهل سنت به شمار می‌رود نام این افراد را آوره است. وی در کتاب المحلی می‌نویسد:
ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، سعد بن أبی وقاص؛ قصد کشتن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را داشتند و می‌خواستند آن حضرت را از گردنه‌ای در تبوك به پایین پرتاب کنند.
*****
المحلی ابن حزم اندلسی ج 11 ص 224. - تفسیر ابن کثیر ج 2 ص 605 چاپ دار احیائ التراث العربی بیروت. - منتخب التواریخ محمد هاشم خراسانی ص 63.

آنچه در ایام خلافت عثمان میان او و مولا امیر المومنین اسدالله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام اتفاق افتاده بسیار ناراحت کننده و ناخوشایند است. کلمات زشت و کثیفی که از دهان سراسر کفر و نجاست عثمان در اهانت به امیر المومنین علیه السلام رانده شده است را نمی توان بیان کرد. و مطمئن هستیم که غبار آن جسارت ها بر دامن کبریائی مولا علی علیه السلام نمی نشیند.

در اینجا گوشه ای از این اهانت ها و توهین های عثمان را بیان میکنیم:

او به امیر المومنین علی علیه السلام گفت: چرا اگر به مروان دشنام دادی نباید به تو دشنام دهد. بخدا قسم تو در نظر من بر او برتری نداری؟!! (1) و میدانیم مروان بن حکم کسی است که پیامبر صلی الله علیه و اله او را تبعید و طرد کرده و پدرش را هم طرد کرده است و خودش و پدرش را لعنت کرده است.

در جای دیگر به مولا علی علیه السلام می گوید: بخدا قسم ای ابو الحسن نمیدانم خواستار مرگ توام یا آرزومند ادامه زندگیت. بخدا اگر بمیری خوش نمیدارم بعد از مرگت برای دیگران زنده بمانم زیرا کسی را بهتر از تو نمی یابم، و اگر زنده بمانی هیچ گردنکش نافرمانبرداری را نمی یابم که ترا پشتیبان و نردبان خود نساخته و ترا پشت و پناه خویش نشمرده باشد بطوریکه فقط مقامی که در نظر تو دارد و مقامی که تو در نظرش داری مرا از کیفرش باز میدارد. بنابراین رابطه من با تو رابطه فرزندی است که توسط پدرش عاق (و رانده) شده باشد که اگر بمیرد غم می خورد و اگر زنده بماند طردش مینماید... "؟ (2)

همچنین در موضعی دیگر خطاب به امیر المومنین علیه السلام گفت: تو بالاتر از عمار نیستی، و نه کمتر از او، مستحق تبعیدی. (3) و نیز گفت: تو بیش از عمار مستحق تبعید شدنی! (4)

علاوه بر اینها، عثمان مولا علی علیه السلام را از شهر پیامبر صلی الله علیه و اله بیرون می راند و از خانه و کاشانه اش آواره میساخت. و چندین بار به ینبع تبعید کرد و توسط ابن عباس پیغام تبعید داد و گفت: به او بگو که به مزرعه اش در ینبع برود تا نه او مایه اندوه مرا فراهم سازد و نه من مایه اندوه او را فراهم آورم.

خود امیر المومنین علیه السلام در رابطه با تبعید به ینبع توسط عثمان به ابن عباس می فرمایند:

ای ابن عباس عثمان میخواهد مرا بصورت شتر آبکش درآورد تا هی بروم و بیایم. یکبار پیغام می دهد که برو، بعد به من پیغام می فرستد که بیا، حالا

دوباره پیغام داده که برو بیرون. (5)
*****
(1) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 2/375 تا 387
(2) الامامة والسیاسة 1/29
(3) الفتنة الکبری ص 165.
(4) الانساب بلاذری 5/ 54
(5) شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید1/468

بلاذری روایت کرده که وقتی عثمان، بخشش های آنچنانی را در حق مروان بن حکم روا داشت و به حارث بن حکم بن ابی العاص 300000 درهم و به زید بن ثابت انصاری 100000درهم داد.
ابوذر می گفت: تهیه کنندگان گنج ها را مژده بده به کیفری دردناك، و این آیه را تلاوت می کرد:
وکسانی که زر و سیم را تل انبار می کنند و در راه خدا به مصرف نمی رسانند نوید ده ایشان را به کیفری دردناك.
مروان این سخنان را به عثمان رساند. و او برده ی خود، ناتل، را به سوی ابوذر فرستاد که از این سخنان که به گوش من می رسد دست بکش.
ابوذر گفت: آیا عثمان مرا از خواندن نامه ی خدا و از نکوهش کسی که دستور او را رها کرده منع می کند به خدا که اگر خشنودی خدا را با خشم عثمان به دست آرم نزد من بهتر و محبوب تر است از این که با خشنود ساختن عثمان خدا را به خشم آرم.
همچنین ابوذر کارهائی را که معاویه می کرد ناپسندیده می شمرد. معاویه برای جلب رضایت او بارها برایش پول فرستاد از جمله اینکه یکبار 300 دینار طلا برای او فرستاد ولی ابوذر گفت: اگر این ها از سهمیه ی حقوق امسالم است که از دادن آن خودداری کرده بودید، آن را می پذیرم و اگر جایزه و بخششی است مرا نیازی به آن نیست.
معاویه، خضراء (کاخ سبز) را که در دمشق ساخت - ابوذر به او گفت: اگر این از مال خداست که خیانت کرده ای و اگر از مال خودت است که اسراف است معاویه خاموش ماند.
ابوذر می گفت: به خدا کارهائی شده که نیك نمی شناسم و به خدا سوگند که این ها در کتاب خدا و سنت پیامبرش نیست و به خدا حقی را می‌بینم که خاموش می شود و باطلی را که زنده می شود و راستگوئی را که تکذیب می شود و سنتی را که از پرهیزگاری به‌دور است و شایسته مردمی را که حقوق ایشان ربوده می شود.
حبیب بن مسلمه به معاویه گفت: ابوذر شام را بر تو تباه خواهد کرد اگر شما نیازی به آن جا دارید اهل آن را دریابید.
معاویه در این باره با عثمان مکاتبه کرد و عثمان به معاویه نوشت: جندب (نام ابوذر در زمان جاهلیت) را بر ناهموارترین مرکب ها سوار کن و او را از راهی دشوار بفرست.
معاویه او را با کسی فرستاد که شبانه روز مرکبش را براند و چون ابوذر به مدینه آمد می گفت: کودکان را به کار می گماری و چراگاه اختصاصی

درست می کنی و فرزندان آزاد شده ها را به خود نزدیك می کنی.
عثمان به نزد او فرستاد که به هر سرزمینی خواهی ملحق شو.
گفت به مکه گفت نه گفت پس بیت المقدس گفت نه گفت پس به بصره یا کوفه گفت نه من تو را می فرستم به ربذه، پس او را به آن جا فرستاد و همچنان در آن جا بود تا درگذشت.
در رابطه با تبعید ابوذر به ربذه توسط عثمان روایات فراوانی در حد تواتر به ما رسیده است که ما در اینجا برخی از این مصادر را نقل می کنیم:
*****
الغدیر للامینی ج 8 / 292 - 386، أنساب الاشراف للبلاذری ج 5 / 52 - 54، صحیح البخاری ك الزكاة والتفسیر، الطبقات لابن سعد ج 4 / 232، مروج الذهب ج 2 / 339، تاریخ الیعقوبی ج 2 / 148 ط الغری، شرح ابن أبی الحدید ج 1 / 240 - 242 ط 1، فتح الباری ج 3 / 213، عمدة القاری ج 4 / 291.

در خزانه عمومی کیسه ای پر از جواهرات و زیور بود. عثمان با آن بعضی از افراد خانواده اش را آراست. در این هنگام مردم او را مورد انتقاد قرار دادند. وقتی خبر انتقادات مردم به گوش عثمان رسید، گفت:
این مال خداست. آنرا به هر که دلم بخواهد میدهم و به هر که دلم بخواهد نمیدهم تا کور شود چشم هر کس که نمیتواند ببیند.
عمار گفت: بخدا من اولین کسی هستم که چنین رویه ای را نمیتواند ببیند.
پس عثمان گفت: در برابر من گستاخی میکنی ای پسر سمیه؟ (در روایتی دیگر آمده است که عثمان با گفتن "یا ابن المتکاء" به عمار فحش داد!)
عمار را دستگیر کردند. عثمان به دار الخلافه وارد شد دستور داد او را آوردند و بنا کرد به زدن او، آن قدر عمار را زد تا بیهوش شد.
آنگاه او را بیرون بردند تا بمنزل ام سلمه همسر پیامبر خدا ص رساندند.
عمار از نماز ظهر و عصر و مغرب باز ماند. وقتی به هوش آمد وضو گرفته نماز گزارد و گفت: خدا را شکر که اولین روزی نیست که در راه خدا آزار و شکنجه می بینم.
عایشه نیز همچون ام سلمه از رفتار عثمان خشمگین شد و مقداری از موهای پیامبر ص و یکی از لباسها و کفشهایش را بیرون آورد گفت: چه زود سنت پیامبرتان را ترك کردید.
عمروعاص گفت: این منبر پیامبرتان است و این جامه اش و این مویش که هنوز نفرسوده و از بین نرفته است و شما (سنتش را) تغییر داده و بجای آن سنت دیگری اختیار کرده اید. در نتیجه، عثمان چنان خشمگین شد که حرف زدنش را نمی فهمید.
در موضعی دیگر نیز عثمان به نوکرانش دستور داد تا دستها و پاهای عمار را دراز کردند و خودش با لگد- در حالیکه کفش بپا داشت- بر شکم و زیر شکمش میزد و عمار که سالخورده ای ناتوان بود دچار فتق شد و بیهوش گشت. گناه عمار فقط این بود که گروهی از اصحاب نامه‌ای به عثمان نوشتند و از عمار خواستند که نامه را به عثمان برساند! (1)
عثمان در حالی چنین جنایات وحشیانه ای را انجام می داد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در مواقع بسیاری از عمار به نیکی یاد کرده بودند و او را مدح و ستایش می کردند. ما در اینجا به گوشه ای از این روایات اشاره می کنیم:
عبد الله بن عباس از پیامبر خدا صلی الله علیه و اله نقل می کند که فرمود: عمار از سر تا قدمش آکنده از ایمان است، و ایمان به گوشت و خونش آمیخته است. (2)

همچنین از انس بن مالك از پیامبر صلی الله علیه و اله روایت شده است که: بهشت مشتاق چهار تن است: علی بن ابیطالب، عمار یاسر، سلمان فارسی و مقداد. (3)
*****
(1) الانساب بلاذری 5/48، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 1/239، الاستیعاب ابو عمر 2/422، العقد الفرید ابن عبد ربه 2/272، الامامة و السیاسة 1/29، طبقات ابن سعد 3/185، الغدیر 9/16و...
(2) حلیة الاولیاء 1/139، تفسیر الزمخشری 2/176، تفسیر البیضاوی 1/683، بهجة المحافل 1/94، تفسیر الرازی 5/365، تفسیر الخازن 3/143، کنزالعمال 6/184، تفسیر آلوسی 14/237 و...
(3) الحلیة ابونعیم 1/142، المستدرك حاکم 3/137، تفسیر القرطبی 10/181، تاریخ ابن کثیر 7/311، مجمع الزوائد هیثمی 9/307، تاریخ ابن عساکر 3/306، الاستیعاب ابوعمر 2/435 و...

## مضروب ساختن عبداللّه بن مسعود که پهلوهایش درهم شکست

بلاذری در کتاب " انساب الاشراف " بنا بر روایات تاریخی میگوید:
"عبد الله بن مسعود وقتی دسته کلید خزانه را پیش ولید بن عقبه انداخت گفت: هر که (دین خویش یا رویه اسلامی را) تغییر دهد خدا حالش را تغییر خواهد داد. وهر که (دین خویش یا رویه اسلامی را) تبدیل کند خدا بر او خشم خواهد گرفت. هر چه فکر میکنم می بینم رفیقتان (یعنی عثمان) (رویه اسلامی و سنت پیامبر صلی الله علیه و اله را) تغییر داده و تبدیل کرده است و همواره این سخن بر زبان داشت: راست ترین سخن، کتاب خداست و نیکوترین مایه هدایت سخن هدایتگر محمد صلی الله علیه و اله و بدترین کارها کارهائی که از پیش خود بسازند، و هر کار از پیش خود ساخته ای بدعت است، و هر بدعتی مایه گمراهی است، و هر گمراهی یی در آتش (دوزخ) است.
ولید اینها را به عثمان گزارش داد و نوشت: او عیبهایت را میشمارد و از تو بشدت انتقاد می کند. عثمان در جوابش دستور داد که او را به مدینه سوق دهد.
عبد الله بن مسعود هنگامی به مدینه رسید که عثمان بالای منبر پیامبر خدا ص سخنرانی میکرد. چون چشمش به عبد الله افتاد گفت: هان اکنون حیوانکی بد راه فرا رسیده که اگر کسی بر خوراکش گذرد قی می کند و مدفوع می ریزد.
عبد الله بن مسعود گفت: من چنان که گفتی نیستم، بلکه در حقیقت یار پیامبر خدایم یارش در نبرد " بدر " و در بیعت رضوان.
عایشه فریاد برآورد که وای عثمان این حرف را به یار پیامبر خدا صلی الله علیه و اله میزنی؟
آنگاه عثمان دستور داد تا او را با خشونت از مسجد بیرون انداختند، و عبد الله زمعه او را بر زمین زد. و گفته اند که‌در حقیقت یحموم نوکر عثمان او را بر شانه خویش برداشته بطوریکه پایش بر دو طرف گردن وی آویخته و در اینحال او را بر زمین کوفته تا دنده اش شکسته است. در روایتی نیز مقدس اردبیلی رحمه الله در حدیقة الشیعة نقل می کند که عبدالله بن مسعود را چنان زدند که بعد از سه روز فوت کرد.
*****
الغدیر ج 9 / 3 - 14، أنساب الاشراف للبلاذری ج 5 / 36، تاریخ الیعقوبی ج 2 / 147

## پایمال کردن خون هرمزان

یکی از محبین و دوستداران نزدیك امیر المومنین علیه السلام شهید مظلوم جناب هرمزان بوده است. که قبل از اسارت به دست مسلمانان فرمانروای سابق شوش و شوشتر بوده. همچنین وی بنا به بعضی نقلها پسر یزدگرد سوم پادشاه وقت ایران و برادر علیا مخدره حضرت شهربانو همسر حضرت سیدالشهداء حسین بن علی علیه السلام بوده است. بعد از قتل عمر به دست ابولولو،، فرزند خلیفه، (عبیدالله) از روی تعصب عربی و عصبانیت، هرمزان را بدون هیچ گناهی و فقط به جرم ایرانی بودن و دوستی نزدیك با ابولولو به شهادت رساند.
کرابیسی در ادب القضاء به سند صحیح نحوه به شهادت رسیدن هرمزان را اینگونه نقل می کند که عبدالرحمن پسر ابوبکر گفت:
وقتی عمر کشته شد، من گذرم بر هرمزان و جفینة و ابولولو افتاد در حالیکه ایشان با هم نجوا می کردند و راز می گفتند. هنگامی که مرا دیدند برخاستند و از میان ایشان خنجری دو سر به زمین افتاد که دسته آن در وسطش بود. پس از آن به دشنه ای که عمر با آن کشته شده بود نگاه کردند.
وقتی عبیدالله بن عمر از ماجرا با خبر شد، شمشیرش را برداشت و هرمزان را کشت. و جفینة دختر کوچك ابولولو رحمه الله که ظاهرا 4 ساله بوده است را نیز کشت. و قصد کرد که همه برده های مدینه را بکشد که جلوی او را گرفتند و وقتی عثمان بر سر کار آمد عمرو بن عاص به وی گفت: این حادثه در هنگامی رویداده که تو بر مردم سلطان نبودی. پس خون هرمزان پایمال شد. و کسی از قاتل او قصاص نکرد!
و بلاذری در الانساب آورده است که:
عثمان بر فراز منبر رفت و گفت: هان ای مردم عبید الله بن عمر خون هرمزان را ریخته و هرمزان نیز از مسلمانان بوده و هیچ بازمانده ای به جز توده مسلمانان ندارد و من پیشوای شمایم و از وی گذشتم آیا شما هم می گذرید؟ گفتند: آری
پس مولا علی علیه السلام گفت: این تبهکار را بکش که کاری سهمناك به جای آورده و مسلمانی را بی گناه کشته است!
حضرت امیر المومنین علیه السلام همواره بعد از آن واقعه خواهان خون به ناحق ریخته شهید هرمزان رحمة الله علیه بود. ولی عثمان بعد از عمر هرگز این حکم را اجرا نکرد.
و زمانی که امیر المومنین علیه السلام به خلافت ظاهری رسید عبیدالله بن عمر از ترس جان خود به شام گریخت و به معاویه پناهنده شد و نهایتا در

جنگ صفین به دست آن حضرت به هلاکت رسید.
*****
تاریخ الطبری ج 5 / 42، الریاض النضرة ج 2 / 150، الاصابة ج 3 / 619، أنساب الاشراف ج 5 / 24، تاریخ الیعقوبی ج 2 / 141، طبقات ابن سعد ج 5 / 8 ط لیدن، الغدیر ج 8 / 132، الخرائج و الجرائح ج ۱ص۲۱۳

ابن حجر در فتح الباری می نویسد:
این منذر با سلسله ای صحیح درباره عثمان آورده است که نخستین کسی که پیش از نماز سخنرانی کرد عثمان بود. و مروان نیز به تبع او این بدعت را ادامه داد.
سیوطی در الاوائل و نیز در تاریخ الخلفا و سکتواری در محاضرة الاوائل آورده اند که: نخستین کسی که در دو جشن فطر و قربان، پیش از نماز سخنرانی کرد عثمان بود. (2)
این در حالی است که به طور قطع و یقین پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله بعد از نماز خطبه را ایراد می کردند. و این حقیقتی است که اهل سنت به صورت متواتر در کتب خود آورده اند. از جمله اینکه:
عبدالله بن عمر گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سپس ابوبکر و عمر، نماز جشن را پیش از سخنرانی می خواندند. (3)
*****
(1) فتح الباری ج 2 / 361، الغدیر ج 8 / 160، نیل اولاطار 3/362، همچنین ابن شبه از ابوغسان نقل کرده است.
(2) سیوطی در الاوائل و نیز در تاریخ الخلفا ص111، سکتواری در محاضرة الاوائل ص145
(3) صحیح بخاری 2/111 و 112، صحیح مسلم 1/326، موطا مالك 1/146، مسند احمد 2/38، کتاب الام شافعی 1/208، سنن ابن ماجه 1/387، سنن بیهقی 3/296، سنن ترمذی 1/70، سنن نسائی 3/183، المحلی از ابن حزم 5/85، بدایع الصنایع 1/276، المدونة الکبری مالك 1/155.

احمد بن حنبل در مسندش، از عمران بن حصین نقل می کند که گفت: پشت سر مولا علی علیه السلام نماز خواندم، این نماز مرا به یاد نمازی انداخت که با رسول الله و دو خلیفه ابوبکر و عمر خوانده بودم. گوید: در نماز هر وقت علی به سجده می‌خواست برود تکبیر می گفت و هر وقت سر از سجده بر می‌داشت نیز تکبیر می گفت. راوی می‌گوید: ای ابو نجید! اولین کسی که این تکبیر را ترك کرد کی بود؟ گفت: عثمان آن هنگام که پیر شد و صدایش ضعیف گشت آنرا ترك کرد. (1)
گفتن تکبیر در نماز در زمان رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن، سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و اله است. سنتی ثابت و قطعی که همه مسلمانان بر سر آن اتفاق نظر دارند و اصحاب به آن عمل می کرده اند و ائمه مذاهب اسلامی بر آن اجماع نموده اند.
این بحث روشن می سازد اولین کسی که آنرا ترك کرد عثمان بوده است، و معاویه و بنی امیه از او پیروی کرده اند، و هنوز مردم بر این شیوه نماز می خوانند و چنان به آن خو گرفته و عادت نموده اند که سنت و رویه صحیح در این باره از بین رفته و فراموش گشته است. بطوریکه هر که بدین سنت متمسك باشد در نظر عامه غریب می نماید، انگار کار خلاف شرعی مرتکب شده است. مسوولیت ادامه این گناه و تکرار این انحراف طبعا به عهده کسی است که آن را بدعت نهاده و سنت تخلف ناپذیر اسلامی را ترك کرده است.
زرقانی در شرح کتاب (موطا) مینویسد: احمد حنبل از قول عمران روایتی دارد که میگوید: اولین کسی که تکبیر را ترك کرد عثمان بود در زمانی که سالخورده گشت. و طبری از قول ابوهریره روایتی دارد که میگوید: اولین کسی که ترك کرد معاویه بود. و ابو عبید روایتی بدین مضمون دارد که اولین کسی که آ ن را ترك کرد زیاد بود. و این روایت با روایات قبلی منافات ندارد، زیرا زیاد بر اساس ترك کردن معاویه ترك کرد چنانکه او نیز بر اساس ترك کردن عثمان ترك کرده است.
*****
(1) مسند احمد بن حنبل 4/428و 429 و 432 و 440 و444

بیهقی در سنن کبری از زبان زهری نقل کرده است که ابن شاس جذامی (که مسلمان بود) مردی از بومیان شام (که مسلمان نبود) را کشت. برای قضاوت به پیش عثمان آمدند و ماجرا را مطرح کردند. او حکم کرد که مرد مسلمان را بخاطر کشتن نامسلمان بکشند. پس زبیر و برخی از اصحاب در این رابطه با عثمان صحبت کردند و او را از کشتن قاتل منصرف کردند. زهری می گوید: پس عثمان حکم کرد که قاتل هزار دینار خون بها (برابر با دیه کشتن مسلمان) بپردازد. (1)
عثمان در این ماجرا اولا میخواست مرد مسلمان را به خاطر کشتن شخص نامسلمان بکشد و قصاص کند. وقتی با اعتراض اطرافیان مواجه شد دیه کشتن یك مسلمان را به خاطر کشتن نامسلمان از قاتل گرفت. این در حالی است که به اعتراف علمای اهل سنت، سنت نبوی چیز دیگری بوده است. و در این رابطه احادیث متواتر و زیادی را نقل کرده اند. از جمله اینکه:
ابن عباس نقل کرده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: هیچ مسلمانی را برای کشتن نامسلمان نباید کشت. (2)
همچنین نسائی در سنن خود از زبان عبدالله بن عمر آورده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: خونبهای نامسلمان نصف خونبهای مسلمان است. (3)
*****
(1) سنن البیهقی ج 8 / 33، کتاب الام شافعی 7/293، الغدیر ج 8 / 167، ابو عاصم ضحاكدر الدیات ص 76، الغدیر 8/168
(2) ابوعاصم در الدیات ص27، السنن الکبری 8/30، ابن ماجه در سنن 2/245، مسند احمد 1/119، سنن ابوداود2/249، سنن نسائی 8/24، سنن الکبری بیهقی 8/29و 149، احکام القران جصاص 1/65، الاعتبار ابن حازم ص 189 و...
(3) سنن نسائی 8/45، سنن ترمذی 1/169، سنن ابوداود 2/257 و...

آیه 101 از سوره نساء، دلالت دارد که در زمان خوف مسافر، باید نماز چهار رکعتی را دو رکعت بخواند. روایات فراوانی نیز به صورت متواتر در کتب شیعه و سنی نقل شده اند که همگی بیان می کنند مطلقاً باید چهار رکعتی ها را در مسافرت، دو رکعت خواند. اجماع امت اسلام نیز چنین است و جز عثمان و عایشه که به تواتر رسیده است که نماز چهار رکعتی را در سفر تمام می خواندند! مخالفی پیدا نشده است. (1)
این نخستین موضوعی بود که مردم به عثمان اعتراض کردند، و مورخان آن را از حوادث سال 29 هجری شمرده اند. (2) و روایات بسیاری هم بر آن دلالت دارد.
از جمله بخاری و مسلم در صحیح خود از عبداللّه عمر روایت می کنند که پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - در منی دو رکعت خواند. ابوبکر و عمر هم دو رکعت خواندند، عثمان نیز در اوایل خلافتش، دو رکعت می خواند، ولی بعدها چهار رکعت خواند و دستور داد که همگان نیز چهار رکعت بخوانند!... (3)
نیز بخاری ومسلم از عبدالرحمن بن یزید روایت می کنند که گفت: عثمان بن عفّان در منی با ما نماز را چهار رکعت خواند. وقتی موضوع را به عبداللّه مسعود خبر دادند گفت: انّا للّه و انّا الیه راجعون! سپس گفت: من با پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - در منی دو رکعت خواندم و با ابوبکر نیز دو رکعت خواندم و با عمر هم در منی دو رکعت خواندم. کاش! از این چهار رکعت هم حظّی می بردم!(4)
*****
(1) صحیح البخاری ج 2 / 154، صحیح مسلم ج 2 / 260 وفی طبع العامرة ج 2 / 146، مسند أحمد ج 2 / 148 ط 1، سنن البیهقی ج 3 / 126، الموطأ ج 1 / 282 سنن النسائی ج 3 / 120. الغدیر ج 8 / 98
(2)) کامل ابن الاثیر ج 3 / 49 و تاریخ الطبری ج 3 / 322، الغدیر ج 8 / 101، الکامل فی التاریخ ج 3 / 51.
(3) صحیح البخاری ج 2 / 154، مسند أحمد ج 2 / 148، صحیح مسلم ج 1 / 260 وفی طبع العامرة ج 2 / 146، سنن البیهقی ج 3 / 126، الغدیر ج 8 / 98.
(4) صحیح البخاری ج 2 / 154، الغدیر ج 8 / 99، مسند أحمد ج 1، صحیح مسلم ج 1 / 261 وفی طبع العامرة ج 2 / 146.

ملك العلماء در بدايع الصنايع می گويد: عمر قرائت حمد و سوره را در يكی از دو ركعت اول نماز مغرب ترك كرد. و قضای آن را در ركعت آخر بلند قرائت كرد. و همچنين عثمان در يكی از دو ركعت اول از نماز عشاء قرائت حمد و سوره را ترك كرد و قضای آن را در ركعت آخر بلند قرائت كرد!
و در جای ديگر می نويسد: عثمان قرائت سوره را در هر دو ركعت اول نماز عشاء ترك كرد. و قضای آن را در ركعت سوم و چهارم نماز عشاء بلند قرائت كرد! (1)
اين شيوه نماز خواندن مورد قبول هيچ يك از مذاهب نمی باشد و به طور قطع نوعی بدعت در نماز می باشد. در رابطه با روش صحيح نماز خواندن در كتب شيعه و سنی روايات فراونی وجود دارد. در اينجا به يك روايت از كتب اهل سنت اكتفا می كنيم:
عباده پسر صامت نقل كرده است كه پيامبر اكرم صلی الله عليه و اله فرمودند: هر كس سوره حمد و بيشتر از آن را نخواند نمازش درست نيست. (2)
*****
(1) بدايع الصنايع ملك العلماء 1/111 و 172، الغدير ج 8 / 173
(2) صحيح بخاری 1/302، صحيح مسلم 1/155، صحيح ابوداود 1/131، سنن ترمذی 1/34و 41، سنن بيهقی 2/38 و 61، سنن نسائی 2/137، سنن دارمی 1/283، سنن ابن ماجه 1/276، مسند احمد 5/314، كتاب الام 1/93، المحلی ابن حزم 3/236، المصابيح بغوی 1/57، المدونة الكبری 1/70 و...

بلاذری در الانساب با سلسه سندی خود از زهری نقل کرده است که: عثمان از اسب زکات می گرفت. همچنین ابن‌حزم در المحلی می نویسد: ابن شهاب گفته: عثمان از اسب زکات می گرفت. (1)
عثمان در حالی از اسب زکات می گرفت که روایات بسیار و متواتر در کتب خود اهل سنت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله نقل شده است که:
برای شما از زکات اسب‌و برده چشم پوشیدم. (2)
تعالیق الاثار به خامه قاضی ابو یوسف‌می بینیم (ص 87) عبدالرزاق نیز گزارش بالا را از زبان زهری بازگو کرده
*****
(1) أنساب الاشراف ج 5 / 26، الغدیر ج 8 / 154، ابن حزم المحلی 5/227، تعلیق الاثار قاضی ابو یوسف ص87، همچنین عبدالرزاق از زبان زهری نقل کرده است.
(2) صحیح بخاری 3/30 و31، صحیح مسلم1/361، صحیح ترمذی 1/80، سنن ابوداود 1/253، سنن ابن ماجه 1/555، سنن نسائی 5/35و36و37، سنن بیهقی 4/117، مسند احمد 1/162و 121 و 132 و 145 و 146 و 148، کتاب الام شافعی 2/22، موطا مالك 1/206، احکام القران جصاص 3/189، المحلی ابن حزم 5/229، عمدة القاری از عینی 4/383.

## منع عثمان از نقل حدیث

عثمان که سعی می کرد همان سنت های شیخین را اجرا کند همانند آنها به شدت با نقل حدیث مخالفت می کرد.
ابن سعد و ابن عساکر روایت کرده اند که عثمان به عفان بر فراز منبر گفت: حلال نیست برای کسی روایت کند حدیثی را که در عهد ابوبکر و عمر شنیده نشده. چه من باکی ندارم از اینکه حدیث کرده شوم از رسول الله که من از صحابه پر ظرفیت در امر حدیث نیستم...
*****
طبقات ابن سعد و تاریخ دمشق ابن عساکر به نقل متقی در کنزالعمال 10/295 ابوریه در اضواء ص54

## منع از حج تمتع و لبيك

بخاری در صحيح خود آورده است: شنيدم كه عثمان و على عليه السلام در راه مكه و مدينه گفتگو می كردند. عثمان از حج تمتع و لبيك برای حج و عمره با هم جلوگيری می كرد. هنگامی كه على عليه السلام چنين ديد برای هر دو لبيك گفت، و فرمود: لبيك برای عمره و حج با يكديگر.
عثمان گفت: می بينی كه من از كاری جلوگيری می كنم. بازهم آن را انجام می دهی؟
مولا على عليه السلام فرمودند: من سنت رسول خدا صلى الله عليه واله را برای سخن هيچ كس رها نمی كنم.
*****
صحيح البخارى ج 3 / 69 و 71، صحيح مسلم ج 1 / 349، مسند أحمد ج 1 / 61 و 95، سنن النسائى ج 5 / 148 و 152، سنن البيهقى ج 4 / 352 وج 5 / 22، مستدرك الحاكم ج 1 / 472، تيسير الوصول ج 1 / 282، الغدير ج 8 / 130.

## عدم اقامه حدود بر ولید

عثمان حکومت کوفه را به ولید بن عقبه، عموزاده با واسطه و برادر مادریش و کسی که زناکار و شارب الخمر بود واگذار کرد. او چنان مصرّ و معتاد و معروف به شرابخواری بود که در حال رکوع و سجود نماز جماعت، از روی مستی می گفت: اسقنی و اشرب، به من شراب بده و خود هم بیاشام. پس ابن مسعود و دیگر نمازگزاران حاضر در مسجد، با کتك و سنگ او را از محراب خارج و از مسجد هم بیرونش راندند تا به سمت قصر رفت. (سیره حلبی 3/299)
بلاذری در الانساب آورده است که ولید بن عقبه شراب نوشید و مست شد و صبح بر مردم پیش نمازی کرد. دو رکعت نماز خواند آن گاه روی به مردم کرد و گفت: بس است یا برایتان بیشتر بخوانم؟
گفتند نه! به راستی که ما نمازمان را خواندیم. پس از نماز ابو زینب با جندب بن زهیر پیش او آمدند و دیدند مست است. انگشتر او را از دستش در آوردند ولی او از بس مست بود متوجه نشد!
ابو اسحاق می گوید: مسروق به من خبر داد که او هنگامی که به نماز صبح ایستاد از جایش دور نشد تا آن چه را نوشیده بود (شراب) بالا آورد!
پس چهار تن- ابو زینب، جندب پسر زهیر، ابو حبیبه غفاری، صعب پسر جثامه- برای گفتگو درباره او به پیش عثمان آمدند و عثمان را از آن چه وی کرده بود آگاه ساختند.
راوی می گوید: عثمان گواهان را ترساند و تهدید کرد و به جندب گفت: تو دیدی که برادرم باده گساری می کرد؟ گفت نه- پناه به خدا- من گواهی می دهم که او را دیدم مست بود و آن چه را خورده بود از درون برمی گرداند و من انگشتر او را از دستش بیرون کشیدم و او از بس مست بود متوجه نشد!
واقدی می گوید: بعضی گفته اند که عثمان برخی از گواهان را تازیانه زد!
پس ایشان به نزد مولا علی علیه السلام آمدند و از این رفتار عثمان شکایت کردند. پس او به نزد عثمان رفت و گفت: آئین های کیفری را پایمال کردی و گروهی راکه به زیان برادرت گواهی دادند کتك زدی و فرمان را زیر و رو نمودی با آن‌که عمر گفت: امویان و به ویژه خاندان ابو معیط را بر گردن مردم سوار مکن.
عثمان پرسید: می گوئی چه کنم؟
مولا علی علیه السلام فرمودند: به نظر من باید او را از کار برکنار نمائی و سرپرستی هیچ یك از کارهای مسلمانان را به او نسپاری وگواهان را بازجوئی کنی اگر کسانی نیستند که گمان بد به ایشان رود و از سر کینه

توزی دروغ بگویند برادرت را به کیفر عملش (شرابخواری) می رسانی (و او را حد می زنی).
*****
أنساب الاشراف ج 5 / 33، الغدیر ج 8 / 120، الاغانی ج 4 / 178، مسند أحمد ج 1 / 144، سنن البیهقی ج 8 / 318، تاریخ الیعقوبی ج 2 / 142، الکامل لابن الاثیر ج 3 / 53، أسد الغابة ج 5 / 91 و 92، تاریخ أبی الفداء ج 1 / 176، الاصابة ج 3 / 638 وغیرها.

## غصب اموال مردم به بهانه گسترش مسجدالحرام

طبری در تاریخ خود ذیل رویدادهای سال 26 هجری می نویسد:
در این سال عثمان مسجدالحرام را گسترش داد و آن را پهناور نمود. خانه های گروهی از مجاورین مسجدالحرام را خرید و دیگران که حاضر به فروش خانه های خود نشدند. خانه هایشان را خراب کرد و بهای آن را در بیت المال قرار داد. صاحبان املاك وقتی بخاطر این تجاوز غیر شرعی به او اعتراض کردند، عثمان دستور داد آنها را زندانی کنند. و گفت می دانید چه چیزی موجب گستاخی شما بر من شده است؟ هیچ چیز شما را بر من گستاخ نکرده است مگر حلم و بردباری من! عمر با شما همین کار را کرد و بر سر او داد نزدید.
سپس عبدالله بن خالد درباره زندانیان مال باخته با عثمان صحبت کرد تا از بند رهائی یافتند.
گویا خلیفه هیچ ارزش و آبروئی برای دارائی ها ودارندگان آن سراغ نداشته و گویا سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به گوش او نخورده بوده که دست زدن به دارائی هیچ مسلمانی روا نیست مگر او از قلباً راضی باشد.
*****
تاریخ الطبری ج 5 / 47، تاریخ الیعقوبی ج 2 / 142، الکامل ج 3 / 51 الغدیر ج 8 / 129

عثمان نسبت به فامیل و خویشانش، سخت پایبند بود. در رعایت حال ایشان، فوق العاده می کوشید. و آنان را بر دیگران مقدم می داشت.
او در راه میدان دادن به فامیل خود (اولاد عاص (و بذل و بخشش به خویشانش، در اندیشه ملامت مردم و شورش انقلابیون نبود. بسیاری از ادله کتاب مبین و سنّت مقدس حضرت خیر المرسلین و روش خلفای پیشین را در قبال رها کردن اولاد عاص و بنی امیه نادیده گرفت و در مقابل آنها اجتهاد کرد.
با اینکه روایات صحیح و معتبر در نکوهش اولاد عاص، متواتر هستند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله، اولاد عاص را بارها در مواضع مختلفی لعن کردند. (1)
همچنین پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - فرمودند: وقتی اولاد عاص به سی نفر مرد رسیدند، مال خدا را دست بدست می گردانند، و بندگان خدا را به بردگی می گیرند و دین خدا را به نیرنگ می کشند. (2)
ابن ابی الحدید می نویسد: فراست عمر درباره عثمان درست از کار در آمد؛ زیرا عثمان بنی امیه را بر گردنهای مردم مسلط کرد و ایالتهای قلمرو اسلامی را در اختیار آنها گذاشت و املاك و ضیاع و عقار زیادی را به آنها تیول داد. ارمنستان در زمان وی فتح شد. خمس غنائم ارمنستان را گرفت و همه را یکجا به مروان حکم (پسر عمویش) بخشید! (3)
ابن ابی الحدید می گوید: عبداللّه بن خالد بن اسید از عثمان بخششی خواست، و عثمان چهارصد هزار درهم به وی داد! (4)
حکم بن ابی العاص را که پیغمبر تبعید کرده و ابوبکر و عمر هم حاضر نشدند او را برگردانند، به مدینه باز گردانید و صد هزار درهم به وی عطا کرد!! (5)
پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - نقطه ای در بازار مدینه به نام: نهروز را وقف مسلمانان کرده بود، ولی عثمان آن را به حارث بن حکم، برادر مروان تیول داد! (6)
و فدك را که بعد از پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - از دست فاطمه زهرا - علیها السّلام - گرفتند و فاطمه زهرا - علیها السّلام -، گاهی به عنوان ارث و زمانی به نام بخشش پیغمبر، آن را مطالبه می کرد و عاقبت نیز به آن حضرت ندادند، به مروان بخشید. (7)
مراتع اطراف مدینه را از دسترس مسلمانان خارج ساخت، و در اختیار احشام بنی امیه گذاشت که در انحصار آنها باشد. (8)
تمام غنائم فتح آفریقا از طرابلس غرب تا طنجه را یکجا به عبداللّه بن ابی

سرح بخشید! و یکنفر از مسلمانان را در آن سهیم نساخت. (9)
همان روز که صد هزار درهم بیت المال را به مروان داد، دویست هزار درهم نیز به ابوسفیان بخشید! (10)
ابن ابی الحدید می گوید: ابو موسی اشعری با اموال فراوانی از عراق آمد، عثمان همه آنها را در میان بنی امیه تقسیم کرد! (11)
دخترش، عایشه، را به حارث بن حکم تزویج کرد، و صد هزار درهم از بیت المال را به وی بخشید! و در روایتی نیز بیان شده که سیصد هزار درهم بوده است!(12)
بذل و بخشش های عثمان به نزدیکان و دوستانش از بیت المال بسیار بیش از این است که در اینجا نقل کردیم. برای اطلاع بیشتر به کتاب الغدیر جلد 8 صفحات 239 تا 283 مراجعه بفرمایید.
*****
(1) الصواعق لابن حجر ص 179 ط المحمدية وص 108 ط الميمنية، تطهير الجنان لابن حجر ص 63 ملحقا بالصواعق ط المحمدية وص 144 بهامش الصواعق ط الميمنية، مقتل الحسين للخوارزمى ج 1 / 172، الدر المنثور للسيوطى ج 4 / 191 وج 6 / 41، سير أعلام النبلاء ج 2 / 80، أسد الغابة ج 2 / 34، السيرة الحلبية ج 1 / 317 السيرة الدحلانية بهامش الحلبية ج 1 / 225 - 226، الغدير للامينى ج 8 / 245، شيخ المضيرة أبو هريرة ص 160.
(2) متسدرك حاكم 4/480، ذهبى نيز به صحت آن در تلخيص المستدرك اعتراف كرده است.
(3) بخشش خمس ارمنستان به مروان از قضایای بسیار مشهور و معروف است: الغدير للامينى ج 8 / 257، المعارف لابن قتيبة ص 84، تاريخ أبى الفداء ج 1 / 168، أنساب الاشراف للبلاذرى ج 5 / 38، تاريخ الطبرى ج 5 / 50.
(4) الغدير للامينى ج 8 / 276، العقد الفريد ج 2 / 261، المعارف لابن قتيبة ص 84.
(5) الغدير للامينى ج 8 / 241، شيخ المضيرة أبو هريرة ص 168.
(6) الغدير للامينى ج 8 / 268، شيخ المضيرة أبو هريرة ص 169، العقد الفريد ج 4 / 283، شرح نهج البلاغة لابن أبى الحديد ج 1 / 67، محاضرات الراغب ج 2 / 211، المعارف لابن قتيبة ص 84، الاحكام السلطانية للماوردى وأبى يعلى فى بيان باب تركة الرسول، مقدمة مرآة العقول ج 1 / 159.
(7) المعارف لابن قتيبة ص 195، تاريخ أبى الفداء ج 1 / 169 وفى طبع آخر ج 1 / 232، سنن البيهقى ج 6 / 301، العقد الفريد ج 4 / 283، وفاء الوفاء ج 3 / 1000، فدك فى التاريخ ص 20، الغدير للامينى ج 7 / 195 وج

8 / 236 - 238. ومقدمة مرآة العقول ج 1 / 158، الطبقات لابن سعد ج 5 / 388، شيخ المضيرة أبو هريرة ص 169.
(8) الغدير للامينى ج 8 / 235، أنساب الاشراف للبلاذرى ج 5 / 37، السيرة الحلبية ج 2 / 87، شرح النهج الحديدى ج 1 / 67 و 235 وغيرها
(9) الغدير للامينى ج 8 / 279، شرح النهج ج 1 / 67، تاريخ الذهبى ج 2 / 79، الكامل لابن الاثير ج 2 / 46، أسد الغابة ج 3 / 173، تاريخ ابن كثير ج 7 / 152، أنساب الاشراف للبلاذرى ج 5 / 26.
(10) الغدير ج 8 / 277.
(11) شرح النهج الحديدى ج 1 / 67.
(12) أنساب الاشراف للبلاذرى ج 5 / 52 و 28، الغدير ج 8 / 267.

## برگرداندن حکم بن عاص و مروان

حکم بن عاص طرد و رانده شده رسول خدا صلی الله علیه واله بود و آن حضرت او را از مدینه دور کرده بود و همچنین پسر او مروان که او نیز رانده شده رسول خدا ص بود. روایات صحیح و معتبر در نکوهش اولاد عاص، متواتر هستند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله، اولاد عاص را بارها در مواضع مختلفی لعن کردند. (1)
همچنین پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - فرمودند: وقتی اولاد عاص به سی نفر مرد رسیدند، مال خدا را دست بدست می گردانند، و بندگان خدا را به بردگی می گیرند و دین خدا را به نیرنگ می کشند. (2)
و همچنین فرموده بودند که از مدینه دور شوند. ابوبکر و عمر هم به موافقت رسول الله ص بیست و پنج فرسنگ دیگر آن مردود را از مدینه دو کرده بودند. ولی عثمان وقتی به خلافت رسید هر دو را طلبید و دو هزار درهم به جهت خرج راه ایشان فرستاد. و ایشان را استقبال کرد و هنگام رسیدن آنها سرور و خوشحالی اظهار نمود و گفت: به رغم کسانی که شما را مطرود ساخته بودند من شما را استرجاع نمودم. همچنین مروان را صاحب رأی و تدبیر و وزیر خود گردانید و در تعظیم و احترام او ذره ای کم نگذاشت.
روزی که حکم بن عاص گام در مدینه نهاد پیراهنی کهنه و پاره و تکه تکه بر تن داشت و کارش راندن بزها بود، مردم که نخست این همه فلاکت را در حال او و همراهانش نگریسته بودند پس از لحظه ای چند که او وارد خانه خلیفه شد و بیرون آمد دیدندش که پیراهنی از خز بر تن دارد و عبای اشراف را در بر تن کرده است. (3)
او را در میان قبر مقدس منور پیامبر اکرم ص جای داد و در روز اول صد هزار دینار از غنیمت افریقا به اعطا نمود و روز دیگر صد هزار دینار به حکم بن عاص داد.
حکم بن عاص کیست؟
برای شناخت حکم بن عاص و عداوت و دشمنی وی با پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله گوشه ای از خیانت های او را در اینجا بیان می کنیم:
حکم کارش اخته گری بود و گوسفندان را اخته می کرد. (4) در مکه در همسایگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله می زیست و از همان ها بود که کار را بر پیامبر ص سخت کرده بودند. به گفته ابن هشام در سیره خود به خاطر آزارهای فراوانی که به پیامبر اکرم ص می رساند همانند ابولهب شمرده می شد. (5)
طبرانی آورده است که حکم بن عاص نزد پیامبر ص می نشست و وقتی

ایشان سخن می گفتند او با حرکات چشمش به توهین می پرداخت پس پیامبر اکرم ص او را دید و گفت: به همین گونه بمان و پس ازآن همیشه چشمش پرش داشت تا مرد.
و در گزارش مالك بن دینار: پیامبر اکرم ص به حکم بن عاص بگذشت و حکم شروع کرد به مسخره کردن پیامبر ص با حرکات انگشتش. پس پیامبر او را دید و گفت: خدایا او را به لرزش و ارتعاش دچار کن پس در همان جا دچار لرزش و ارتعاش گردید- و حلبی می افزاید: و ابتلایش به این بیماری پس از آن بود که یك ماه بیهوش افتاده بود. (6)
*****
(1) الصواعق لابن حجر ص 179 ط المحمدیة وص 108 ط المیمنیة، تطهیر الجنان لابن حجر ص 63 ملحقا بالصواعق ط المحمدیة وص 144 بهامش الصواعق ط المیمنیة، مقتل الحسین للخوارزمی ج 1 / 172، الدر المنثور للسیوطی ج 4 / 191 وج 6 / 41، سیر أعلام النبلاء ج 2 / 80، أسد الغابة ج 2 / 34، السیرة الحلبیة ج 1 / 317 السیرة الدحلانیة بهامش الحلبیة ج 1 / 225 - 226، الغدیر للامینی ج 8 / 245، شیخ المضیرة أبو هریرة ص 160.
(2) متسدرك حاکم 4/480، ذهبی نیز به صحت آن در تلخیص المستدرك اعتراف کرده است.
(3) تاریخ یعقوبی 2/41
(4) حیاة الحیوان الدمیری 1/194
(5) سیره ابن هشام 2/25
(6) الاصابة 1/345 و 346، السیرة الحلبیة 1/337، الفائق زمخشری 2/305، این روایت را از طریق حافظانی همچون طبرانی، بیهقی و حاکم نقل کرده اند.

جهل و قضاوت های بیجا

## جهل عثمان به احکام صید

*****
احمد بن حنبل و غیر او با اسناد صحیح نقل کرده اند که عبدالله بن حارث بن نوفل گفت: عثمان به سوی مکه آمد. من در قدید به پیشواز او رفتم و مردم کبکی را شکار کرده بودند و ما آن را با نمك و آب پختیم و به عثمان و یارانش (که در حال احرام بودند) پیشکش کردیم.
عثمان گفت: این شکاری است که نه خود آن را شکار کرده ایم و نه دستور به شکار آن داده ایم. گروهی که در جامه احرام نبوده اند آن را شکار کرده و برای خوراك ما آورده اند و اشکالی در خوردن آن نیست! (1)
در روایتی دیگر ابن جریر می نویسد: عثمان به حج رفت و مولا علی علیه السلام نیز با او به حج رفت. کسی که خود در حال احرام نبود حیوانی شکار کرده و گوشت آن را برای عثمان آورد. وی از آن خورد ولی مولا علی علیه السلام از آن نخورد.
عثمان گفت: به خدا نه ما خود شکار کردیم و نه پیشنهاد و دستور شکار را دادیم. مولا علی علیه السلام این آیه را تلاوت کردند:
صید بیابان تا زمانی که مُحرِم هستید بر شما حرام است. (مائده/96)
گویا عثمان هیچ آگاهی از روایات و آیات نداشته است. زیرا همانطور که مولا علی علیه السلام بیان فرمودند آیه قرآن صراحتاً صید را برای محرم حرام دانسته است. و گذشته از آن روایات بسیاری نیز در این رابطه از نبی اکرم صلی الله علیه و اله در کتب اهل سنت وجود دارد. از جمله اینکه:
صعب پسر جثامه می گوید: من در ابواءباودان بودم که پیامبر اکرم صلی الله علیه واله بر من بگذشت و گوشت گورخری برای او هدیه بردم. ایشان آن را رد کردند. وقتی از چهره من متوجه شدند که ناراحت شده ام. فرمودند: رد کردن این، برای بودنش از سوی تو نیست ولی ما درحال احرام هستیم. و در عبارتی دیگر: گوشت گورخری برای پیامبر آوردند و او آن را رد کرد و گفت ما در حال احرام هستیم و شکار نمی خوریم. (2)
*****
(1) مسند أحمد 1/104 و 100، کتاب الام شافعی 7/157، سنن ابو داود 1/291، سنن بیهقی 5/194، تفسیر الطبری 7/46 و 45، المحلی ابن حزم 8/ 254، کنزالعمال 3/53، الغدیر ج 8 / 186
(2) صحیح مسلم 1/449، مسند احمد 4/37، سنن دارمی 2/39، سنن ابن

ماجه 2/262، سنن نسائی 5/184، سنن بیهقی 5/192، احکام القران جصاص 2/586، تفسیر طبری 7/48، تیسیر الوصول 1/272 و...

ربیع دختر معوذ بن عفراء در زمان عثمان با طلاق خلع از شوهرش جدا شد. سپس معاذ بن عفراء به نزد عثمان آمد و گفت: دختر معوذ امروز با طلاق خلع‌از شوهرش جدا شده آیا باید از خانه او خارج شود؟
عثمان گفت: خارج شود و دیگر نه آن دو از یکدیگر ارث می برند و نه عده ای در کار است. فقط او باید به اندازه دیدن يك بار خون، از ازدواج مجدد خودداری کند چون احتمال دارد فرزندی در شکم داشته باشد. (1)
این در حالی است که طبق شریعت اسلام زن هائی که طلاق داده شده اند باید از شوهر نمودن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد و در این مساله هیچ تفاوتی میان اقسام طلاق وجود ندارد. این مطلبی است که خداوند در قرآن به آن تصریح می کند:
زنهایی که طلاق داده شدند از شوهر نمودن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد. (بقره/228)
علمای اهل سنت نیز اینچنین گفته اند:
ابن کثیر در تفسیر خود می نویسد: مالك و بوحنیفه و شافعی و نیز احمد و اسحاق بن راهویه- بنابر روایت مشهور از قول این دو تن اخیر - بر آن رفته اند که زن آزاد شده با طلاق خلع اگر از زنانی است که حیض می بیند مانند سایر زنانی که طلاق داده شده باید از شوهر نمودن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد(2)
*****
(1) سنن بیهقی 7/450 و 451، سنن ابن ماجة 1/634، تفسیر ابن کثیر 1/726، زادالمعاد ابن قیم 2/403، کنز العمال 3/223، نیل الاوطار 7/35، الغدیر 8/198
(2) تفسیر ابن کثیر1/276

## جهل عثمان به احکام جنابت!

مسلم و بخاری در صحیح خود آورده اند که از عثمان سوال شد:
اگر مردی با زنش آمیزش کند و نطفه از وی بیرون نیاید چه کند؟ عثمان گفت به همان گونه که برای نماز، وضو می گیرد این جا نیز وضو بگیرد و آلت خود را بشوید (و نیازی به غسل ندارد)! (1)
این در حالی است که شیعه و سنی در روایات متواتر و فراوان نقل کرده اند پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: مرد و زن بعد از آمیزش باید غسل کنند چه نطفه ای از مرد بیرون آمده باشد یا نه. (2)
*****
(1) صحیح مسلم ج 1 / 142، صحیح البخاری 1/109، الغدیر ج 8 / 143
(2) صحیح بخاری 1/108، صحیح مسلم 1/142، سنن دارمی 1/194، سنن بیهقی 1/163، مسند احمد 2/234 و347و393، المحلی از ابن حزم 2/3، مصابیح السنة 1/30، الاعتبار ابن حازم ص30، تفسیر قرطبی 5/200، تفسیر خازن 1/375

## جهل خليفه به حكم جمع ميان دو خواهر برده!

ملك العلماء در البدايع می نويسد: روايت شده كه عثمان گفت: هر زنی را كه خداوند آزاد آن را حرام كرده برده آن را نيز حرام كرده مگر داشتن دو خواهر برده را با يكديگر!
رازی می نويسد: آورده اند كه عثمان گفت: يك آيه اين كار را حلال كرده و يك آيه حرام و حلال شمردن آن سزاوارتر است! (1)
سبحان الله! عثمان خداوند را متهم به تناقض گويی می كند!! مگر می شود خداوند برای بندگانش در يك مساله دو نوع حكم كند؟ يقيناً هيچ عقل سليمی حرف عثمان را كه می گويد خداوند در يك آيه حلال كرده و در يك آيه حرام را قبول نمی كند.
قرآن به هنگام شمردن زنانی كه ازدواج با آنان جايز نيست صريحا می گويد: و اين كه دو خواهر را با هم داشته باشيد (سوره نساء 23) و اين حكم اطلاق دارد و می رساند كه داشتن دو خواهر با يكديگر به هر صورتی كه باشند- خواه آزاد خواه برده- حرام است.
همچنين خود علمای اهل سنت نيز به عدم جواز نگه داشتن دو خواهر برده حكم كرده اند. از جمله اينكه قرطبی در تفسير خود می نويسد: همه علما جايز نبودن آن را پذيرفته اند و هيچ يك از ائمه اربعه به فتوای مخالف با آن (كه قول عثمان است) اعتنا نكرده اند.
*****
(1) السنن الكبری بيهقی 7/164، احكام القران جصاص 2/158، المحلی ابن حزم 9/522، تفسير زمخشخری 1/359، تفسير قرطبی 5/117، بدايع الصنايع ملك العماء 2/264، تفسير خازن 1/356، الدر المنثور 2/136، تفسير شوكانی 1/418، الغدير 8/215.
(2) تفسير رازی 3/193، تفسير ابن كثير 1/472، بدايع الصنايع 2/264، تفسير قرطبی 5/117 و 116، احكام القران جصاص 2/158.

## داوری او درباره زنی که شش ماهه زائید!

در روایت آمده است که بعجه پسر عبد الله جهنی گفت مردی از ما، زنی از خاندان جهینه را به همسری گرفت و زن پس از شش ماه فرزندی آورد. شوهرش به نزد عثمان شد و گزارش رویداد را بازگو کرد او دستور داد زن را سنگسار کنند.
مولا علی علیه السلام که- از چون و چند کار- آگاهی یافت به نزد وی آمد و گفت چه می کنی؟ چنین دستوری بر او روا نیست زیرا خداوند در قرآن می گوید:
بارداری و شیرخوارگی کودك بر روی هم سی ماه می شود. و نیز می گوید: مادران، فرزندانشان را دو سال- بی کم و کاست- شیر می دهند، پس روزگار شیرخوارگی بیست و چهار ماه می شود و بارداری هم دست کم در شش ماه پایان می پذیرد.
عثمان گفت به خدا سوگند این را نمی دانستم آن گاه عثمان گفت تا آن زن را برگردانند که کار گذشته بود و سنگسارش کرده بودند.
پیش از سنگسار شدن نیز به خواهرش گفته بود: خواهرم! اندوه مخور که به خداوند سوگند دست هیچ کس به جز او- شوهرم- به دامن من نرسیده.
راوی می گوید: پس از آن، کودك به روزگار جوانی رسید و پدر بچه نیز بودن او را از صلب خویش گواهی کرد و خود)پدر) همانندترین مردم بود به او.
واقعا جای شگفتی دارد که چگونه کسی که خود را پیشوای مسلمین می نامد چنین آیات مهمی از قرآن کریم را یاد نداشته باشد. و این جهل و نادانی باعث شود زنی پاك دامن از مسلمانان مخلص را دستگیر کند و ننگ فاحشگی و زنا بر او بچسباند و آبروی او را پیش چشم همگان بریزد و در آخر نیز او را بکشد.
خداوند درباره جنایتکارانی همچون عثمان که مومنان بی گناه را می کشند می فرماید:
هر کس مؤمنی را از روی عمد بکشد، کیفرش دوزخ است که در آن جاودانه خواهد بود، و خدا بر او خشم گیرد، و وی را لعنت کند و عذابی بزرگ برایش آماده سازد. (نساء/93)
*****
روایت فوق را بسیاری از علمای اهل سنت از جمله: مالك و ابن منذر و ابن ابی حاتم و بیهقی و ابو عمر و ابن کثیر وابن دیبع و عینی و سیوطی

نقل کرده اند. همچنین مراجعه کنید به: الغدیر للامینی ج 8 / 97 و ج 6 / 94.

سرانجام

قتل عثمان

عثمان روز اول محرم سال 24 هجری به خلافت رسید و نزدیك به 12 سال خلافت کرد.
با نگاهی به کارنامه او در این دوران، آنچه بیش از همه نظرها را به خود جلب می کند، اسراف و تبذیر، تجمل پرستی، عصبیت قومی و نژادگرایی، علاقه به زندگی مرفه، تنگ گرفتن بر مردم، کمك به توسعه فقر و ایجاد نظامی طبقاتی، تعطیل احکام الهی و تحریم حلال و حلال شمردن حرام خداوندی، فراهم آوردن موجبات دنیاپرستی کسانی که تا دیروز در راه دین خدا شمشیر می زدند، ضرب و شتم و شکنجه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله و مؤمنان صالح، گماردن اشقیا و ستمگران جبار و شرابخواران زناکار بر تمامی شؤن مسلمین، دوستی دشمنان خدا و دشمنی دوستان خدا می باشد و سرانجام نیز عثمان گرفتار اعمال خود شد و مسلمانان خروشان و خشمگین او را به قتل رساندند.
مورخین آورده اند که پس از توطئه عثمان علیه محمد بن ابی بکر و همراهانش که با دستخط حکومت مصر، عازم آن سرزمین بود و کشف توطئه قتل او توسط عثمان، چند قبیله عرب با یکدیگر همدست شدند و خانه عثمان را محاصره کردند و آب را به رویش بستند.
این خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و آن حضرت سه مشك آب برایش فرستادند.
خانه عثمان 49 روز در محاصره کامل بود و در میان محاصره کنندگان، اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله نیز دیده می شدند.
در نهایت، محمد بن ابی بکر با دو نفر دیگر از بام خانه های انصار وارد خانه عثمان شدند. محمد ریش عثمان را به دست گرفت و خواست ضربه ای به او وارد کند؛ اما منصرف شد و برگشت و دو نفر دیگر عثمان را به قتل رساندند.
همسر عثمان بالای بام رفت و فریاد زد: امیرالمؤمنین کشته شد! مردم نیز داخل خانه شدند و با جسد عثمان روبرو شدند. در تاریخ کشته شدن عثمان اختلاف است و آن را از دوازدهم تا بیست و هشتم ماه ذی حجه سال سی و پنج هجری نوشته اند. همچنین سن خلیفه سوم را بهنگام مرگ از 82 تا 92 سال بحساب آورده اند.
جنازه او تا سه روز روی زمین بود. واقدی و غیر او روایت کرده اند که اهل مدینه نمی گذاشتند که کسی بر وی نماز گذارد یا دفن کند. و در شب سوم که مروان با دو نفر دیگر خواست او را دفن کند، مردم بر ایشان سنگ انداختند و وقتی دیدند که در مقبره مسلمانان نمی توانند او را دفن کنند

در خارج از گورستان بقیع، و در محلی به نام حش کوکب، که گورستان یهودیان بود و دیواری گرداگرد آن کشیده شده بود دفن کردند. چون معاویه به خلافت نشست دستور داد تا دیوار حش کوکب را خراب کردند و بدینوسیله گور عثمان به گورستان مسلمانان در بقیع متصل گردید.
در پی قتل عثمان، مردم گرد امیرالمؤمنین، علی علیه السلام را گرفتند و با اصرار تمام، حضرتش را وادار به پذیرش خلافت کردند.
*****
مآخذ: علی و مناوئوه، تألیف دکتر نوری جعفر، چاپ مصر- الرسول الأعظم مع خلفائه، تألیف مهدی القرشی، چاپ لبنان - حدیقة الشیعه، تألیف مرحوم مقدس اردبیلی - شرح نهج البلاغه، تألیف ابن ابی الحدید معتزلی - تتمة المنتهی، تألیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی - تاریخ پیامبر اسلام، تألیف مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی

عایشه - حفصه

عایشه

هنگامی که آیه: "از همسران خویش هر کدام را که می خواهی از خود دور کن، و هر کدام را که خواهی بپذیر و نگه دار، و بر تو گناهی نیست تا از آنها که بر کنارشان داشته ای، دیگر بارش بخود بخوانی. " (احزاب/50 و 51) نازل شد، عایشه روی به رسول خدا صلی الله علیه و اله کرد و گفت: ما أری ربك الا یسارع فی هواك. یعنی: می بینم که خدا هم در بر آوردن خواسته های دلت روی موافق نشان می دهد!! (1)
و این توهین و تهمتی است بسیار بزرگ توسط عایشه به خداوند تبارك و تعالی که در حقیقت نشان دهنده آن است که عایشه حتی الله جل جلاله را قبول نداشته است. زیرا خداوند عادل و حکیم است و هرگز کار لهو و بیهوده و بدون حکمت انجام نمی دهد.
*****
(1) طبقات ابن سعد 7/154-156، مسند احمد 6/134 و 261، سنن بخاری 4/164، الاستیعاب 2/782، الاصابة 4/362 و784، السنن الکبری النسائی 3/359.

خداوند در قرآن می فرماید: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُون(حجر/9) یعنی: "البته ما قرآن را بر تو نازل کردیم و ما هم آن را محققا محفوظ خواهیم داشت. " خداوند با تأکیدات فراوان در این آیه بیان می کند که حافظ بر قرآن خود خداوند جل جلاله می باشد و امکان تحریف به هیچ وجه ندارد. ولیکن عایشه معتقد بود که قرآن تحریف شده است و ادعا می کرد بعضی آیات در قرآن بوده که الان از بین رفته است!
عایشه می‌گوید: که آیه رضاع کبیر (یعنی زنی جهت محرم شدن، پسر بزرگی و یا مردی را شیر دهد!) و نیز آیه رجم (مراد از آیه رجم، مطابق آنچه که اهل سنت گفته‌اند و در پاورقی صحیح مسلم نیز آمده (کتاب الرضاع، ح 26) این عبارت است: «الشیخ والشیخة إذا زنیا فارجموهما» و در بعض اقوال با اضافه کلمه «البته» یعنی: اگر پیرمرد و پیرزنی زنا کردند حتما آن دو را سنگسار کنید.) در قرآن بوده و در ضمن صحیفه‌ای زیر رختخوابم قرار داشت و چون ما به موت رسول خدا صلی الله علیه وآله مشغول شدیم، داجن (بره یا بزغاله‌ای که در اطاق نگهداری می‌شد) آن را خورد! (1)
همچنین ابو یونس غلام عایشه می گوید که عایشه به من دستور داد تا مصحفی بنویسم و گفت: چون به این آیه رسیدی:
حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ وَ الصَّلاةِ الْوُسْطى (بقره/238) «بر تمامی نمازها مخصوصا نماز وسطی محافظت کن» مرا خبر کن. من هم چنین کردم. او اینگونه به من املاء کرد (همان آیه با اضافه کردن «و نماز عصر» و تتمه آیه را خواند) و گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه وآله اینگونه شنیدم. (2)
با این حساب مطابق این گفته عایشه، باید کلمه «وصلاة العصر» از وسط آیه‌ای حذف شده باشد و این معنایی جز تحریف قرآن ندارد.
*****
(1) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 625، کتاب النکاح، باب 36، ح 1943. «عن عایشه قالت: لقد نزلت آیة الرجم ورضاعة الکبیر عشرا ولقد کان فی صحیفة تحت سریری فلما مات رسول اللّه صلی الله علیه وسلم وتشاغلنا بموته دخل داجن فأکلها».
(2) صحیح مسلم، ج 1، ص 437، کتاب المساجد ومواضع الصلاة، باب 36، ح 207.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و عایشه

# تهمت های عائشه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

صحیح بخاری و صحیح مسلم از عائشه روایت کنند که گفت: ابوبکر در ایام منی بر او وارد شد و دید که دو دخترك نزد وی دف می زنند و ضرب می نوازند. و پیامبر نیز خود را در جامه پوشانیده است. ابوبکر آنها را سرزنش کرد و براند و پیامبر پوشش چهره اش را پس زد و فرمود: ابوبکر! آن دو را به حال خود بگذار که ایام عید است و این روز ها روزهای منی است. (۱)

بخاری و مسلم از عایشه نقل میکنند که: دیدم پیامبر مرا با ردایش می پوشاند و من حبشی ها را که در مسجد بازی میکردند تماشا میکردم. که عمر آنها را بازداشت و پیامبر فرمود: آنها را به حال خو بگذار! ای حبشی ها آسوده خاطر باشید! پس قدر دخترکان نو رسیده بازیگوش را بدانید. (همان)

و صحیح بخاری و صحیح مسلم در روایات دیگری گوید: یا من از پیامبر درخواست کردم یا خود او فرمود که: آیا دوست داری تماشا کنی؟ گفتم: آری پس مرا در پشت خود قرار داد و گونه ام بر گونه اش بود که می فرمود: ای بنی ارفده (حبشی ها) ادامه دهید!! تا آنگاه که خسته شدم و فرمود: سیر شدی؟ گفتم: آری فرمود: پس برو.

و در روایات دیگری گوید: حبشی ها آمدند و می رقصیدند و در روایات دیگری گوید: دوست دارم آنها را ببینم! (۲)

و در سنن ابن ماجه از ابن عباس روایت کند که گفت: عائشه یکی از خویشاوندانش را به ازدواج یکی از انصار در آورد. رسول خدا آمد و فرمود: عروس را به خانه شوهر بردید؟ گفتند: آری. فرمود: کسی را که آواز بخواند با او همراه کردید؟ عائشه گفت: نه. رسول خدا فرمود: انصار مردمی اند که از مکالمه با زنان لذت می برند. ای کاش کسی را همراه او می نمودید تا بخواند: اتیناکم اتیناکم. فحیانا و حیاکم. (۳)

بررسی این روایات

اینها تنها سه نمونه از روایات فراوانی است که عائشه نقل کرده است. و در آنها تهمت گوش دادن به غنا و آواز و حتی دیدن رقص دختران حبشی در مسجد را به پیامبر زده است!!! این روایات اول از همه خباثت عائشه را نشان می دهد که با این روایات جعلی چگونه چهره پاك پیغمبر را عوض کرد. و الان بعد از هزار چهار صد سال مستشرقین و اسلام شناسان و حتی مسلمانان منحرف از ولایت چنین چهره ای از پیامبر اکرم صلی الله علیه واله را دارند!

جالب این جاست عائشه این احادیث را در حالی نقل کرده است که خود او ناقل این حدیث از پیامبر اکرم صلی الله علیه واله می باشد: "خداوند کنیز

آوازه خوان و خرید و فروش و قیمت آن و تعلیم و گوش دادن به صدای او را حرام فرموده است." و به این ترتیب به اعتقاد عائشه و پیروان او پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فعل حرام انجام داده است!
پیامبری که خداوند درباره او می فرماید:
وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْىٌ يُوحى. یعنی او از هوای خود سخن نمیگوید و هر آنچه که میگوید وحی الهی است.
و همچنین می فرماید:
لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِى رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَة. یعنی تمامی افعال و اقوال پیامبر اکرم برای ما اسوه ای حسنه می باشد.
چگونه می تواند شاهد رقص و آواز و... باشد و به آن علاقه داشته باشد ؟
همچنین جالب است که عایشه در این روایات دروغین میگوید مجلس غنا و رقص در مسجد برگزار میشده است!!! نمیدانم آیا پیامبر مسجد خود را برای اقامه نماز و قرائت قرآن ونشر تعالیم اسلام و اداره شوون مسلمانان بنا کرده بود یا برای نمایش رقص و سرگرمی ؟!
*****
(1) صحیح بخاری کتاب المناقب ج۲ص۱۷۹ - و کتاب العیدین ج ۱ص۱۲۳ - صحیح مسلم کتاب صلاه العیدین ج۲ص۸ ۶۰ -مسند احمد ج۶ص۸۴
(2) صحیح بخاری کتاب العیدین ج۲ص۸ ۶۰
(3) سنن ابن ماجه کتاب النکاح ج ۱ص۶۱۲

## مردم به امور دنیای خود از پیامبر داناترند!!!

صحیح مسلم و سنن ابن ماجه و مسند احمد از انس بن مالك و عائشه روایت کنند که: رسول خدا به قومی برخورد و دید مشغول گرده افشانی بر درختان خرما هستند به آنها گفت: اگر این کار را نکنید محصول نیکو دهد! گوید: محصول آن سال خشکید و پست شد. دوباره به آنان برخورد و گفت: نخلهای شما را چه می شود؟ گفتند: چنین و چنان! گفت: شما به امور دنیای خود داناترید!(۴)

بررسی این حدیث

هر کس در سرزمینهای دارای نخل خرما زندگی کند می داند که درخت نخل نر و ماده دارد و شکوفه نخل ماده با شکوفه نخل نر بارور میشود تا ثمر دهد. و گرنه خرمای آن خشکیده شده و هسته اش محکم نمی شود و قابل خوردن نیست. حال چگونه می شود که این موضوع بر رسول خدا که از ساکنان جزیرة العرب و سرزمین نخل ها بوده پوشیده مانده باشد!؟

بر فرض محال که پیامبر آن را نمی دانسته چگونه انصار مدینه او را از آن با خبر نکرده اند؟ نه چنین نیست. بلکه صحیح آن است که گفته شود: هدف نهایی از نسبت دادن این داستان به رسول خدا آن است که آن را سند و دستاویز قرار داده و بگویند:

پیامبر خود فرموده: "شما به امور دنیایتان داناترید" و از او روایت کنند که دیگر افراد بشر به امور دنیا از رسول خدا داناترند! تا نتیجه و لب این روایت با روایات دیگر همراه آن "جدایی امور دنیا از امور دین" گردد. همان سخن مشهوری که گوید: "کار قیصر را به قیصر واگذار و کار الله بر خدا!" و تا سنت رسول الله همگی به جز عبادات باطل و بی ارزش گردد!

همانطور که گفته شد قرآن کریم پیامبر اکرم صلی الله علیه واله را به عنوان اسوه و پیشوا در تمامی افعال و اقوال برای ما معرفی می کند. و همچین پیامبری نمیتواند از امور دنیا بی خبر باشد.

*****

(4) صحیح مسلم کتاب الفضائل ج۴ص۱۸۳۶ - مسند احمد ج۱ص۱۶۲ - سنن ابن ماجه ج۲ص۸۵۲ ح ۲۴۷۰ و ۲۴۷۱

صحیح بخاری و مسلم با سند خود از عائشه روایت کنند که گفت: رسول خدا در مسجد به قرائت مردی گوش می داد که ناگهان گفت: رحمت خدا بر او باد. آیاتی را که فراموش کرده بودم به یاد آورد.
و در عبارتی دیگر این چنین است که: رحمت خدا بر او باد که آیات فلان و فلان را که از سوره فلان و فلان انداخته بودم به یادم آورد.
و در عبارت صحیح بخاری چنین است که: آنها را از سوره فلان و فلان فراموش کرده بودم. (۵)
بررسی این روایت
نمیدانم چگونه پیامبر صلی الله علیه و اله چنین سخن می گوید؟ در حالی که صحیح بخاری و مسلم با سند خود از ابن مسعود روایت کنند که گفت: "بسیار بد است که کسی بگوید: آیه فلان و فلان را فراموش کردم. بلکه او خود فراموش شده است قرآن را به حافظه بسپارید که آن سریعتر از رها شدن بند زانوی شتر از سینه مردان رها میشود." (۶)
و چگونه پیامبر اکرم قرآن را فراموش می کند در حالی که قرآن می فرماید: "سنقرئك فلا تنسى" یعنی به زودی بر تو می خوانیم و تو فراموش نمی کنی. (سوره اعلی آیه ۷)
هر کس را پیامبر لعنت کند و دشنام دهد, رحمت و پاکی اش افزاید!
مسلم در صحیح خود از عایشه روایت کند که گفت: دو نفر بر رسول خدا وارد شدند و با او سخنانی گفتند که من ندانستم چه بود و او را به خشم آوردند تا آن دو را لعنت کرد و دشنام داد. هنگامی که بیرون رفتند گفتم: یا رسول الله! کسی که چیزی همانند آنچه به این دو رسید به او برسد چگونه خیر می بیند؟ فرمود: آنچه به این دو رسید چه بود؟ گفتم: آن دو را لعن فرمودید و دشنام دادید. فرمود: آیا نمی دانی من با پروردگار خود چه شرط کرده ام؟ گفته ام: خداوندا! من تنها یك بشرم. پس هرکس را که لعن کردم یا دشنام دادم, آن را برای او پاکی و پاداش قرار بده. و در عبارت دیگری گوید: آن دو با رسول خدا خلوت کردند. پس آن حضرت دشنامشان داد و لعنتشان فرمود و بیرونشان کرد...(7)
همچنین عایشه گوید: رسول خدا در پوششی از شلوار و ردا به خانه من آمد و رو به قبله شد و دست هایش را گشود و گفت: خداوندا! من تنها یك بشرم. پس هر بنده ای از بندگان تو را که زدم یا آزار دادم, مرا به خاطر آن عقوبت مفرما.(8) و در روایتی دیگر: هر مردی از مومنان را که اذیت نمودم و دشنام دادم, مرا به خاطر آن کیفر مفرما.(9)
بررسی این حدیث
احادیث زیادی در کتب اهل سنت با این مضامین از اشخاص مختلفی نقل

شده است تا جایی که مسلم در صحیح خود بابی دارد به نام "باب کسی که پیامبر لعنتش کند یا دشنامش دهد و او سزاوار آن نباشد, برای او پاکی و پاداش و رحمت باشد"!
در حالی عایشه و همفکران وی این روایات را جعل کردند که قرآن به صراحت می فرماید:
وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ(قلم/4) یعنی: به راستی که تو را خُلقی عظیم است.
فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِك...(آل عمران/159) یعنی: از پرتو رحمت الهی در برابر آنها نرم (و مهربان و خوشخوی) شدی و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند.
لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيم(توبه/128) یعنی: همانا پیامبری از خود شما نزد شما آمد. که رنج شما بر او گران است و سخت به شما دلبسته است و با مومنان رؤوف و مهربان است.
آری, چگونه این روایات عایشه صحیح است, در حالیکه رسول خدا فرموده است: دو نفری که به هم دشنام می دهند دو شیطانی هستند که دروغ می گویند.(10) و همچنین فرمودند: مومن, طعنه زننده و لعنت کننده و فحاش بدزبان نباشد. (11)
البته مثل روز روشن است که وقتی بنی امیه با احادیثی روبرو شدند که در آنها پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله, بنی امیه و مخصوصا معاویه و حکم بن ابی العاص و مروان را لعنت کرده بودند(12) چاره ای جز این نداشتند که دست به جعل روایاتی بزنند که در آنها پیامبر اکرم – نعوذ بالله – فرموده باشند " خداوندا! من تنها یك بشرم. پس هرکس را که لعن کردم یا دشنام دادم, آن را برای او پاکی و پاداش قرار بده"!
هدف از نقل این روایات جعلی
جعلی بودن این روایات بسیار واضح و روشن می باشند. اما سوال اینجاست هدف دشمنان اسلام همچون عائشه از نقل این روایات چیست ؟
به طور قطع و یقین هدف اصلی کم ارزش کردن و همچنین بی اعتماد کردن مسلمین نسبت به سخنان پیامبر اکرم ص می باشد.
زیرا پیامبری که خود عاشق رقص و آواز است دیگر چگونه قابل تبعیت می باشد؟
پیامبری که در امور دنیا آشنایی ندارد چگونه می تواند حکومت کند و یا چگونه می تواند جانشینی برای مسلمین انتخاب کند تا او امور دنیایی مسلمین را به دست بگیرد؟
پیامبری که آیات مهمترین کتاب یعنی قرآن که هر سال بر او نازل میشود

را فراموش می کند از کجا معلوم که احکام و دستورات خداوند را فراموش نمی کند و به مسلمین احکام خدا را به اشتباه میگوید. و...
همانطور که دیدید این روایات جعلی شخصیت پیامبر ص را بسیار پایین می آورد و مردم را نسبت به ایشان بی اعتماد میکند. هدف دیگر از نقل این احادیث بالابردن افرادی مانند عمر و ابابکر می باشد. در روایات "رقص و آواز" به خوبی مشاهده کردید که به صراحت بیان می کنند که پیامبر ص اصرار و علاقه به فعل حرام داشت ولی عمر و ابابکر از این افعال متنفر بودند و میخواستند جلوی آن را بگیرند!!
در واقع میتوان گفت این احادیث در راستای تحقق اهداف غاصبین خلافت بیان شده اند. سعی آنها پس از شهادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله همین بود که مقام پیامبر را در نظر مردم پایین بیاورند و از طرفی شخصیت خودشان را بالا برند.
*****
(5) صحیح بخاری کتاب فضائل القرآن ج۳ص۱۵۵- صحیح مسلم کتاب صلاه المسافرین ج ۱ص۵۴۳ - مسند احمد ج ۶ص۱۲
(6) صحیح بخاری کتاب الفضائل القران ج۳ص۱۵۵ - صحیح مسلم ج ۱ص۵۴۴.
(7) صحیح مسلم تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی 4/2007- 2010 ح88 – 97 از کتاب البر و الصلة, باب من لعنه النبی.
(8) مسند احمد 6/123 و 180
(9) مسند احمد 6/258 و 251 همچنین روایات دیگری با همین مضامین از عایشه: مسند احمد 6/160 و 225 و 52 و 107 و کنزالعمال 3/348 ح3039 و همان ص349 ح3041 و همان ص347 ح3027
(10) مسند احمد 4/162 , طبقات ابن سعد 7/36 در شرح حال عیاض, کنزالعمال 3/341 چاپ هند حیدراباد دکن.
(11) مسند احمد 1/405, و نزدیك به آن در مستدرك 1/12 و 13
(12) کنزالعمال 11/349 و 354 و 351 و 352, و منتخب آن در حاشیه مسند احمد 5/453, تذکرة الحفاظ ص698-701.

# توهین های عایشه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

احترام به رسول خدا صلی الله علیه وآله و رعایت ادب در مقابل آن حضرت، بلکه در مقابل بزرگان، مسأله‌ای است که هر انسان عاقلی آن را می‌فهمد و نیاز به تعلیم ندارد. اما متاسفانه در زندگانی عایشه می بینیم که بارها به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله توهین و بی احترامی کرده است. به عنوان مثال: روزی پیغمبر صلّی اللّه علیه وآله بر عایشه غضبناك شد و از چشم ایشان افتاد. در آن حال عایشه به پیغمبر گفت: تو هستی که گمان می کنند پیغمبری ؟!!! (1)

بلند کردن صدا بر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله

نعمان بن بشیر می‌گوید: ابوبکر اجازه خواست که بر پیامبر صلی الله علیه وآله وارد شود. صدای عایشه را شنید که بلند است. چون داخل شد خواست او را بزند و گفت: چرا بر سر رسول خدا صلی الله علیه وآله فریاد می‌زنی؟ پیامبر صلی الله علیه وآله مانع از کتك خوردن عایشه شد. ابوبکر با غضب خارج شد. (2)

همچنین انس می‌گوید که رسول خدا صلی الله علیه وآله 9 زن داشت... هر که نوبتش بود در آن شب همه زنها آنجا جمع می‌شدند یك شب که نوبت عایشه بود زینب وارد شد. پیامبر دستش را به سوی او دراز کرد. عایشه گفت: این زینب است! (یعنی شبی که نوبت من است چرا به زنی دیگر دست می‌زنی!) حضرت دست باز داشت. گفتگوی آن دو (پیامبر و عایشه) بالا گرفت و صدا بلند شد. ابوبکر از آنجا گذشت و صدای آن دو را شنید سپس وارد شد و سخن تندی به عایشه گفت و (در ضمن آن) گفت: آیا اینگونه (با پیامبر) رفتار می‌کنی؟! (3)

پادرازی به سمت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله

عایشه می‌گوید: من در مقابل رسول خدا صلی الله علیه وآله دراز می‌کشیدم (یعنی آنگاه که آن حضرت به نماز شب مشغول بود) هرگاه به سجده می‌رفت پایم را فشار می‌داد من آن را جمع می‌کردم و چون برمی‌خاست دراز می‌کردم. (4)

سؤال ما این است که آیا این از مصادیق رعایت ادب است که پیامبر صلی الله علیه وآله در حال نماز باشد و عایشه پایش را به طرفش دراز کند به طوری که اگر او پایش را جمع نمی‌کرد نمی‌شد سجده کند؟ آیا محل دیگری نبود که دراز بکشد؟

عایشه: یا رسول الله عدالت پیشه کن!

همچنین روزی عائشه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله گفت:

یا رسول الله عدالت پیشه کن!
این سخن این قدر توهین و بی احترامی بزرگی بود که حتی ابوبکر که خود از بزرگترین دشمنان اهل بیت علیهم السلام محسوب می شد پس از این ماجرا عائشه (دختر خود را) سیلی می زند! (5)
جالب اینجاست که تنها دو نفر جرات کردند که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله اینگونه توهین کنند. یکی عائشه و دیگری ذوالثدیة. ذوالثدیة از خوارج بود و در جنگ نهروان امیرالمومنین علیه السلام او را به درك واصل کرد.
ذوالثدیة نیز به پیامبر اکرم صلی الله علیه واله چنین گفت:
به خدا قسم که عادل نیستی (والله ماتعدل)
پیامبر اکرم صلی الله علیه واله در جواب او گفتند:
پس چه کسی عادل است اگر من را عادل نمی دانی؟ (یحك فمن یعدل اذا لم اعدل) (6)
هر دو (عائشه و ذوالثدیة) با مولا علی علیه السلام جنگیدند و با بغض مولا علی علیه السلام مردند. و هردوی آنها دو فتنه عظیم را به راه انداختند= جمل و نهروان.
*****
(1) این روایت در کتاب آداب نکاح، جلد دوم احیاء العلوم غزالی، صفحه 35، و در باب 94 کتاب مکاشفة القلوب صفحه 238 آمده است
(2) سنن أبی داود، ج 4، ص 300، کتاب الأدب، باب ما جاء فی المزاح.
(3) صحیح مسلم، ج 2، ص 1084، کتاب الرضاع، باب 13، ح 46.
(4) صحیح بخاری 1/107 و 137 کتاب الصلاة بابهای: «الصلاة علی الفراش» و «التطوع خلف المرأة»، و ج 2، ص 81، کتاب الجمعة، باب إستعانة الید فی الصلاة...، باب ما یجوز من العمل فی الصلاة. سنن أبی داود، ج 1، ص 189، کتاب الصلاة، باب من قال المرأة لاتقطع الصلاة، ح 712 و 713. سنن نسائی، ج 1، ص 126، کتاب الطهارة، باب 120، ح 167 و 168.
(5) تفسیر القرطبی ۲ ۱۸/۲۰ - کنزالعمال ۷/۲۹۴ - الطبقات ابن سعد ۸/۱۶۱ - فتح القدیر شوکانی ۵/۲۵۵
(6) تاریخ الطبری ۴/۷۶ - الاصابة 2/44ح1666 - صحیح بخاری ۳/۱۳۲۱ - صحیح مسلم ۲/۷۴۴

## عائشه: پیامبر خدا در چنگال سحر!

در صحیح بخاری و مسلم از عایشه نقل شده است: پیامبر را سِحر کردند به طوری که در اثر سحر، ادراك معمولی خود را از دست داده بود. و کاری را که نکرده بود خیال می کرد انجام داده است. مثلا می پنداشت غذا خورده، در صورتی که نخورده بود. و خیال می کرد نماز خوانده در حالیکه نماز نخوانده بود. و... اثر آن سحر چنین بود.
این حالات همچنان ادامه داشت، تا اینکه یك روز به من گفت: ای عایشه! دو فرشته آمدند بالای سر و پایین پای من نشستند. و حقیقت حال را به من خبر دادند. آن فرشته که بالای سر من نشسته بود از فرشته پایین پا پرسید: او را چه می شود؟ فرشته دیگر جواب داد: سحرش کرده اند. لبیدبن اعصم یهودی او را سحر کرده است! پرسید: با چه سحرش کرده اند؟ جواب داد: با شاخه درختان خرما، و چند چیز
دیگر که نام برد، و گفت: با مجموعه اینها سحر انجام گرفته است. پرسید: کجاست؟ جواب داد: در چاه ذی اروان است.
آنگاه پیامبر با اصحاب خویش بر سر آن چاه رفت و برگشت. سپس گفت: ای عایشه! آب آن چاه آن قدر از اثر آن سحر تغییر یافته بود که به رنگ حنا در آمده بود. و شاخه های درختهای خرمایی که پیرامون آن بودند. همه به صورت سر شیطان در آمده بودند.
در روایت دیگر مساله به صورت بدتری در می آید. و قبح آن آشکارتر می شود. روایت می گوید: آن قدر سحر بر پیامبر تاثیر گذاشته بود که گاه می پنداشت با یك تن از همسرانش هم بستر شده است. در صورتی که چنین نبود! (1)
تهمت سحر شده و مجنون، دقیقا همان تهمتی است که کفار و مشرکین به انبیاء و مخصوصا پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله می زدند و آن را علت عدم ایمان خود بیان می کردند:
إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورا. (اسراء/47) یعنی: آن مردم ستمکار گویند که شما (پیامبر اکرم ص) جز شخصی مفتون و سحرزده را پیروی نمی‌کنید!
و همچنین می فرماید: فَقالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّی لَأَظُنُّكَ یا مُوسی مَسْحُوراً (اسراء/101) یعنی: فرعون گفت: ای موسی من تو را سحر شده و مختل الحواس می‌دانیم.
و کفار خطاب به حضرت رسول صلی الله علیه و اله گفتند: وَ یَقُولُونَ أَ إِنَّا لَتارِكُوا آلِهَتِنا لِشاعِرٍ مَجْنُون. (صافات/36) یعنی: و گفتند آیا ما به خاطر

شاعر دیوانه‌ای دست از خدایان خود برداریم؟!
اگر تهمت عایشه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله حقیقت داشت، آنگاه اصل نبوت و رسالت پیامبر زیر سوال می رفت. زیرا پیامبری که ممکن است سحر شود و نفهمد که چه می گوید و چه کار انجام می دهد هیچ اعتمادی به او نیست. از کجا معلوم هنگام خواندن قرآن بر مردم و یا تشریح احکام اسلامی سحر شده و مجنون نبوده است. اضافه بر اینکه قرآن می فرماید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله از هوی و هوس سخن نمی گوید و هرگاه لب می گشاید سخن از وحی الهی می گوید و لا غیر.
*****
(1) بخاری کتاب بدء الخلق باب صفة ابلیس و جنوده 4/122 چ بولاق، و کتاب الطلب باب السحر باب هل یستخرج السحر 7/137 و 138، مسند احمد 6/50 و 96 و 63 و 55، الطبقات الکبری 2/4، مسلم کتاب السلام ج43، ابن ماجه کتاب الطب باب السحر 2/1173 ح3545.

تحریف بعثت پیامبر اکرم توسط عایشه

احادیثی که عایشه از پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - نقل کرده است بقدری زیاد است که به هیچ وجه نمی تواند درست باشد! از جمله حدیثی است که بخاری و دیگران در کتب صحیح خود نوشته اند که عایشه گفت: اولین مرتبه ای که به پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - وحی شد، رؤیای صالحه بود، چون هر خوابی که پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - می دید مثل صبح صادق روشن بود.
سپس به گوشه گیری تمایل پیدا کرد و در غار حرا خلوت می کرد. در آنجا بود که فرشته وحی بر وی نازل گردید و گفت: بخوان. پیغمبر گفت: نمی توانم بخوانم. پس مرا گرفت و فشرد، سپس رها کرد و گفت: بخوان! گفتم نمی توانم بخوانم. باز مرا گرفت و فشار داد و رها کرد وگفت: بخوان به نام خدایت که آفرید. خدایی که انسان را از نطفه آفرید. بخوان که خدایت بزرگ است.
پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - از آنجا برگشت و سخت مضطرب بود! بر زوجه اش خدیجه دختر خویلد وارد شد وگفت: مرا بپوشانید، بپوشانید.
حضرت را پوشاندند، وقتی جریان را برای خدیجه نقل کرد، فرمود: از سرنوشت خودم هراسانم!
خدیجه گفت: نه، هراسان نباش، تو نسبت به خویشان نیکی می کنی و متوجه همه هستی، ضعیف نواز و بردباری.
عایشه گوید: خدیجه پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - را نزد پسر عمش ورقة بن نوفل برد که نصرانی شده بود و کتاب دینی عبری را می نوشت و قسمتی از انجیل را نوشته بود. وی پیری کهنسال بود که در آخر، نابینا شده بود. او به خدیجه گفت: این همان فرشته ای است که بر موسی نازل شد. کاش در اوان جوانی بودم؟! کاش وقتی که او قوم تو را از بت پرستی بیرون می آورد، من زنده بودم. (1)
می بینید که صریحاً می گوید: پیغمبر - العیاذ باللّه - بعد از همه این حرفها هنوز در امر نبوت و فرشته بعد از آنکه بر وی فرود آمده و درباره قرآن بعد از نزول بر او، شك دارد. و از بیم و هراسی که پیدا کرده، نیاز به زوجه اش داشت که او را تشجیع کند و محتاج ورقة بن نوفل غمگین نابینای جاهلی مسیحی شده بود که قدم او را راسخ کند و دلش را از اضطراب در آورد! و او را از آینده اش خبر دهد که قوم را به راه می آورد. سوال اینجاست که اگر خود پیامبر در امر نبوت خود شك و تردید داشته باشد آیا می توان از مردم انتظار داشت که یقین به نبوتش داشته باشند؟! قطعا

همه اینها جزء محالات به شمار می رود و نسبت آن به رسول خدا - صلّی اللّه علیه وآله - ممنوع است.
زیرا مقصود فرشته این است که آنچه را که او تلاوت می کند بخواند، ولی پیغمبر این طور فهمید که می گوید: چیزی را بخوان در صورتی که او نمی توانست بخواند. گویی - العیاذ باللّه - پیغمبر تصور کرد که فرشته او را تکلیف به چیزی می کند که مقدورش نیست. و همه اینها نیز از ساحت پیغمبر دور و محال است.
تردیدی نیست که محتوای این حدیث، ضلالت و گمراهی است. آیا شایسته پیغمبر است که از حساب فرشته سر در نیاورد؟ یا شایسته است که فرشته از ادای آنچه خداوند وحی کرده است، ناتوان باشد؟!
*****
(1) صحیح بخاری، جلد اول (باب: آغاز وحی) و در تفسیر سوره اقرأ در جلد سوم صحیح و در باب ایمان صحیح مسلم. در تفسیر سوره مزبور از صحیح ترمذی و نسایی هم آمده است.

## تشبیه ابوبکر به پیامبر اکرم توسط عایشه

هنگام مرگ ابابکر، عایشه اشعاری را برای پدرش می خواند که در مورد رسول خدا صلی الله علیه و اله سروده شده بود:
صورتی نورانی دارد که ابرهای بارانی از آن بهره می گیرند. و یتیمان و محتاجان را سرپرستی و حمایت می کند.
با شنیدن این اشعار، ابوبکر به عایشه گفت: این توصیفات مخصوص رسول خدا صلی الله علیه و اله است. (1)
عایشه در حالی پدر خود، ابوبکر، را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله تشبیه می کند که مولا علی علیه السلام در خطبه دوم نهج البلاغه فرمودند:
لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ ص مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ. یعنی به خاطر منزلت و مقام بالای اهل بیت علیهم السلام هیچ کس را نمیتوان با ایشان مقایسه کرد.
*****
(1) الطبقات ابن سعد 3/198

شهادت یا رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و اله ؟؟؟
وَمَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىَ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِى اللّهُ الشَّاكِرِينَ. آل عمران آیه ۱۴۴
محمد [ص] فقط فرستاده خداست؛ و پیش از او، فرستادگان دیگری نیز بودند؛ آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به عقب بر می‌گردید؟ [و اسلام را رها کرده به دوران جاهلیّت و کفر بازگشت خواهید نمود؟] و هر کس به عقب باز گردد، هرگز به خدا ضرری نمی‌زند؛ و خداوند بزودی شاکران [و استقامت کنندگان] را پاداش خواهد داد.
کتابهای سیره و حدیث مرگ رسول خدا بوسیله سم را تایید کرده اند و آن را با احادیث متواتر ذکر کرده اند از جمله:
ابن سعد میگوید در روایتی آمده است: پیامبر ص مسموم درگذشت و شصت و سه ساله بود. این قول ابن عبده است. (۱)
شیخ مفید میگوید: او در مدینه روز دوشنبه دو شب باقیمانده از ماه صفر در سال دهم هجری درگذشت در حالی که شصت و سه سال داشت. (۲)
علامه حلی شهادت رسول خدا را به وسیله سم ذکر میکند. (۳)
در کتاب جامع الرواه آمده است: پیامبر ص در مدینه مسموم درگذشت.(۴)
شیخ طوسی میگوید: رسول خدا دو شب باقیمانده از ماه صفر در سال دهم هجری مسموم درگذشت. (۵)
بیهقی از عبدالله بن مسعود روایت کرده است که وی گفت: اگر ۹بار قسم بخورم که رسول خدا کشته شده است برایم محبوبتر است از اینکه یکبار قسم بخورم که او کشته نشده است به جهت اینکه خداوند او را پیامبر شهید قرار داده است. (۶)
حاکم نیشابور کشته شدن رسول خدا را تایید کرده است. آنجا که میگوید: شعبی گفته است: بخدا قسم رسول خدا و ابوبکر با سم کشته شدند و عمر و عثمان و علی بن ابیطالب با شمشیر کشته شدند و حسن بن علی با سم و حسین بن علی با شمشیر کشته شد. (۷)
ابن مسعود کشته شدن پیامبر با سم زن یهودی خیبر را تکذیب کرده اما خود او تایید و تاکید می کند که پیامبر صلی الله علیه و اله در سنه 11 هجری کشته شده است. (توجه کنید) (۸)
رسول خدا ص فرمود: هیچ پیامبری یا وصی او نیست مگر آنکه شهید میشود. (۹) و همچنین فرمودند: هیچ کس از ما (اهل بیت) نیست مگر آنکه

مسموم یا مقتول خواهد بود. ( ۱۰)
پس شهادت حضرت رسول توسط سم قطعی است. ولی چه کسی و در چه زمانی ایشان را به شهادت رسانده اند ؟؟؟
زمان شهادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
ظاهرا بیشترین فاصله ای را که بین فرمان حمله به شام به رهبری اسامه و شهادت حضرت رسول بیان شده است دو هفته است. (المغازی واقدی ج ۱ص۱۲۶) به دلیل زیاد بودن روایات در این زمینه بنده به بیان مصادر کفایت میکنم: الطبقات الکبری ابن سعد جلد دوم و سیره ابن هشام و انساب الاشراف جلد اول و عیون الاثر جلد دوم.
در تمامی این مصادر فاصله ۱۲ الی ۱۴ روز فاصله بین دستور حمله به شام و شهادت بیان شده است. شهادت ایشان در سال ۱۱ هجری و در سن شصت و سه سالگی بوده است.
اولا: از آنجایی که حضرت رسول ص همانطور که گفتم از شهادت قریب الوقوع خودشان در غدیر خبر داده بودند.
ثانیا: فاصله زمانی زیادی بین غدیر و دستور حمله به شام به رهبری اسامه نبوده است.
ثالثا: سرزمین شام در فاصله دوری از مدینه قرار داشت.
رابعا: در غدیر علی علیه السلام به عنوان جانشین معرفی شده بود.
ابوبکر و عمر و دیگران اطرافیان از پیوستن به سپاه اسامه سر باز زدند تا بتوانند به طور سری به گونه ای که رسوا نشوند از دست پیامبر ص خلاص شوند و نقشه های شوم خود را در بعد از شهادت حضرت اجرا کنند.
عایشه و اطرافیان او قاتل حضرت رسول صلی الله علیه واله
روایت شده است: پس بیهوش شد و چون به هوش آمد زنها به او دارو خوراندند در حالی که او روزه دار بود. (الطبقات الکبری ج۲ص۲۳۵)
در دو روایت بخاری و مسلم از عایشه آمده است: ما به رسول خدا در هنگام بیماری اش دارو دادیم پس شروع کرد به اشاره کردن به ما که به من دارو ندهید.
گفتیم: (مسئله ای نیست) هر بیماری از دارو متنفر است. در بعضی روایات اینچنین آمده: (اهمیتی ندهید) کراهیت مریض از دواست!
اندکی بعد پیامبر فرمود: هرکس در خانه است در برابر چشم من باید دارو بخورد بجز عمویم عباس که در کنار شما حضور نداشت. ( ۱۱)
اولا: مگر اطاعت حضرت رسول در هر حالی طبق نص قرآن واجب نشده است ؟ مگر قرآن نفرموده: که پیامبر ص از روی هوی و هوس سخن نمیگوید ؟ پس چرا وقتی حضرت خواستند که به او دارو (سم) را ندهند عایشه اطاعت نکرد و بلکه خلاف دستور حضرت عمل کرد ؟ انگار عایشه نیز مانند عمر خیال کرده بود که پیامبر ص نعوذ بالله هذیان می گوید!!! آیا

رسول خدا ص فایده دارو را نمی دانست و آنها میدانستند ؟ و آیا پیامبر مصلحت خود را تشخیص نمیداد و آنها تشخیص میدادند ؟
ثانیا: جمله آخر حضرت (همه اهل خانه در برابر چشم من از این دارو بخورند) اشاره به این دارد حضرت میدانستند که آن دارو نبوده است بلکه سم بوده است که میخواستند توسط آن حضرت را بکشند. لهذا منظور حضرت اینچنین بوده است: اگر دارو بوده است از آن بخورید!!! ولی خودشان میدانستند که دارو نبود و از آن نخوردند.
در الطب النبوی ابن جوزی ج ۱ ص۶۶ میگوید: به او دوا خوراندند در حالیکه بیهوش بود و چون به هوش آمد فرمود: چه کسی با من چنین کرد. این کار زنهائی است که از آنجا آمده اند و با دست به سوی حبشه اشاره کرد. و در روایات صحیح آمده که عایشه و حفصه حبشی بودند.
این یك افشاگری از سوی رسول خداست که او را به روشی که زنان حبشیه به شوهرانشان سم میخوراندند مسموم کرده اند. سم حبشه نیز معروف و مشهور بوده است و بعضی از حبشیها متخصص در سحر و شعبده و انواع سم بوده اند.
عبدالصمد بن بشیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود: میدانید پیامبر ص درگذشت یا کشته شد همانطور که خدا می فرماید: (اگر او درگذرد یا کشته شود به جاهلیت باز میگردید.) او قبل از مرگ مسموم شد. آن دو زن (عایشه و حفصه) به او سم نوشاندند. (۱۲) و در روایت دیگر آمده است: عایشه و حفصه به او سم نوشاندند. (۱۳)
در روایت بحارالانوار آمده است که هر چهار نفر (ابوبکر, عمر, عایشه و حفصه) بر مسموم نمودن آن حضرت همدست شده بودند. (بحارالانوار 22/239 و 246)
و علامه مجلسی میگوید: احتمال دارد که هر دو سم در شهادت پیامبر مؤثر بوده اند.(۱۴)
منظور علامه از دو سم یکی سم خیبر است و دیگری سمی که در روزهای آخر حیاتش به او نوشاندند. سران رژیم غاصب (ابوبکر و عمر و دخترانشان و...) برای اینکه اسم آنها به عنوان قاتلین حضرت رسول در جامعه پخش نشود به دست و پا افتادند و صحنه را غبار آلود کردند و گفتند: درست است که رسول خدا مسموم شده اما این اثر سم خیبر در سال هفتم هجری بوده است که اینك او را از پای درآورده است!!! البته هیچ عاقلی چنین بهانه واهی را نمی پذیرد زیرا رسول خدا در سال ۱۱هجری کشته شده و حادثه خیبر در سال هفتم اتفاق افتاده است!!! از آن گذشته رسول خدا ص از مسمومیت طعام خیبر توسط جبرئیل آگاه شد و از آن نخورد. عایشه نیز از آن واقعه عبرت گرفت وخوردن سم را به اختیار خود پیامبر نگذاشت بلکه به زور آن را به حضرت خوراند. پس قطعا شهادت

حضرت به خاطر آخرین سم که توسط عایشه به او خورانده شد و حضرت به خاطر ضعف نتوانستند مقاومت کنند و به شهادت رسیدند.
*****
(1) المجدد فی الانساب. محمد بن محمد علوی ص۶
(2) المقنعه شیخ مفید ص۴۵۶ و منتهی المطلب حلی ج۲ص۸۸۷
(3) منتهی المطلب حلی ج۲ ص۸۸۷
(4) جامع الرواه محمد علی اردبیلی ج۲ص۴۶۳
(5) تهذیب الاحکام ج۶ص۱ و بحار الانوار ج۲۲ص۵۱۴
(6) السیره النبویه ابن کثیر دمشقی ج۴ص۴۴۹
(7) المستدرك. ج۳ص ۶۰
(8) السیره نبویه ابن کثیر ج۴ص۴۴۹ و البدایه و النهایه ج۶ص۳۱۷و۳۲۲
(9) بصائر الدرجات ص۱۴۸و بحارالانوار ج۱۷ص۴۰۵و ج ۴۰ص۱۳۹
(10) کفایه الاثر-خراز قمی ص ۱۶۲ و وسائل الشیعه ج۱۴ص۲ و بحارالانوار ج۴۵ص۱ و من لایحضره الفقیه ج۴ص۱۷
(11) سنن البخاری ج۷ص۱۷ و ج۸ص ۴۰ و سنن مسلم ج۷ ص ۲۴و۱۹۴- تاریخ طبری ج۲ص۴۳۸ – بخاری گفته است: این روایت را همچنین ابن ابی زناد از هشام از پدرش از عایشه روایت کرده است: السیرة النبویة ابن کثیر دمشقی 4/449 – مسند احمد 6/35
(12) تفسیر العیاشی ج ۱ص ۲۰۰ و بحارالانوار ج۲۲ص۵۱۶ وج۲۸ص ۲۱
(13) بحارالانوار ج۲۲ص۵۱۶
(14) بحارالانوار ج۲۲ص۵۱۶

## ادعای فهم بیشتر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله توسط عایشه!

تا به امروز اهل سنت معتقدند که آمدن زنها به مسجد اشکالی ندارد. و در این رابطه احادیث فراوانی را نقل کرده اند که نشان می دهند پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله این مساله را جائز می دانستند. از جمله خود عایشه نقل می کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: هرگاه نماز صبح پیامبر صلی الله علیه وآله تمام می‌شد زنها در حالیکه خود را پوشانده و در تاریکی بین الطلوعین شناخته نمی‌شدند بر می‌گشتند. (1)
همچنین سالم، پسر عبد اللّه بن عمر از پدرش نقل می کند که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که می‌فرمود: زنهایتان را از رفتن به مسجد باز ندارید. بلال -پسر دیگر عبد اللّه بن عمر- گفت: به خدا قسم جلوی آنها را می‌گیریم. عبد اللّه رو به او کرد و دشنام زشتی به او داد که هرگز مثل آن را از او نشنیده بودم، و گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه وآله برای تو نقل می‌کنم و تو می‌گوئی به خدا قسم جلوی زنها را می‌گیریم! (2)
ولی عایشه می گوید: «لو أدرك رسول اللّه صلی الله علیه وسلم ما أحدث النساء لمنعهن کما منعت نساء بنی اسرائیل...» (3). یعنی اگر رسول خدا صلی الله علیه وآله می‌دید که زنها چه می‌کنند آنها را (از رفتن به مسجد) باز می‌داشت همانگونه که زنان بنی اسرائیل باز داشته شدند.
ما معتقدیم که انبیاء احکام و دستورات را از خداوند تبارك و تعالی به صورت وحی اخذ می کنند و به مردم ابلاغ می نمایند. فلذا این حکم خاص را نیز نبی اکرم از خداوند دریافت کرده بود. با توجه به این مقدمات، در واقع عایشه با حکم و دستور خداوند مخالفت ورزیده است و ادعا کرده که من چیزهایی را از زنان دیده ام که خداوند تبارك و تعالی از آنها آگاه نمی باشد و اگر آگاهی داشت حتما زنان را از رفتن به مسجد منع می کرد! و در حقیقت عایشه ادعا می کند که بیشتر از خداوند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله می فهمد.
*****
(1) صحیح بخاری، ج 1، ص 219، کتاب الصلاة، باب انتظار الناس قیام الإمام العالم.
(2) صحیح مسلم، ج 1 ص 327، کتاب الصلاة، باب 30 ح 135. و مشابه آن (قسمت اول حدیث): صحیح بخاری ج 1 ص 219 و 220، کتاب الصلاة، بابهای: «خروج النساء إلی المساجد باللیل والغلس» و «استئذان المرأة زوجها بالخروج إلی المسجد». و نیز مشابه حدیث مسلم را ابو داود نیز در

ج 1 سنن ص 155، کتاب الصلاة، باب ما جاء فی خروج النساء إلی المسجد، به شماره 568 نقل کرده است.
(3) سنن ترمذی، ج 2، ص 419، ابواب الصلاة، باب 36، ح 539.

# سوء ظن عایشه به پیامبر اکرم و تعقیب های شبانه

عایشه روحاً زنی جاه طلب، تند خو و بسیار حسود بود. عایشه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله آنقدر سوء ظن داشت که ایشان به او فرمودند: "چنین گمان بردی که خداوند و پیامبرش بر تو ستم روا می دارند. " و همچنین حسادت بی حد و حصر عایشه به جایی رسید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: " وای بر او (عایشه) اگر از دستش می آمد چه ها که می کرد. "
این در حالیست که روایات ما می فرمایند که: إِنَّ الْحَسَدَ لَيَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَب (بحارالانوار 70/238)
یعنی: حسادت ایمان را میخورد همانطور که آتش هیزم را میخورد! با توجه به این روایت آیا میتوان گفت که عائشه ایمان داشته است؟
روایات:
عایشه می گوید شبی که نوبت من بود تا رسول خدا صلی الله علیه و اله در خانه من باشد. عبا را از دوش خود برداشت و به گوشه ای گذاشت، کفش هایش را در آورد و کنار بستر نزدیك پایش نهاد. آنگاه گوشه جامه خود را روی خود کشید و دراز شد و زمانی به همین حال باقی ماند به اندازه ای که گمان برد من به خواب رفته ام. پس از جای خود برخاست و آهسته و آرام عبای خود را برداشت. و بی صدا کفش هایش را پوشید و سپس در را باز کرد و بیرون شد و آرام و بی صدا آن را پیش کرد.
من بی تأمل از جای برخاستم و لباسم را پوشیدم، روسری خود را بسر کرده عبا را بر آن کشیدم و شتابان از خانه بیرون آمده به تعقیبش پرداختم و پی او را تا گورستان بقیع گرفتم!
رسول خدا صلی الله علیه و اله در آنجا بایستاد و توقفش به طول انجامید آنگاه دیدم که سه نوبت دست ها را به آسمان بلند کرد. پس از آن برگشت، من هم بازگشتم. او شتاب کرد، من هم شتاب نمودم. به سرعت قدم هایش بیفزود، من نیز چنان کردم. در آخر بدوید، من هم بدویدم. و سرانجام جلوتر از او به خانه وارد شدم و فقط این اندازه وقت داشتم که خود را به رختخواب افکنده دراز شدم که وارد شد. من که در آن حال به تندی نفس می زدم. رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود:
- عایشه! چرا اینطور تند نفس می زنی!
- چیزی نیست ای رسول خدا!
- خودت خواهی گفت، یا خدای دانای به اسرار مرا بیاگاهاند؟
- پدر و مادرم بفدایت، موضوع چنین و چنان است.

- پس آن سیاهی که پیش روی خود می دیدم تو بودی؟!
- آری
- چنین گمان بردی که خداوند و پیامبرش بر تو ستم روا می دارند. (1)
همچنین گفته است: شبی رسول خدا از نزد من خارج شد، غیرت و حسادتم بجوش آمد و سخت منقلب و ناراحت شدم. چون آن حضرت باز آمد و حال مرا دید علت را دریافت و فرمود: عایشه! تو را چه می شود، باز هم حسادت کرده ناراحت شدی؟!
گفتم: آخر چرا همچون منی، بر چون توئی حسادت نورزد!
پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: باز هم که گرفتار شیطانت شده ای! (2)
و نیز گفته است: چون پاسی از شب گذشت، رسول خدا برخاست و بیرون شد. گمان بردم که پیش یکی از همسرانش می رود. پس برخاستم و آهسته و آرام به تعقیبش پرداختم تا به گورستان رسید. آنجا بایستاد و خطاب به مومنانی که بخواب ابدی فرورفته بودند گفت: درود بر شما گروه مومنان باد!
ناگهان برگشت و مرا در پی خود دید و فرمود: وای بر او (عایشه) اگر از دستش می آمد چه ها که می کرد. (3)
*****
(1) مسند احمد 6/221 به روایت قیس بن مخرمه بن المطلب
(2) مسند احمد 6/115 به روایت عروه بن زبیر
(3) مسند احمد 6/76 و 111 بنا به روایت قاسم. و همچنین مسند طیالسی حدیث 1429

اهلبیت علیهم السلام و عایشه

## عایشه از دیدگاه مولا علی علیه السلام

مولا علی علیه السلام گوشه ای از دشمنی و کینه عایشه را نسبت به خود ضمن یکی از سخنرانی هایش چنین بیان داشته است:
"... اما او (عایشه) خوی زنان دیده عقل و خردش را سخت فروبسته و شراره های کینه و دشمنی با من در دلش چون کوره آهنگران زبانه می کشد. اگر از او می خواستند تا آنچه را که با من کرده است به شخص دیگری روا دارد، هرگز به زیر بار نمی رفت و نمی پذیرفت و امام به سخن خود درباره عایشه چنین پایان داد: با این همه احترامش چون گذشته محفوظ است و داوری کارهای او با خداست. او هر که را بخواهد می بخشد، و آن را که اراده فرماید عذاب کند. "
*****
خطبه 155 نهج البلاغه

طبری و ابن اثیر نوشته اند: عایشه با تعبیر از عثمان به نعثل می گفت: اقتلوا نعثلا فقد کفر. یعنی بکشید نعثل (عثمان) را، قطعا او کافر شده است. ابن ام کلاب وی را بدین دو بیت مخاطب قرار داد:
فمنك البداء و منك الغير... و منك الرياح و منك المطر
و انت امرت بقتل الامام... و قلت لنا انه قد كفر
و خاطر نشان کرد: تو خود امر به قتل عثمان نمودی و به ما گفتی او کافر شده است. بعد از قتلش هم به خون خواهی وی برخواستی. پس آغاز و انجام ماجرای قتل عثمان و خون خواهی وی همه از ناحیه تو بوده است. (1)
طبری می گوید: عایشه (بعد از قتل عثمان) به مکه بازگشت و بر در مسجد الحرام فرود آمد و از آنجا به طرف حجر الاسود رفت. مردم پیرامونش گِرد آمدند. در آنجا عایشه گفت: ایّها النّاس! عثمان مظلومانه کشته شد. به خدا قسم! من خون او را مطالبه می کنم. و از این راه فتنه و آشوبی پدید آورد تا انتقام خود را از علی - علیه السّلام - محبوب پیغمبر و برادر خوانده آن حضرت بگیرد. (2)
با اینکه مولا علی - علیه السّلام - نه قاتل عثمان بود و نه کسی را تحریك به قتل او نمود و نه راضی به کشته شدن وی بود، چنانکه تمام منصفین امت اسلام و بیگانگان می دانند.
به هر حال عایشه به بهانه مطالبه خون عثمان، بعد از آن همه ضدیت که با آن حضرت داشت و واداشتن مردم در مقابل او و سخنانی که درباره او گفت، بر ضد امیرالمؤمنین؛ امام بر حق سر به شورش برداشت!حفصه نیز می خواست با عایشه همراه شود و در جنگ شرکت کند اما برادرش عبدالله بن عمر جلوی او را گرفت. (3)
در حالیکه خداوند متعال در سوره احزاب راجع به فرمانی که به زنان پیامبر داده است، می فرماید: "در خانه هایتان قرار گیرید و مانند زمان جاهلیت نخستین نگردید، نماز بخوانید و زکات بدهید و خدا و پیغمبر را اطاعت کنید" (سورة الاحزاب: 33)
ولی عایشه بعد از انجام گرفتن کار بیعت امیرالمؤمنین و اجماع اهل حل و عقد بر آن - که پیش از همه طلحه و زبیر از سابقان در اسلام، بیعت نمودند - بر ضد حضرت سر به شورش و انقلاب برداشت!
این شورش را از خانه اش - که خداوند به وی دستور داده بود در آن قرار گیرد - آغاز کرد. او و همراهانش در حالی که سوار شتران بودند و سه

هزار نفر از مردم فرومایه و اوباش عرب آنها را ساربانی می کردند، و با نهایت تأسف، طلحه و زبیر - که پیمان خود را با امیرالمؤمنین نقض کردند نیز در میان آنها بودند - قیام خود را آغاز کرد.
فرماندهی این شورش با شخص عایشه بود! اوامر را صادر می کرد و سپاهیان را سرو سامان می داد، امرای لشکر را نیز او عزل و نصب می کرد! (4)
عایشه با لشکر خود از کوهها بالا رفت و به درّه ها پایین آمد و دشت و بیابان را زیر پا گذاشت، تا آنکه پس از قطع منازل و طی مراحل، به بصره رسید. حکمران بصره عثمان بن حنیف انصاری بود.
عایشه در بصره دستور قتل هفتاد نفر از نگهبانان بیت المال آنجا را صادر کرد تا بر اموال موجود در آن دست یابند. (5) همچنین مسعودی می نویسد: عایشه سبب کشته شدن بیست هزار نفر مسلمانی شد که شهادت میدادند لااله الا الله محمدرسول الله. (6) در کتاب العقدالفرید آمده است که این تعداد 25 هزار نفر بوده اند. و یعقوبی و نجمی گفته اند که این تعداد 30 هزار نفر بوده است!
سپاهیان عایشه بعد از زد و خورد خونینی، بصره را گشودند و به دنبال آن فجایعی روی داد که همه سیره نویسان و مورّخان نوشته اند و آن را "جنگ کوچك جمل" نامیده اند.
ورود آنها قبل از آمدن علی - علیه السّلام - به بصره بود. (7) وقتی علی - علیه السّلام - به بصره آمد، عایشه و همراهانش بصره را به روی آن حضرت بستند و به دفاع از شهر پرداختند.
امیرالمؤمنین از هر اقدامی بر ضدّ او خودداری کرد و با نرمش و مهربانی او را دعوت به صلح و آرامش کرد، ولی عایشه اصرار به جنگ ورزید و جنگ را آغاز کرد. حضرت نیز چاره ای ندید، جز اینکه به فرمان آیه: فَقاتِلُوا الَّتی تَبْغی حَتّی تَفی ءَ اِلی اَمْرِ اللّهِ؛ (حجرات/9) یعنی: با فرقه سرکش جنگ کنید تا به امر خدا بازگشت کنند. عمل نماید، لذا وارد جنگ شد و سپاهیان آنها را شکست داد و بصره را فتح کرد، لکن بعد از کوشش بسیار که اهل ایمان متحمل صدمات زیادی شدند. و این جنگ را "جنگ بزرگ جمل" می نامند.
این دو واقعه در تاریخ اسلام مانند جنگهای صفین، نهروان، بدر، احد و احزاب به تواتر رسیده و همه از آن آگاهی دارند.
عموم مورّخانی که وقایع سال 36 را نوشته اند، به تفصیل، حوادث و رویدادهای جنگ جمل را شرح داده اند. کسانی که در کتب معاجم و تراجم، شرح حال علی - علیه السّلام - و عایشه و سران جمل را نوشته اند، از جنگ جمل به اجمال و تفصیل، سخن به میان آورده اند. (8)
ارزیابی عمل عایشه!

برای شناخت عمل عایشه! در جنگ با امیرالمؤمنین - علیه السّلام - کافی است آنچه که پدرش ابوبکر روایت می کند که گفت: دیدم پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - خیمه ای زده و تکیه به یك کمان عربی داده است. علی و فاطمه و حسن و حسین - علیهم السّلام - در خیمه بودند.
پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - فرمود: ای مردم! من در صلح هستم با هر کس که با اینان که در خیمه هستند صلح کند، و در جنگم با هر کس که با آنها بجنگد. و دوستم با کسی که اینان را دوست بدارد. دوست نمی دارد ایشان را مگر سعادتمند حلال زاده، و دشمن نمی دارد آنها را مگر شقی حرامزاده. (9)
تأسف عایشه از برپایی جنگ جمل
ابن اثیر می نویسد: روزی در حضور عایشه نامی از جنگ جمل به میان آمد. پرسید: مردم آن جنگ را هنوز به یاد دارند؟ گفتند: بلی. گفت: چقدر دوست داشتم که در آن روز، در جنگ شرکت نکرده بودم و در خانه خود چون سایر زنان پیامبر می نشستم! در خانه نشستن همانند سایر همسران پیامبر برای من ارزشمندتر از آن بود که از پیامبر ده فرزند نام آور همچون عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن حارث داشتم! (10)
همچنین عایشه گفته است: به راستی جنگ جمل مانند استخوانی در گلویم مانده است! ای کاش قبل از آن روز مرده بودم. یا در شمار فراموش شدگان قرار داشتم! (11)
*****
(1) تاریخ طبری 4/407 و 459 و 465، کامل ابن اثیر 3/80.
(2) تاریخ الطبری ج 5 / 172، الکامل فی التاریخ ج 3 / 105، الغدیر ج 9 / 80، تذکرة الخواص ص 64
(3) شرح نهج البلاغه ابن أ بی الحدید، ج 2، ص 80
(4) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 80
(5) تاریخ طبری ج۳ ص۴۸۶
(6) مروج الذهب مسعودی ج۲ ص ۳۷۱
(7) تاریخ الطبری ج 4 / 474، أنساب الاشراف للبلاذری ج 2 / 228، أسد الغابة ج 2 / 38، شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید ج 2 / 481 ط 1.
(8) أحادیث ام المؤمنین عائشة ق 1 / 121 - 200، الجمل للشیخ المفید ط الحیدریة، مروج الذهب ج 2 / 359 - 360، أسد الغابة ج 1 / 385 وج 2 / 114 و 178 وج 4 / 46 و 100 وج 5 / 143 و 146 و 286، الاصابة ج 1 / 248 و 501 وج 2 / 395، سبیل النجاة فی تتمة المراجعات ص 104 تحت رقم
(9) این حدیث به نقل از ابوبکر در کتاب عبقریة محمد تألیف استاد عباس محمود عقاد، تحت عنوان پیغمبر و امام و صحابه، آمده است.

(10) اسدالغابة 3/284 – طبقات ابن سعد 5/1
(11) بلاغات النساء ص 8

## تیرباران کردن جسد امام حسن ع به دستور عایشه

امام مجتبی - علیه السّلام - قبل از شهادتش، بنی هاشم را از فتنه ای که خوف داشت بخاطر دفن وی در کنار قبر پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - به وسیله بنی امیه برپا شود، بیم داد. به همین جهت به برادرش سیدالشّهداء وصیت نمود که اگر دید باد مخالف می وزد، جلو شرّ را بگیرد و حضرتش را در قبرستان بقیع نزدیك جدّه اش فاطمه بنت اسد دفن کند و نگذارد قطره خونی در این راه ریخته شود.
پس از آنکه امام مجتبی - علیه السّلام - وفات یافت، هاشمیان خواستند او را پهلوی جدّش پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - دفن نمایند، ولی یکباره بنی امیه قیام کردند و مسلّح و مجهز شده، آماده جنگ شدند. در رأس آنها مروان حکم و سعید بن عاص و عایشه قرار داشتند.
در کتاب مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی مروانی در شرح حال امام حسن - علیه السّلام - از علی بن طاهر بن زید روایت می کند که وقتی خواستند امام حسن - علیه السّلام - را دفن کنند، عایشه سوار قاطری شد و از بنی امیه و مروان حکم و سایر طرفداران ایشان کمك گرفت و مردم را بر علیه امام حسن علیه السلام می شوراند. عایشه گفت: به خدا سوگند تا مو در سر من هست، نمی گذارم حسن علیه السلام را در اینجا (کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و اله و اتاق حضرت زهرا سلام الله علیها) دفن کنید. و جنازه آن حضرت را تیرباران کردند، تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آن حضرت بیرون کشیدند. (1) در آنجا بود که ابن عباس گفت: روزی قاطر سوار و روزی شتر سوار است! یعنی روزی سوار بر شتر می شود و به جنگ با مولا علی علیه السلام می رود و روزی بر قاطر سوار می شود و با جنازه حسن بن علی علیه السلام مقابله و جنگ می کند.
مسعودی می نویسد: آن روز عایشه سوار قاطر سفید وسیاهی بود.
شاعر در همین خصوص می گوید:
تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت
لك التسع من الثمن و فی الکل تصرفت
یعنی: ای عایشه! روزی سوار شتر شدی، روز دیگری هم قاطر سواری کردی، اگر بمانی، سوار فیل هم خواهی شد! تو از هشت یك ارث خانه پیغمبر، یك نهم می بری، ولی همه را تصرف کردی. (یعنی با اینکه تنها مالك بخشی از خانه پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله هستی ولی در همه آن تصرف کردی و مانع دفن امام حسن علیه السلام در آن خانه شدی.)
*****

(1) منع عایشه از دفن کردن امام حسن علیه السلام: الطبقات 8/175، مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر ترجمة الامام الحسن علیه السلام، و انساب الاشراف، ترجمة الامام الحسن 3/61، مقاتل الطالبین 74. عایشه سوار قاطر شد و با بنی هاشم مبارزه کرد تا جسد امام حسن علیه السلام دفن نشود: مجمع البحرین، الطریحی1/572، شرح اصول کافی، المازندرانی 6/167، الایضاح، ابن شاذان 262، تاریخ الیعقوبی 2/225...

دشمنی و عداوت شدید عایشه با اهل بیت علیهم السلام

## اشاره

برای اطلاع از شدت زیاد دشمنی و عداوت عایشه با اهل بیت علیهم السلام و مخصوصا با مولا علی علیه السلام و حضرت زهرا سلام الله علیها در این بخش نمونه هایی را از کتب اهل سنت بیان می کنیم.

## فریاد عایشه بر سر پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله!

احمد در مسندش از قول نعمان بن بشیر نقل می کند: روزی ابوبکر از پیغمبر خدا اجازه ملاقات خواست و در همان حال صدای عایشه را از اطاق پیغمبر شنید که فریاد می زد: به خدا سوگند, من خوب می دانم که علی را به مراتب بیش از من و پدرم دوست داری!

جنگ افروزی عائشه علیه مولا علی علیه السلام

به اتفاق مورخین عائشه از کسانی بود که شعله جنگ جمل را روشن کرد. و در آن جنگ همراه با طلحه و زبیر شرکت داشت. مولا علی علیه السلام قبل از شروع جنگ آنها را نصیحت کردند تا از تصمیم خود دست بردارند. ولی عائشه در تصمیم خود محکم بود. و دشمنی خود را با علی علیه السلام به بالاترین حد رساند و اعلان جنگ علیه امام زمان خود مولا علی علیه السلام را صادر کرد. و صد ها نفر را به کشتن داد.
سوال بنده از محبین عائشه این است که اعلان جنگ علیه مولا علی علیه اسلام که تمامی مورخین در آن اتفاق کرده اند اگر نشانه دشمنی عائشه به علی علیه السلام نیست نشانه چیست ؟

عایشه و حفصه از قتل امیرالمومنین علی بن ابیطالب شاد شدند. و عایشه سجده شکری به جای آورد و اظهار سرور و شادی نمود و از وجد و خوشحالی این شعر را بر زبان راند:
"علی برفت و دیگر برای وی بازگشتی نیست. با درگذشت وی آنچنان در دردل خود احساس شادی و سرور نمودم که خانواده مسافر از برگشتن مسافر عزیزش احساس سرور می کند. آری با رفتن علی چشم من روشن گردید. "(1)
*****
(1) مقاتل الطالبین ابوالفرج اصفهانی ص ۴۳: فالقت عصاها واستقر بها النوی...کما قر عینا بالایاب المسافر. فان یك نائبا فلقد نعاه...غلام لیس فی فیه التراب. شرح الاخبار 2/70، طبقات ابن سعد 3/27، تاریخ الطبری حوادث سال 40 و...

عائشه که این اشعار را به پایان رسانید سپس پرسید:
قاتل علی کیست؟
گفتند: مردی از قبیله مراد.
عایشه شعری خواند که مضمون آن چنین است:
"او (علی) اگر چه در موقع مرگ از ما دور بود ولی زنده باد جوانی که مژده مرگ او را به ما داد و مسررمان ساخت. "
گفتار عائشه به گوش زینب دختر ام سلمه رسید بر عائشه اعتراض کرد و گفت:
عائشه! آیا درباره علی این چنین سخن می گوئی و خبر کشتن او را برای خود وسیله سرور می دانی؟ ا لعلی تقولین هذا ؟
عائشه به عنوان عذر خواهی گفت: من دیگر فراموش کار شده ام هروقت مطلبی را فراموش کردم تذکر دهید. (2)
بنا به نقل ابوالفرج پس از این گفتگو عائشه در پاسخ زینب شعری بدین مضمون خواند:
"در میان ما نیز معمول بود که دوستان را با القاب و اوصاف فراوان تعریف و تمجید می نمودیم در مدح آنان قصائد و اشعار می سرودیم. ولی آن دوران گذشت و آن زمان سپری شد و دیگر مدح و تعریف تو درباره آنان به صدای مگس می ماند که کوچکترین اثر و سودی ندارد. " (3)
منظور عائشه این بود که با کشته شدن علی علیه السلام دوران مدح و تعریف وی نیز سپری گردید!!!
همچنین از مسروق روایت شده که گفت: بر عایشه وارد شدم و نزد او نشستم و او برایم سخن میگفت. سپس غلام سیاهش را که به او عبدالرحمن میگفتند صدا زد. غلام آمد و ایستاد. عایشه به من گفت: میدانی مسروق چرا اسم این را عبدالرحمن گذاشته ام؟ گفتم: خیر. گفت: بخاطر علاقه ای که به عبدالرحمن بن مجلم (قاتل حضرت علی ع) دارم. (4)
*****

(2) طبری ۷/۸۸ -- طبقات ۳/۴۰ -- مقاتل الطالبین ۴۲ -- کامل ابن اثیر ۳/۱۵۷
(3) مازال اهداء القصائد بيننا...باسم الصديق و كثره الالقاب. حتى تركت و كان قولك فيهم...فى كل مجتمع طنين ذباب
(4) الشافی سید مرتضی ج۴ص۱۵۸ و الجمل شیخ مفید ص۸۴

عائشه به پسر خواهرش (اسماء) علاقه خاصى داشت. نه مانند يك خاله بلكه مانند يك مادر مهربان و پر عاطفه تا حدى كه از كثرت علاقه ومحبتى كه نسبت به وى داشت كنيه "ام عبدالله" مادر عبدالله را براى خود انتخاب نمود و در ميان مردم نيز به اين نام معروف گرديده بود. (5)
وقتى عائشه در بستر بيمارى بود عبدالله بن زبير گريه كنان بر سر بالين وى آمد. عائشه در آن لحظات به عبدالله گفت: عبدالله! بر من بسيار سخت و سنگين است كه تو را دلتنگ و غمگين و در حال گريه ببينم. فرزندم! تو عزيز من و عزيزترين خويشان من هستى. عزيزم! به صراحت مى گويم كه بعد از رسول خدا و پدر و مادرم كسى را سراغ ندارم كه به اندازه تو مورد علاقه و محبت من باشد هيچ كس نتوانسته است در دل من مانند تو براى خود جاى محبت باز كند. (6)
و اما درباره دشمنى عبدالله بن زبير همان بس كه اقا اميرالمومنين عليه السلام فرمودند:
زبير از دوستان و طرفداران ما بود بطورى كه از افراد ما خاندان بنى هاشم محسوب مى گرديد تا فرزند شوم و نالايقش عبدالله بزرگ شد از آن پس زبير در صف دشمنان و مخالفان سر سخت ما قرار گرفت. (7)
دشمنى و عداوت عبدالله بن زبير نسبت به عموم افراد خاندان بنى هاشم بود اما در ميان آنان با على عليه السلام بيش از سايرين اظهار عداوت و دشمنى مى كرد. گاهى اين دشمنى را به صورت فحاشى و ناسزاگوئى به ساحت مقدس اميرالمومنين عليه السلام ابراز مى نمود. (8)
دلايل عداوت عبدالله بن زبير با اهل بيت عليهم السلام و همچنين علاقه بين عائشه و عبدالله بن زبير بسيار است كه ما به همين مقدار اكتفا ميكنيم.
*****

(5) اغانى ۹/۱۴۲
(6) تهذيب ابن عساكر ۷/۴۰۰ - شرح نهج البلاغه ۴/۴۸۳-۴۸۲
(7) شرح نهج البلاغه ۴/۳۶۰ - تهذيب ۷/۳۶۳ - استيعاب ۳۵۳ - شرح حال ۱۵۱۸ شرح نهج البلاغه ۲/۱۶۷ ۴/۴۸۰
(8) شرح نهج البلاغه ۱/۳۵۸ - مسعودى ۵/۱۶۳-۱۶۴ - يعقوبى ۷/ ۱-۸

معاویه در سال ۴۰ هجری بر تخت سلطنت نشست. و با توجه به دشمنی وی با مولا علی علیه السلام امر کرد که تمامی مسلمین مولا علی علیه السلام را در بالای منبر ها لعن و نفرین کنند. با وجود اینکه این بدعت در میان مسلمانان گسترش پیدا کرده بود عائشه هیچگونه اعتراضی به آن نکرد وبلکه از آن راضی بود.

وقتی عایشه به پیش ام سلمه آمد تا او را نیز به جنگ با مولا علی علیه السلام بشوراند. ام سلمه به او چنین گفت: به یاد داری روزی علی - علیه السّلام - نزد پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - آمد و ما در کنار او بودیم. پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - مدتی با علی - علیه السّلام - درد دل کرد و طول داد، تو خواستی به پیغمبر و علی اعتراض کنی. من جلو تو را گرفتم. ولی تو اعتنا نکردی، رفتی و به هر دو اعتراض نمودی. لحظه بعد با چشم گریان برگشتی.
من پرسیدم چه شد؟ تو گفتی: وقتی رفتم دیدم دو نفر راز و نیاز می کنند. من به علی - علیه السّلام - گفتم: من از میان نُه روز یك روز دارم که به پیغمبر برسم، پسر ابوطالب! نمی گذاری این روز برای من بماند؟!
پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - در حالی که رخسار مبارکش سرخ شده و خشمگین بود، رو به من کرد و فرمود: برگرد! به خدا قسم! هر کس علی - علیه السّلام - را دشمن بدارد از ایمان به خدا بیرون رفته است. تو هم با پشیمانی و خشم برگشتی ؟
عایشه گفت: بله به یاد دارم.(9)
*****
(9) المعیار والموازنة للاسکافی المعتزلی ص 27 - 29، الغدیر ج 2 / 319 وج 9 / 83.

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه خویش می گوید:
پس از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و اله دیده از جهان فرو پوشید, مرتب از جانب عایشه به فاطمه سلام الله علیها سخنهای نیش دار و روانکاه آورده می شد. و علی و زهرا علیهما السلام چاره ای جز صبر و شکیبائی نداشتند و اندوه دل, و شکایت رنج روان خود را جز با خدای خویش با کسی در میان نمی گذاشتند.
فاطمه سلام الله علیها فوت کرد. پس تمام زنان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله غیر از عائشه برای عزاء به پیش بنی هاشم آمدند. و عائشه خود را به کسالت زد (تا بهانه ای برای نیامدن خود جور کرده باشد) و از حضور در مجلس عزای دختر پیغمبر صلی الله علیه و اله خودداری نمود.
ابن ابی الحدید معتزلی و دیگران (از اهل سنت) این گونه گفته اند:
"نقل الناس اخبارا للامام علی علیه السلام علی تنم عن سرور عائشه بموت فاطمة بنت محمد صلی الله علیه و اله"
یعنی: مردم اخباری نقل کردند برای مولا علی علیه السلام که بیان بود از خوشحالی عائشه از شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها.(10)
*****
(10) شرح نهج البلاغه ۲/۴۵۷- ۴۶۰ - الفرق بین الفرق ص۱۴۸ -هامش الملل و النحل ۱/۵۳ - والوافی بالوفیات ۶/۱۷ - تاریخ یعقوبی ۲/۱۲۵ - السقیفه و الخلافه عبدالفتاح عبدالمقصود المصری ۱۴ - صفین المنقری ص۱۶۳ - لسان المیزان ۸/۱۸۹ - فی ترجمه علوان طبع دار المعرفه -بیروت-العقد الفرید ابن عبد ربه ۴/۲۵۹ - تاریخ ابی الفداء ۱/۱۵۶ - انساب الشراف ۱/۵۸۶ البلاذری

دشمنی و عداوت عایشه با اهل بیت علیهم السلام از مسلمات تاریخی می باشد که به گوشه ای از شواهد آن در اینجا اشاره شد. حال با فهمیدن این مطلب باید دانست که طبق روایات متواتر شیعه و سنی دشمن مولا علی علیه السلام منافق و حرام زاده است. فلذا ما چاره ای نداریم جز اینکه قبول کنیم عایشه منافق و حرام زاده بوده است.
قال رسول الله صلی الله علیه و اله:
ان حب علی قذف فی قلوب المومنین. فلا یحبه الا مومن و لا یبغضه الا منافق.
کسی علی علیه السلام را دوست ندارد مگر مومن و کسی بغض او را به دل ندارد مگر منافق. (11)
قال جابر بن عبدالله الانصاری و ابوسعید الخدری: کنا نعرف المنافقین علی عهد رسول الله ببغضهم علیا علیه السلام.
جابر بن عبدالله و ابوسعید خدری میگویند: در زمان رسول الله صلی الله علیه و اله ما منافقان را به سبب بغض شان به علی علیه السلام می شناختیم! (12)
قال رسول الله صلی الله علیه واله:
یا علی لا یحبك الا طاهر الولاده و لایبغضك لا خبیث الولاده.
ای علی دوست ندارد تو را مگر شخص طاهر الولاده حلال زاده و بغض و دشمنی با تو نداشته باشد مگر خبیث الولاده حرام زاده. (13)
روی ابن عساکر عن النبی صلی الله علیه واله: ان ابن الزنا یعرف ببغضه علیا.
پیامبر اکرم صلی الله علیه واله فرمودند: زنا زاده به سبب بغض او به علی علیه السلام شناخته میشود! (14)
قال رسول الله صلی الله علیه واله:
ان الشیطان یزنی بامهات المبغضین لعلی. (15)
همانا شیطان با مادران دشمنان علی علیه السلام زنا میکند.
ابن اثیر در الکامل خود در ج۴ص۵۷ می گوید:
کان مروان بن الحکم ابن زنا من جدته الزرقاء بنت موهب فکان من المعادین لعلی علیه السلام.
مروان بن حکم ابن زنا بود. فلذا از دشمنان علی علیه السلام بود.
*****
(11) المستدرك حاکم ۳/۱۲۷ -- صحیح النسائی ۲/۲۷۱ -- صحیح مسلم ۲/۲۷۱ -- صحیح الترمذی ۲/۳۰۱ -- صحیح ابن ماجه ۱۲ -- مسند احمد ۱/۸۴ -- الدر المنثور ۴ ۷/۵۰ -- تفسیر الطبری ۱۳/۷۲

(12) سنن الترمذی ۲/۲۹۹ -- الحلیه ابو نعیم ۶/۲۹۴
(13) ینابیع الموده باب ۴۴ ج ۱ص۳۹۷
(14) تاریخ دمشق ۱۷/۳۷۱
(15) تاریخ دمشق ۱۷/۳۷۲

## شناخت کلی از عایشه

عایشه (زاده سال ۴ پس از بعثت، سال ۹ پیش از هجرت - درگذشته ۵۷ قمری)از همسران پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و دختر ابوبکر بود. نام کامل وی: عائشه بنت ابی بکر الصدیق بن ابة قحافه بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لؤی. مادرش: رومان بنت عمیر بن عامر بن دهمان بن الحارث بن غنم بن مالك بن کنانه.
عایشه را مزاجی عصبی و سخت و تند و سرکش بود. حدّت طبع, سرعت درك موقعیت و تصمیم گیری, رشك و حسادت شدید, جزء شخصیت بارز عایشه بحساب می آید.
عائشه در سال هشتم یا نهم قبل از هجرت در مکه تولد شده. پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در سال دوم یا سوم پس از هجرت با او ازدواج کرد. و زمانی که آن حضرت درگذشت – بنا به مشهورترین قول – او هیجده ساله بود.
عایشه از آن پس تا هنگام مرگ به شخصیتی موثر تبدیل شد که حوادث زیادی را پدید آورد. در زمان پیامبر پس از اینکه پیامبر رازی را به او و همسر دیگرش حفصه گفت، برخلاف آنچه پیامبر گفته بود که آنرا افشا نکنند، آنها راز را بر ملا کردند. خداوند در همین زمینه آیاتی را در سرزنش این دو نازل فرمود. (آیات اولیه سوره تحریم)
در زمان عثمان، عایشه به یکی از سرسخت ترین مخالفان او تبدیل گردید. عثمان دستور داده بود که عطای او را قطع کنند. یك وقتی عثمان وارد مسجد شد. عایشه صدا زد که ای خیانتگر! در امانت خیانت کردی و رعیت را ضایع نمودی. عثمان در مقابل، آیه مربوط به زن حضرت نوح را بر وی تطبیق کرد.
زمانی دیگر عثمان کسانی را که به شرابخوری ولید بن عقبه شهادت داده بودند، تهدید به مجازات کرد. عایشه بر او بانگ زد که حدود شرعی را بلا اجرا گذاشته و گواهان را مورد اهانت خود قرار داده ای؟ آن شاهدان از ترس مجازات، به خانه عایشه پناه بردند. عایشه به عثمان می گفت: چه زود سنت و روش رسول خدا را ترك کردی. وی عثمان را نعثل (مردی یهودی) می نامید.
این سخنان که از دهان همسر پیامبر خارج می شد. تاثیر بسزایی در سقوط عثمان گذاشت این دشمنی تا جایی رسید که عایشه فتوای قتل عثمان را صادر کرد.
عایشه از زمان خود پیامبر با امیرالمومنین دشمنی داشت، لذا پس از خلافت امام علی، طلحه و زبیر که به مخالفت با آن حضرت پرداخته بودند،

با علم به این امر نزد عایشه رفته و او را نیز با خود همراه ساختند.
آنها به بصره رفته و تعداد بسیاری را کشتند و بیت المال بصره را مصادره و عثمان بن حنیف حاکم بصره را مورد شکنجه قرار دادند. امیر المومنین بلافاصله همراه با سپاهی حرکت کردند و جنگ جمل میان آنها واقع شد. جمل به معنای شتر و حاکی از نقشی است که عایشه در جنگ داشته، چرا که عایشه بر شتر سرخ مویی سوار بود که سپاهیان از آن محافظت می کردند.
وقتی جنگ با شکست سپاه جمل به پایان رسید. حضرت علی علیه السلام دستور داد تا عایشه را با احترام به مدینه باز گردانند. خود عایشه همیشه با یاد آوری این جریان تاسف می خورد و می گریست. اما نقش عایشه فراتر از این امور بود.
وقتی امام حسن مجتبی به شهادت رسید، خواستند آن حضرت را در جوار مرقد پیامبر دفن کنند. اما عایشه بار دیگر کینه خود را به اهل بیت نشان داد و گفت: "چنین چیزی هرگز انجام نخواهد شد." مروان بن حکم و دیگر بنی امیه نیز با دفن حضرت در آنجا مخالفت کردند بنابراین امام حسین که بنا به وصیت خود حضرت مجتبی نمی خواست خونی ریخته شود، آن حضرت را در بقیع دفن فرمود.
معاویه وقتی که به مدینه آمد با عایشه دیدار کرد نظر او را درباره ولایتعهدی یزید پرسید. عایشه مخالف آن بود. اما معاویه گفت که این قضای الهی است و مردم بیعت کرده اند. وی هدایای زیادی را برای عایشه می فرستاد و حتی زمانی قرض های او را نیز پرداخت.
*****
تاریخ خلفا، ص 159 و 388.
سقیفه بنی ساعده، ص 145،
تاریخ ابن کثیر،ج 8، ص 136

منحرفین از خط ولایت مولا علی علیه السلام معتقدند که تمامی زنان پیامبر صلی الله علیه و اله حتی عایشه لقب "ام المومنین" را دارند. و برای ادعای خویش آیه ذیل را مطرح می کنند:
النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُم.
یعنی: " پیامبر، نسبت به مؤمنان از خودشان اولی و سزاوارتر است، و همسرانش [در حرمت ازدواج به منزله] مادران آنانند. " (احزاب/6)
ایشان لقب "ام المومنین" را نوعی افتخار برای زنهای پیامبر صلی الله علیه و اله محسوب می کنند. ولی طبق آیات قرآن ما معتقدیم که ام المومنین به تنهایی فضیلتی نیست بلکه زنان رسول خدا فقط اگر تقوی پیشه کنند و از خدا بترسند دارای ارزش و مقام می باشند. و به همین جهت است که قرآن می فرماید: یا نِساءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ إِنِ اتَّقَیْتُنَّ فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً.
یعنی: "ای همسران پیامبر! شما اگر پرهیزکاری پیشه کنید [از نظر منزلت و موقعیت] مانند هیچ یك از زنان نیستید، پس در گفتار خود، نرمی و طنّازی نداشته باشید تا کسی که بیمار دل است طمع کند، و سخن پسندیده و شایسته گویید.. " (احزاب/32)
همچنین قرآن می فرماید: یَانِسَاءَ النَّبِیِّ مَن یَأْتِ مِنکُنَّ بِفَحِشَةٍ مُّبَیِّنَةٍ یُضَعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَینْ وَ کَانَ ذَالِكَ عَلیَ اللَّهِ یَسِیرًا
ای همسران پیامبر! هرکس از شما کار بسیار زشت آشکاری مرتکب شود [قطعاً پیوند همسری با پیامبر به او مصونیّت نمی‌دهد، بلکه] عذاب برای او دو چندان خواهد شد، و این [کار] بر خدا آسان است. (آیه: 30)
پس ام المومنین تنها به این معناست که رابطه بین مسلمانان و زنان پیامبر مانند رابطه مادر و فرزند می باشد. یعنی همانطور که فرزند نمی تواند با مادر خویش ازدواج کند، مسلمانان نیز بعد از شهادت پیامبر صلی الله علیه و اله نمی توانند با زنان ایشان ازدواج کنند. و به همین دلیل است که قرآن می فرماید:
وَ مَا کَانَ لَکُمْ أَن تُؤْذُواْ رَسُولَ اللَّهِ وَ لَا أَن تَنکِحُواْ أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَالِکُمْ کَانَ عِندَ اللَّهِ عَظِیمًا
یعنی: "و شما را نسزد [و جایز نباشد] که پیامبر خدا را آزار دهید. و بر شما هرگز جایز نیست که پس از او با همسرانش ازدواج کنید که این [کار] نزد خدا بزرگ است. " (آیه: 53)
و اما عایشه چون جزء زنان پیامبر صلی الله علیه و اله بوده لقب "ام المونین" را داشته است. ولی این لقب تا آخر عمر برای او باقی نماند!

زیرا پیامبر صلی الله علیه و اله حق طلاق زنان خویش را به امیر المومنین علیه السلام و جانشینان به حق ایشان داده بودند.
قال النبی صلی الله علیه و اله: یا اباالحسن انّ الشرف باق لهنّ (شرف الامّهات) ما دمن لله علی الطاعة فأیّتهنّ عصت الله بعدی بالخروج علیك فأطلق لها فی الأزواج و أسقطها من شرف أمومة المومنین.
یعنی: پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به مولا علی علیه السلام فرمودند: ای اباالحسن همانا شرف "ام المومنین" برای زنان من باقی است تا زمانیکه اطاعت خدا را کنند. پس هرکدام از آنها که خدا را به واسطه خروج بر تو عصیان کرد، او را طلاق بده و از شرافت ام المومنین بودن ساقط کن. (1)
این وظیفه بعد از امیر المومنین به امام حسن علیه السلام و بعد به امام حسین علیه السلام منتقل شد. و امام حسین علیه السلام عایشه را طلاق دادند.
شیخ حر عاملی در کتاب اثبات الهداة بالنصوص و المعجزات از کتاب اثبات الوصیة نوشته مسعودی (از علمای اهل سنت) نقل می کند که: پس از کاری که عایشه کرد (مقصودش جلوگیری حسین علیه السلام از دفن حسن بن علی در جوار جدش رسول خدا است) حسین علیه السلام طلاقش را برایش فرستاد. و رسول خدا صلی الله علیه و اله طلاق همسرانش را بعد از خودش به امیر المومنین علیه السلام و امیر المومنین به امام حسن علیه السلام و امام حسن علیه السلام به اباعبدالله الحسین علیه السلام داده بود. و رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: بعضی از زنهای من در روز رستاخیز مرا نخواهند دید و او زنی است که اوصیاء بعد از من طلاقش خواهند داد. (2)
ناگفته پیداست که وقتی می گوییم امام حسین علیه السلام عایشه را طلاق دادند، به این معناست که او دیگر جزء زنهای پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله محسوب نمی شود. و بنابراین لقب "ام المومنین" از عایشه برداشته شده و مانند زنهای معمولی دیگر می باشد.
*****
(1) سفینة البحار 2/93 و 9/277، المناقب ابن شهر آشوب 1/331، الدرجات الرفیعة علی خان 303، شرح اصول الکافی المازندرانی 6/368، البحار الانوار علامه مجلسی 27/292 و 48/335 و 71/265 و 108/293 و 110/101 از کافی و بصائر الدرجات. و کتاب کمال الدین و تمام النعمة شیخ صدوق.
(2) اثبات الهداة بالنصوص و المعجزات 3/135 فصل 72 حدیث 903.

عایشه همچون پدرش سیاهپوست بوده است. کُتُب فریقین به این مطلب تصریح دارند.
ابن حجر عسقلانی گفته است: عایشه سیه چرده بود. (1)
بخاری صاحب صحیح نیز از سهیل بن ذکوان نقل کرده که گفت: او سیه چرده بود. (2)
در کتاب مجروحین آمده است: عایشه برای ما حدیث گفت و او سیاهپوست بود. (3)
ابن حجر عسقلانی گفته است: در صورت عایشه اثر آبله وجود داشت. (4)
در مصنفات شیخ مفید رحمه الله (5) و در کتاب تاریخ یحیی بن معین (6) از یحیی از عباد روایت می کند که گفت: به سهیل بن ذکوان گفتیم: آیا عایشه را دیده ای؟ گفت: آری. گفتیم: او را برای ما وصف کن. گفت: او سیاه بود.
پس عایشه سیه چرده آمیخته با سرخی بود چنانچه در وصف درخت شریان می گویند: آن درختی است که در کوهستان می روید و از چوب آن کمان می سازند و کمان ساخته شده از آن بسیار خوب و به رنگ سیاه آمیخته به سرخی است. (7)
اما قلم فروشان درباری و عاشقان پولهای اموی و پیروان هوی و هوس، رنگ و نژاد او را عوض کردند و عایشه را سفید عربی معرفی کردند در حالیکه سیاه حبشی بود!
*****
(1) لسان المیزان ابن حجر عسقلانی 3/124 و 125 – و ج4 ص 125 چاپ هند
(2) التاریخ الکبیر نجاری 4/104
(3) المجروحین محمد بن حبان تمیمی 1/353 و میزان الاعتدال ذهبی 2/242 و 243
(4) لسان المیزان ابن حجر عسقلانی 4/136 چاپ هند
(5) مصنفات شیخ مفید 1/369
(6) تاریخ یحیی بن معین 3/509
(7) تاریخ المدینة المنورة ابن شبّه 4/1232

## عائشه در قساوت قلب بی نظیر است!!!

علامه عسگری در اواخر جلد دوم کتاب "نقش عائشه در تاریخ اسلام" پس از بررسی زندگی عائشه و جنگ افروزی های وی (از کتب تاریخی اهل سنت) به عنوان جمع بندی این چنین می فرماید:
"عایشه از نظر قوت قلب و پردلی در میان زنان جهان بی نظیر بود به طوریکه تاریخ تا به امروز در قوت قلب همانند او را در جهان زنان نشان نداده است. او به طوری بر عواطف و احساسات زنانه خود مسلط و پیروز بود که از یك زن این هم تسلط بر احساسات بعید می نماید. وی در جنگ جمل در اولین وهله که شهر بصره را به تصرف خویش در آورد و پاسبانان بیت المال را دستگیر نمود. با کمال قوت قلب و بی رحمی فرمان داد که همه آنان را به قتل برسانند و با فرمان این زن ده ها نفر مسلمان را در مقابل چشم او مانند گوسفند سر بریدند!!
بعدا نیز جنگ شروع گردید خود وی در آن جنگ آتشزا و وحشت انگیز شرکت نمود و بدون اینکه کوچکترین بیمی بخود راه دهد. و یا آرامش دل و حالت اعتدالش را ببازد. مانند یك فرمانده ورزیده و جنگ دیده، فرمان می داد در حالتی که سرها مانند برگهای خزان فرو می ریزد. شکم ها پاره می گردد دستهای بریده به هوا پرتاب می شود اما او که همه اینها را با چشم خود می بیند خم بر ابرو نمی نشاند و به سان کوه محکم و پا برجا در میان کجاوه اش نشسته رهبری و فرماندهی لشکر را بعهده گرفته است. پیاپی امر صادر می کند فرمان می دهد. و در دل وی کوچکترین اثری از رقت قلب وحالت ناراحتی و ضعف محسوس و مشهود نیست!!"
به راستی که باید هند جگر خوار و فرعون ها و صدام ها و... در مکتب درس شیطانی وی بنشینند و درس جنایت و ظلم حقیقی را از عائشه بیاموزند...

عایشه می گوید: با آنکه خدیجه را ندیده بودم، هیچیك از زنان پیغمبر چون خدیجه مورد رشك و حسادتم قرار نگرفته است. زیرا بسیار اتفاق می افتاد که رسول خدا از خدیجه به نیکی یاد می کرد و از او تعریف و تمجید می نمود. (1)
و نیز حکایت کرده است: روزی هاله، خواهر خدیجه از پیغمبر خدا اجازه خواست تا وارد شده آن حضرت را دیدار کند. رسول خدا که گوئی با شنیدن صدای هاله بیاد صدای خدیجه افتاده بود حالش به شدت دگرگون گردید و بی اختیار گفت: آه خدایا! هاله.
من که از رفتار پیغمبر رشك و حسادتم نسبت به خدیجه سخت تحریك شده بود بلافاصله گفتم: چه قدر از آن پیرزن بی دندان قرشی یاد می کنی؟!!! مدتهاست که او مرده و خدا بهتر از او را به تو ارزانی داشته است!!!
عایشه می گوید پس از این اعتراض دیدم چهره رسول خدا برافروخت و آن چنان تغییر کرد که مانندش را تنها به هنگام فرود آمدن وحی بر آن حضرت دیده بودم که نگران دستورهای آسمانی است تا پیام رحمت نازل شود یا عذاب.
رسول خدا صلی الله علیه و اله در این حالت فرمودند: نه! هرگز خداوند نیکوتر از او را به من عوض نداده است... (2)
رسول خدا همیشه از خدیجه نخستین همسر خود به نیکی یاد میکرد. و با تجدید خاطران و یادگارهای او، با احسان و نیکوئی هائی که درباره خویشان و دوستان او می کرد و آنها را بر دیگران مقدم می داشت، خاطره اش را در خود زنده نگه می داشت. و همین ها بود که سینه عایشه را از خشم و نفرت، و حسد و رشك بر خدیجه مالامال کرده بود و نیز همین حالت بود که او را وامی داشت تا بارها روی نام خدیجه، یادگارهای خدیجه و خاطرات خدیجه به رسول خدا اعتراض و پرخاش نماید. و بدتر از همه اینکه با ستایشی که گاه و بی گاه درباره خدیجه از همسر خود می شنید و او را تا سر حد جنون رنج می داد، خود را در مقابل، سرزنش و نکوهش می دید و همین موضوع بود که باعث گردید تا اثر بسیار بدی در روابط بین او و حضرت زهرا سلام الله علیها و همسر و فرزندانش که سخت مورد توجه و علاقه همسرش رسول خدا بودند به جای بگذارد.
*****
(1) صحیح بخاری 2/277 و 210
(2) مسند احمد 6/150 و 154 و 117 و 58 و 102 و 202 و 279 – سنن

ترمذی ص247 باب ما جاء فی حسن العهد – سنن ابن ماجه باب الغیره من ابواب النکاح 1/315 – بخاری 2/177 و 4 و 36 و195 – استیعاب در شرح حال خدیجه – تاریخ ابن کثیر 3/128، و کنزالعمال 6/224 حدیث شماره 3973 و 3974

## کتك کاری عایشه با سوده!

موضوع دعوا و کتك کاری عایشه با سوده! چنین اتفاق افتاده بود که روزی عایشه شنید سوده شعری به این مضمون زیر لب زمزمه می کند. عدی و تیم تبتغی من تحالف. یعنی: عدی و تیم (نام دو قبیله بوده است) در پی آن هستند ت همپیمانانی برای خود دست و پا کنند.
عایشه پس از شنیدن شعر سوده سخت از کوره در می رود و روی به حفصه دختر عمر کرده می گوید: سوده دارد با شعرش تنها به من و تو گوشه می زند. (1) من این بی ادبی را تلافی خواهم کرد. وقتی که دیدی من با او گلاویز شدم، تو هم به کمك من بیا!:
پس برمی خیزد و خود را به سوده رسانیده گریبانش را گرفته او را به زیر باران مشت و لگد خود می گیرد. البته حفصه نیز طبق اشاره قبلی به پشتیبانی از عایشه برمی خیزد. ام سلمه هم که ناظر بر جریان بوده به یاری سوده می شتابد. و بدینسان چهار زن خشمگین و کینه توز رویاروی یکدیگر قرار می گیرند. و در نتیجه کتك کاری آنها سر و صدا بالا و بالاتر می رود!! خبر به پیغمبر خدا می دهند که بانوانت به جان هم افتاده اند! آن حضرت می آید و خطاب به آنها می فرماید: وای بر شما! آخر شما را چه می شود؟!
عایشه جواب می دهد: ای رسول خدا! مگر نشنیدی که سوده می خواند: عدی و تیم تبتغی من تحالف!
پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: وای بر شما! اشاره این شعر نه به تیم تو، و نه به عدی اوست. بلکه مراد عدی و تیم از قبائل بنی تمیم است. (2)
*****
(1) عایشه از قبیله تیم و حفصه از قبیله عدی قرشی بودند. تیم و عدی دوتیره جداگانه از قبیله بزرگ قریش است.
(2) نقش عایشه در تاریخ اسلام 1/82

## حسادت و تهمت زنا به ماریه

عایشه می گوید: نسبت به هیچ زنی به اندازه ماریه رشك و حسادتم تحریك نشده است. ماریه بسیار زیبا بود و موئی مجعد و پیچیده داشت و سخت مورد علاقه و مهر رسول خدا بود.
پیغمبر خدا ابتدا ماریه را در خانه حارثه فرزند نعمان جای داد و چون ما از نزدیك علاقه و محبت رسول خدا را نسبت به او حس می کردیم بنای بدرفتاری و مخالفت با ماریه را گذاشتیم و آنقدر کوشیدیم تا سرانجام ماریه از دست ما به تنگ آمد و شکایت به رسول خدا برد. پیغمبر هم او را به عالیه تغییر مکان داد و همانجا به نزدش می رفت و این بر ما خیلی گران می آمد. بخصوص آتش ناراحتی و رشك و حسادت ما وقتی اوج گرفت که خدا به ماریه پسری داد در حالیکه ما را از داشتن فرزندی محروم ساخته بود. (1)
همچنین روزی پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - ابراهیم، فرزند خردسالش را در بغل گرفت و نزد عایشه آمد و فرمود: عایشه! ببین این بچه شبیه من است!
عایشه گوید: من از روی حسد گفتم: نه. تصادفاً اینطور نیست، هیچ شباهتی هم به تو ندارد!
ایشان فرمودند: آیا شباهت سفیدی، و بدن او را با من نمی بینی؟
عایشه گفت: البته، به هر کس که شیر گوسفند بدهند سفید و فربه می شود!
منظور عایشه تهمت زنا و فحشا زدن به مادر او ماریه، هووی خود بود، چون خود وی می گوید: حالتی که در این هنگام به هر زنی دست می دهد، بر من عارض شد!
ولی خداوند، ابراهیم و مادرش ماریه را به دست امیر المؤمنین علی - علیه السّلام - از این اتهام تبرئه کرد.
*****
(1) طبقات ابن سعد 8/212 – اصابه ابن حجر قسمت زندگانی ماریه
(2) حاکم نیشابوری داستان آن را در حدیث صحیح مستدرك و ذهبی در تلخیص به نقل از خود عایشه آورده اند. به جلد چهارم مستدرك و تلخیص آن، صفحه 39 مراجعه نمائید و تعجب کنید! همچنین این روایت با کمی اختلاف در مدارك ذیل آمده است: صحیح مسلم ج 8 / 119 ط مشکول، الاستیعاب هامش الاصابة ج 4 / 411 و 412 الاصابة ج 3 / 334، السیرة الحلبیة ج 3 / 309 و 312، الکامل فی التاریخ ج 2 / 212 أسد الغابة ج 5 / 542 و 544 وج 4 / 268، الطبقات لابن سعد ج 1 / 137 وج 8 / 214

مجمع الزوائد ج 9 / 161، الدر المنثور ج 6 / 240، البداية والنهاية ج 3 / 305، تاريخ اليعقوبى ج 2 / 87 ط دار صادر، حديث الافك ص 242 - 246.
ومن طريق الشيعة: تفسير القمى ج 2 / 99 و 318، تفسير البرهان ج 3 / 126 وج 4 / 205، تفسير نور الثقلين ج 3 / 581، تفسير الميزان ج 15 / 103.

## حسادت عایشه به زنان بی مهریه!

عایشه می گوید: بر زنانی که بدون چشم داشت به مهریه، خود را به رسول خدا صلی الله علیه و اله عرضه می داشتند و خواستار همسری با آن حضرت می شدند، خونم بجوش می آمد و از شدت خشم و نفرت می گفتم: مگر زن آزاده و با شخصیت هم خود را می بخشد؟!
بخصوص وقتی که این آیه آسمانی نازل شد: از همسران خویش هر کدام را که می خواهی از خود دور کن، و هر کدام را که خواهی بپذیر و نگه دار، و بر تو گناهی نیست تا از آنها که بر کنارشان داشته ای، دیگر بارش بخود بخوانی. (احزاب/50 و 51) روی به رسول خدا صلی الله علیه و اله کرده به او گفتم: می بینم که خدا هم در بر آوردن خواسته های دلت روی موافق نشان می دهد!! (1)
ابن سعد در کتاب طبقات خود، بطور مفصل پیرامون بانو، یا بانوانی که بدون چشم داشت مهر خود را به رسول خدا عرضه داشته خواستار همسری آن حضرت می شدند قلم فرسائی کرده بخصوص بانوی مورد اشاره آیه کریمه قرآن را ام شریك و بنام غزیه معرفی کرده است. (2) و به همین مطلب نیز ابن حجر در کتاب اصابه خود مفصل اشاره کرده است. (3)
احمد نیز در مسندش همین موضوع را با ضمیر جمع به عایشه نسبت داده می نویسد: او (عایشه) بانوانی را که بی مهر خواستار همسری با رسول خدا شده خویشتن را به آن حضرت بخشیده بودند به باد ملامت و سرزنش گرفت... (4)
مسلم در صحیح خود از قول هشام روایت می کند: خوله دختر حکیم از جمله زنانی بود که بی مهر خواستار همسری رسول خدا صلی الله علیه و اله شد و خویشتن را به آن حضرت بخشید و عایشه که از این خبر سخت ناراحت شده بود گفت: این برای یك زن خجالت آور نیست که خود را به مردی ببخشد، و بی مهر خواستار همسری او شود! (5)
*****
(1) صحیح بخاری در تفسیر سوره احزاب 3/118 – صحیح مسلم 4/374 و سخن عایشه: ما اری ربك الا یسار فی هواك
(2) طبقات ابن سعد 8/154-156
(3) اصابه ابن حجر 4/362 و 784 و 1347
(4) مسند احمد 6/134 و 198 و 261 – ابن هشام 4/325 – صحیح بخاری 3/164 – استیعاب 2/782 – محبر 411 – جمع بین رجال صحیحین 610 –

جوامع السیر 312 و 322 – سنن ابن ماجه – سنن نسائی 2/68
(5) صحیح مسلم 3/164

## حسادت عایشه حتی به ظرف غذا!

اتفاق می افتاد که آن حضرت در خانه عایشه بود و یکی دیگر از همسرانش غذائی برای آن حضرت تهیه می دید و برایش می فرستاد. در چنین وقتی عایشه کنترل خود را از دست می داد. و با عکس العمل شدید خشم خود را در برابر چنان اتفاقی نشان می داد. اینك نمونه هایی چند از این عکس العمل ها:

عایشه و غذای امّ سلمه:

روزی رسول خدا در خانه عایشه بود. که ام سلمه ظرفی از غذائی را که تهیه دیده بود برای آن حضرت به خانه عایشه فرستاد عایشه که این خوش خدمتی ام سلمه را پیش از این دریافته بود. در حالی که خود را به عبای خویش پیچیده بود و سنگی در دست داشت سر رسید. سنگ را بر ظرف غذا کوبید و آن را بشکست. رسول خدا صلی الله علیه و اله که ناظر این کار عایشه بود. ظرفی از آن او را بجای ظرف شکسته برای ام سلمه فرستاد. (1)

عایشه و غذای حفصه:

عایشه خود می گوید: غذائی برای رسول خدا صلی الله علیه و اله تهیه دیده بودم که خبر شدم حفصه نیز چنین کاری کرده است. به کنیزك خود دستور دادم که آماده باشد و اگر دید که حفصه پیش از من برای پیغمبر غذا آورد. آن را بگیرد و به دور بریزد. کنیزك فرمان برد و چنین کرد و در نتیجه ظرف غذای حفصه شکست و محتویات آن بر سفره چرمین ریخته شد. رسول خدا خود غذای ریخته شده را جمع کرد و به من امر فرمود: ظرفی از خود بیاور، و به جای ظرف شکسته حفصه بده. (2)

عایشه و غذای صفیه:

عایشه می گوید: یکی از روزها، هنگامی که رسول خدا در خانه من بود. صفیه (یکی از همسران پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله) غذائی را که پخته بود برای آن حضرت فرستاد. چون کنیزك حامل غذا را دیدم لرزه بر اندامم افتاد تا آنجا که از خود بیخود شده ظرف غذا را گرفته آن را به دور افکندم!

چشم های پیغمبر را دیدم که به من خیره شده است و آثار خشم و نفرت را از رفتار خود در سیمایش بخوبی خواندم. پس بیدرنگ گفتم: از خشم رسول خدا به حضرتش پناه می برم و امید آن دارم که مرا نفرین نه کنی.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: توبه کن!

گفتم: و چگونه عمل خود را تلافی کنم؟

فرمودند: غذائی مانند غذایش، و ظرفی چون ظرفش تهیه کن و برایش

بفرست. (3)
*****
(1) صحیح مسلم باب الغیرة، صحیح النسائی باب الغیرة 2/159
(2) مسند احمد 6/111 – کنزالعمال 3/44 و 4/44 حدیث شماره 983 از کتاب شمائل
(3) مسند احمد 6/277 و 144 – نسائی 2/148 و 159 - حاشیه سیره حلبیه 283-284.

موضوع این بود که پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - زنی از قبیله کلب را خواستگاری کرد و عایشه را فرمود برود و او را ببیند، عایشه رفت و برگشت. پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - به وی فرمود: چه دیدی؟
عایشه که به زیبایی آن زن حسادت کرده بود، برای جلوگیری از ایجاد عقد به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله دروغ گفت و این چنین جواب داد: چیز قابل تعریفی ندیدم!
پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - فرمود: چیز قابل تعریفی ندیدی؟! خالی دیدی که از دیدن آن گیسوانت پریشان شده است!
عایشه گفت: یا رسول اللّه! چیزی بر تو پوشیده نیست. چه کسی می تواند سرّی را از تو بپوشاند.
*****
این حدیث را اصحاب سنن و مسانید؛ مانند متقی هندی از خود عایشه در کنز العمال، جلد ششم، صفحه 294، حدیث 5084 و محمدبن سعد در طبقات، جلد هشتم، صفحه 115 به اسناد خود از عبدالرحمن بن ساباط روایت کرده است. و همچنین در مصادر ذیل آمده است: تاریخ بغداد، ترجمة محمد بن أحمد بن أبی بکر المؤدب، عیون الاخبار ك النساء، عبقات الانوار (حدیث الثقلین) ج 2 / 334، سبیل النجاة فی تتمة المراجعات ص 246 تحت رقم (792).

مسلم در صحیح خود از عایشه نقل می کند: من و رسول خدا صلی الله علیه و اله در زیر یك عبا!!! بودیم. در همان حال ابوبکر اجازه ورود خواست. پیامبر به او اجازه ورود داد. چون ابوبکر بیرون رفت، عمر اجازه ورود خواست. این بار نیز رسول خدا صلی الله علیه و اله در همان حال عمر را پذیرفت. چون عمر برگشت، عثمان اجازه خواست تا با پیامبر ملاقات کند. در این نوبت رسول خدا صلی الله علیه و اله برخواست، و نشست و لباس خود را مرتب کرد. آنگاه عثمان را پذیرفت. هنگامی که عثمان پس از ملاقات، از محضر رسول خدا صلی الله علیه و اله بیرون رفت، من به رسول خدا صلی الله علیه و اله گفتم: ابوبکر و عمر با تو کار داشتند و تو کار آنها را با همان حالتی که داشتی، بدون آنکه تغییری به وضع خود بدهی، انجام دادی اما هنگام ورود عثمان خود را آماده و مرتب نمودی، گو اینکه سرّی در کار است؟ رسول خدا فرمود: چون عثمان مردی با حیا و شرم است، ترسیدم اگر در همان حال بر من وارد شود. از شدت شرم و حیا درخواست خود را با من در میان نگذارد!!! (1)
همچنین مسلم و دیگر محدثان از طریق عائشه چنین روایت کرده‌اند: پیامبر خدا صلی الله علیه و اله در خانه من آرمیده و ساق پا و قسمتی از بالای زانویش عریان بود!! ابوبکر از او اجازه ورود خواست. اجازه داد و در همان حال بود، و با او گفتگو کرد. بعد عمر اجازه خواست. در همان حال به او اجازه داد و با او گفتگو کرد. آنگاه عثمان اجازه خواست. پیامبر خدا صلی الله علیه واله بنشست و لباسش را جمع و جور کرد. چون برفت عائشه گفت: ابوبکر وارد اطاق شد دست پاچه نشدی و اهمیتی به او ندادی.
عمر وارد شد دست پاچه نشدی و اهمیتی به او ندادی. اما وقتی عثمان وارد شد نشستی و لباسهایت را درست کردی؟ فرمود: من از مردی که فرشتگان از وی شرم می نمایند شرم می نمایم. (2)
اولا: چگونه می شود پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله که قرآن کریم در رابطه با او می فرماید:
لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَة (احزاب/21)
یعنی: یقیناً برای شما در [روش و رفتار] پیامبر خدا الگوی نیکویی است.
ابوبکر و عمر را به حضور بپذیرد در حالیکه با همسر و ناموس خود در زیر یك عبا آرمیده و با وی خلوت کرده است! و تا حدی –نعوذ بالله- پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله بی حیا و بی عفت باشد که هنگام ورود ابوبکر و عمر ساق پا و قسمتی از بالای زانویش عریان بوده باشد!!! آیا این حرف را در مورد اشخاص عادی (غیر پیامبر) میتوان پذیرفت که در مورد پیامبر

صادق باشد؟!
ثانیا: بر فرض صحت این دو حدیث ساختگی، سوال ما این است که کدام زن عفیفه و با حیایی را می شناسید که از مسائل درون اتاق خود با شوهرش دیگران را مطلع سازد؟!
و نیز در مسند احمد آمده است که عایشه گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به دنبال عثمان بن عفان فرستاد تا آمد. پیامبر خدا صلی الله علیه و اله رو به او کرد. تا دیدیم رسول اکرم صلی الله علیه و اله رویش را به طرف عثمان گردانید در کنار هم جمع شدیم (که ببینیم به عثمان چه می فرماید). آخرین سخنش به‌او این بود که پس از زدن دستی به شانه اش گفت: عثمان، خدا ممکن است پیراهنی بر تنت بیاراید. هر گاه منافقان در صدد برآمدند آن را از تنت بیرون بیاورند مگذار بیرونش بیاورند تا کشته و به دیدارم نائل شوی. و این فرمایش را سه بار تکرار کرد.
نعمان بن بشیر میگوید: وقتی این را از عائشه شنیدم به‌او گفتم: ای ام المومنین چرا این را تا به حال نمی گفتی؟ گفت: بخدا فراموشش کرده بودم و بیاد نداشتم!!(3)
رجال سند این روایت همگی اهل شام و هواخواه عثمان هستند. و پیشاپیش آنها نعمان بن بشر ایستاده کسی که علیه امام زمان خویش مولای متقیان و امیر مومنان علی علیه السلام قیام مسلحانه کرده وزیر پرچم دار و دسته تجاوزکاران مسلح‌الفئه الباغیه - علیه او جنگیده است، و به موجب روایتی قیس بن سعد انصاری درباره او میگوید: او گمراهی گمراهگر است.
جالب اینجاست همین عایشه که از زندگانی سری و خانوادگی پیامبر تا این حد در راه تایید حکومت عثمان به کار می گیرد. طولی نکشید که همان را به عنوان حربه ای برنده در راه کوبیدن عثمان به کار برد! در آن روزگار که تاریخ ورقی خورد، و روابط عایشه با عثمان تیره شد. عایشه پیراهن پیامبر را به دست گرفت و برای تحریك مردم علیه عثمان در مسجد خطاب به مسلمانان گفت: ای مسلمانان! این پیراهن پیامبر است که هنوز کهنه نگردیده ولی عثمان روش و سنت او را تغییر داده و آئین او را کهنه و فرسوده ساخته است!!
یکبار نیز به همان منظور نعلین پیامبر را در مسجد به مردم نشان داد. بار سوم، تار موئی از محاسن پیامبر را به مردم ارائه داشت!
در اینجا می بینیم، عایشه به هنگام تیره شدن روابطش با عثمان، گاهی از نعلین پیامبر و گاهی هم از تار موئی که به پیامبر نسبت می داد، و گاه از پیراهنش، در کوبیدن عثمان استفاده می کند، و آنها را در تحریك عواطف مردم، بر ضد عثمان، به خدمت می گمارد. زیرا در این عصر عایشه اهداف و اغراض دیگری دارد که روش وی را در استفاده کردن از شئون پیامبر

تغییر می دهد!
بعد از کشته شدن عثمان، صفحات تاریخ ورق می خورد. عایشه در این وقت، گذشته ها را فراموش می کند، و بار دوم مدیحه سرای عثمان می گردد. در اینجا شئون و زندگی پیامبر را در مدح و تعریف عثمان به کار می گمارد. زیرا امروز نیز هدفها و غرضهای دیگری دارد!
*****
(1) صحیح مسلم 7/117 – مسند احمد حنبل 1/71 و 6/155 و 167
(2) مسند احمد بن حنبل 6/62 – صحیح مسلم 7/116 – مصابیح السنة 2/273 – ریاض النضرة 2/88 – تاریخ ابن کثیر 7/202.
(3) مسند احمد حنبل 6/86 و149

معاویه همان کسی بود که برادر عایشه، محمد بن ابی بکر، را کشت و به بدترین صورت او را مثله و بدنش را پاره پاره کرد. ولی با این هم منافع دنیوی مشترك، دشمنان را گردهم می آورد. و اضداد را با هم متحد می سازد. و به همین دلیل، معاویه خود را به او نزدیك ساخت. و او نیز به معاویه نزدیك شد. و پیوسته معاویه برای او هدایا و بخششهایی می فرستاد و پولهای فراوانی به او می داد.
تاریخ نویسان می گویند: هنگامی که معاویه به مدینه آمد، نزد عایشه رفت تا با او دیداری داشته باشد. چون نشست، عایشه به او گفت: ای معاویه! از کجا اطمینان یافتی که من کسی را در خانه پنهان نکرده ام تا تو را به انتقام خون برادرم محمد بن ابی بکر بکشد؟
معاویه گفت: من به خانه ای آمده ام که مردم به آن پناه می آورند و جای امنی است.
عایشه گفت: از خدا نترسیدی که حجر بن عدی و یارانش را کشتی؟
گفت: کسی آنها را کشت که به زیان آنها گواهی داد. (1)
ابونعیم اصفهانی نویسنده مشهور حلیة الاولیاء ج2ص48 از عبدالرحمن بن قاسم نقل می کند که یکبار معاویه هدایایی مختلف برای عایشه فرستاد که در جمله آن ها لباس و پول و اشیاء قیمتی قرار داشت.
و نیز گفته اند که معاویه، هدایا و لباسها و چیزهایی برای او می فرستاد که در صندوق خویش می نهاد. و تنها یك بار برای او یکصد هزار فرستاد. (2)
یکبار دیگر نیز هنگامی که او در مکه بود. گردنبندی برای او فرستاد که یکصد هزار ارزش داشت.
و همچنین معاویه همه قرضهای عایشه را که هجده هزار دینار بود، پرداخت و همه چیزهایی را که به مردم می بخشید، برایش تامین کرد. (3)
*****
(1) تاریخ ابن کثیر 8/55 – ابن عبدالبر در الاستیعاب 1/331
(2) تاریخ ابن کثیر 8/136-137 – مستدرك حاکم 4/13 – حلیة الاولیاء 2/47 – سیر اعلام النبلاء 2/131
(3) تاریخ ابن کثیر 8/136 – سیراعلام 2/131 بدهکاری را تا دوازده هزار درهم برآورد کرده است.

آیه 101 از سوره نساء، دلالت دارد که در زمان خوف مسافر، باید نماز چهار رکعتی را دو رکعت بخواند. روایات فراوانی نیز به صورت متواتر در کتب شیعه و سنی نقل شده اند که همگی بیان می کنند مطلقاً باید چهار رکعتی ها را در مسافرت، دو رکعت خواند. اجماع امت اسلام نیز چنین است و جز عثمان و عایشه که به تواتر رسیده است که نماز چهار رکعتی را در سفر تمام می خواندند! مخالفی پیدا نشده است. (1)
مسلم از چند طریق از زهری از عروه از عایشه روایت می کند که وقتی نماز واجب شد، دو رکعت بود. نماز سفر به همین گونه ماند و نماز حضر کامل شد.
زهری می گوید به عروه گفتم: پس چرا عایشه در سفر تمام می خواند.
عروه گفت: او اجتهاد می کند چنانکه عثمان نیز اجتهاد نمود. (2)
*****
(1) صحیح البخاری ج 2 / 154، صحیح مسلم ج 2 / 260 وفی طبع العامرة ج 2 / 146، مسند أحمد ج 2 / 148 ط 1، سنن البیهقی ج 3 / 126، الموطأ ج 1 / 282 سنن النسائی ج 3 / 120. الغدیر ج 8 / 98
(2) صحیح مسلم در اول کتاب صلاة المسافرین ج1/258 و ج 2 / 143 ط العامرة.

نباید به عائشه ام المومنین گفت. بلکه باید به او اخت المومنین و یا خاله المومنین و یا عمه المومنین گفت. زیرا با عده کثیری از مردان نامحرم خود را اینگونه محرم نمود:
از وی روایت شده هنگامی که می خواست مردانی نامحرم بر او داخل شوند. خواهرش ام کلثوم دختر ابوبکر و دختران برادرش عبدالرحمن بن ابی بکر را دستور می داد تا آن مردان را شیر بدهد! (1)
سرخسی حنفی در جای دیگر کتاب المبسوط چنین می گوید: در جای دیگر دستور می داد تا این مردان را پنج مرتبه شیر داده تا بر او محرم شوند با وجودی که زوجات دیگر رسول الله صلی الله علیه واله این کار (شیر دهی مردان بزرگ را) ابا می کردند و می گفتند: از رسول الله چیزی در این باره ندیده ایم.
تفسیر آلوسی ج۴ص۲۵۵ چنین می نگارد:
مسلم از ام سلمه و سائر زوجات پیامبر روایت نقل می کند که ایشان با عمل کرد عائشه در این رابطه مخالفت می ورزیدند.
در کتاب موطأ مالك ج2ص606 و کتاب امتاع الاسماع مقریزی ج ۱۰ص۲۶۳ چنین آمده است:
هنگامی که عائشه می خواست مرد نامحرمی بر او وارد شود خواهرش ام کلثوم را دستور می داد تا آن مرد را شیر دهد تا اینکه فرزند خواهر رضاعی عایشه گردد و بتواند بر او وارد شود. یعنی عایشه پس از این شیرخوردن, روبرو شدن با آنها بدون حجاب را بر خود حلال می دانست! زیرا به نظر او با آنها محرم شده بود!
یکی از شرایط محرمیت این است که سن کودك باید کمتر از دو سال باشد. در حالی که در این روایت می خوانیم این افراد مردان کامل و بزرگ سال بودند. بدون شك اینگونه محرمیت در اسلام وجود ندارد و جزء بدعتهای عایشه می باشد.
توجه کنید این عایشه است که بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و اله فساد و فحشا در جامعه را ترویج می دهد و به مردان نامحرم اجازه می دهد با پستان خواهر خود بازی کنند و از آن شیر بخورند!
این ناموس پیامبراکرم صلی الله علیه و اله است که به بهانه شیرخوردن مردان نامحرم از خواهر او با این مردان خلوت می کند! و بعید نیست که حجاب خود را جلوی ایشان بر می داشته و با آنها مصافحه و معانقه می کرده است زیرا آنها را جزء محارم خویش می دانسته است!!!
آیه و روایت ساختگی در موضوع محرمیت رضاعی

در مسند احمد آمده است که عایشه گفت: رسول اکرم صلی الله علیه و اله به سهله فرمودند: تو غلام آزاد کرده و پسر خوانده خود را پنج بار شیر بده. پس از آن مانند فرزند رضاعی تو خواهد شد. و به تو محرم می باشد!!!
عایشه با جعل این حدیث قصد داشت تا فتوای مفسد و زشت خود را توجیه کند اما هیچ یك از صحابه و زنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله ادعای او را قبول نداشتند و حتی تا امروز نیز اکثر علمای اهل سنت رضاع کبیر را قبول ندارند و با آن مخالفت می کنند. ولی عایشه که می دید جعل حدیث فایده ای ندارد و از این طریق نمی تواند حرف خود را به کرسی بنشاند ادعای حذف آیه ای از قرآن را کرد!
عایشه روایت می کند: آیه ای درباره رجم و شیرخوارگی بزرگسال نازل گردیده بود, و در آن برای محرمیت, ده بار شیر خوردن را کافی می شمرد این آیه در زمان حیات رسول, در ورقه ای نوشته بود. و در زیر تخت خواب من قرار داشت. آنگاه که رسول اکرم در بستر بیماری بود, و در آخرین ساعات خود را می گذرانید, و ما به پرستاری او مشغول بودیم. یکی از حیوانات اهلی منزل به اطاق داخل شده ورقه مزبور را خورد!!! در نتیجه آیه مورد بحث از میان رفت! (2)
گویا عایشه در هنگام گفتن این کلمات, فراموش کرده بود که خداوند متعال, خود نگهداری و پاسداری کتاب خویش را به عهده گرفته است. انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون (حجر/9).
*****
(1) بدائع الصنائع ابوبکر الکاشانی حنفی ص۵. المبسوط السرخسی حنفی ج۵ص۱۳۵.
(2) این روایت و شرح آن را, در صحیح مسلم با شرح نووی بنگرید 10/30 و 29

## عائشه: بول مبطل وضو نیست!

عایشه می گوید: حضرت رسول صلی الله علیه و اله بول کردند. سپس عمر کوزه آبی برای حضرت آورد. حضرت فرمودند: ای عمر این چیست؟ عمر گفت: آب آورده ام تا با آن وضو بگیرید. حضرت فرمودند: ما امرت کلّما بلت ان أتوضّأ و لو فعلت لکان سنّة.
یعنی: من امر نکردم که هرگاه بول کردم وضو بگیرم. ولی انجام آن سنت می باشد.
عایشه با روایت کردن این حدیث ساختگی می خواهد بگوید که بول مبطل وضو نیست، زیرا اگر بول مبطل وضو بود حتما پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله که دائم الوضو بودند، بعد از آن وضو می گرفتند. در حالی که مسلمین با تکیه به دلایل قطعی متفقند بول مبطل وضو می باشد فلذا ادعای عایشه بدعتی آشکار در دین است.
*****
المجموع النووی 2/98، الجوهر النقی الماردینی 1/113، مجمع الزوائد 1/241، مسند احمد 6/95، سنن ابی داوود 1/18، مسند ابن راهویه 2/667.

در صحیح مسلم از عایشه روایت کند که گفت: من در حالت عادت گوشت استخوان را گاز می زدم و آن را به پیامبر می دادم و او دهانش را بر جای دهان من می نهاد. (1)
و نیز عایشه می گوید: پیامبر مرا که در حال عادت بودم, نیم تنه فاخر می پوشانید و از سرم کام می گرفت.(2)
صحیح مسلم همچنین روایت می کند که عایشه گفت: پیامبر در کنار من که در حال عادت بودم نماز شب می خواند و بخشی از ملحفه ای که بر روی من بود بر دوش او قرار داشت. (3)
و نیز در مسند احمد از عایشه روایت کند که گفت: من در حال عادت و آلودگی با رسول خدا در زیر یك پوشش می خوابیدم و اگر چیزی از من به آن جامه می رسید, آن را می شست و به جای خود باز نمی گشت و در آن نماز می گزارد. (4)
در صحیح بخاری از عایشه روایت کند که گفت: پیامبر در آغوش من که در حال عادت بودم می نشست و قرآن می خواند.(5)
و در روایت دیگری گوید: پیامبر قرآن می خواند و سرش در دامان من بود و من در حال عادت.(6)
و در سنن ابی داوود از عایشه روایت کند که گفت: میخواهی از آنچه رسول خدا انجام داده آگاهت کنم؟ او وارد شد و به سوی مسجد خود رفت – یعنی نمازگاه خانه – و بازنگشت تا خواب بر من چیره گردید و سرما او را آزار داد, پس فرمود: نزدیك من بیا. گفتم: من در حال عادتم. فرمود: باشد, ران هایت را برهنه کن. من برهنه کردم و او گونه و سینه اش را بر آنها نهاد و من به روی او خم گشتم تا گرم شد و خوابش برد.(7)
در مسند احمد از قاسم از عایشه روایت کند که گفت: هرگاه ختنه گاه از ختنه گاه بگذرد غسل واجب گردد. من و رسول خدا انجامش دادیم و غسل کردیم!!(8)
عایشه این موضوع را از پیامبر صلی الله علیه و اله نیز روایت کرده و گوید: مردی از رسول خدا پرسید: اگر شخصی با زوجه خود مجامعت نماید و سپس بشوید, آیا غسل هم بر آن دو واجب است؟ رسول خدا در حالیکه عایشه نشسته بود, فرمود: من با او چنین می کنم و پس از آن غسل می نماییم! (9)
و از عروه از عایشه روایت کند که گفت: رسول خدا برخی از زنانش را بوسید و برای اقامه نماز بیرون رفت و وضو نگرفت. عروه گوید: به او گفتم: چه کسی بود جز تو و او خندید! (10)

در مسند احمد از عایشه روایت کند که گفت: رسول خدا به سوی من آمد تا مرا ببوسد که گفتم: من روزه دارم. فرمود: من نیز روزه دارم. پس به سوی من آمد و مرا ببوسید.(11)
و در روایت دیگری گوید: در حالیکه روزه بود او را می بوسید و زبانش را می مکید! (12)
و گفته است: رسول خدا پیوسته روزه می گرفت و در همان حال هرچه می خواست چهره مرا می بوسید تا افطار شود.(13)
و در روایت دیگری گوید: رسول خدا در حالیکه روزه بود با او مباشرت می کرد و بین خود و آن - یعنی فرج- پارچه ای قرار می داد! (14)
نقد این روایات
بنابر آنچه از کتب اهل سنت به ما رسیده است پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله هیچگاه عشق و علاقه ای به عایشه نداشتند. و تا حدی از او متنفر بودند که می فرمودند: دوست داشتم تا زنده هستم پیش بیاید که بر تو نماز بخوانم و تو را دفن کنم. (15) و همچنین در کتب اهل سنت آمده است که پیامبر اکرم بارها بر عایشه غضب کردند و او را مورد نکوهش قرار دادند. (16) با توجه به این مطلب آیا می توان این روابط عاشقانه بین پیامبر اکرم و عایشه, که در این روایات مجعول آمده است, را قبول کرد ؟! مگر می شود مردی که از زن خویش بی زار و متنفر است, شب و روز با وی خلوت کند و روابط عاشقانه و زناشویی برقرار کند ؟!
در اینجا این سوال مطرح می شود که هدف عایشه از جعل و ساختن چنین روایاتی چه می تواند باشد؟ جواب این سوال با کمی تحقیق و تفحص در زندگی عایشه و آشنایی با روحیات و اخلاقیات وی برای ما روشن می گردد.
اولاً: همانطور که بیان شد پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله عایشه را به خاطر رفتار و اعمال زشت و ناپسندش دوست نداشت و بسیار از او متنفر بود. عایشه که از این مطلب آگاه و مطلع بود میخواست این حقیقت را از صفحات تاریخ پاك نماید. فلذا دست به جعل روایاتی زد که بیانگر روابط دوستانه و چه بسا عاشقانه! میان او و پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله بودند.
ثانیاً: عایشه در مواقع زیادی اعتراف به رشك و حسادت خویش به دیگر زنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله همچون خدیجه, ام سلمه, صفیه, ماریه و... می کند.(17) عایشه که وجود عشق و علاقه میان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و دیگر زنان را مشاهده می کرد. بر حسادتش افزوده می شد. فلذا برای التیام بخشیدن به عقده های درونی و حسادت های خویش دست به جعل یك سری روایاتی زد که بیان کننده عشق و علاقه پیامبر به وی بودند.

حال بر فرض صحت این روایات جعلی (با توجه به اینکه فرض محال, محال نیست) اولا: اگر واقعا چنین روابطی بین پیامبر اکرم صلی الله علیه واله و عایشه برقرار بوده است, آیا پیامبر اکرم راضی بوده اند که مسائل درون اتاق خویش با زنانش میان مسلمین پخش گردد. در حالیکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرموده اند که: هیچ کس غیرتمندتر از خدا نیست و بعد از او, از من کسی دیگر غیرتمندتر نیست.(18). ثانیاً: کدام زن عفیفه و پاکدامن و صالحه ای را می شناسید که روابط جنسی خودش با شوهرش را در میان کوچه و بازار جار بزند و آن روابط را به عنوان روایت و حدیث نقل کند تا در طول تاریخ بماند!!!
*****
(1) صحیح مسلم کتاب الحیض 1/245 و 246 – نسائی باب نیم خورده حائض1/23 و 53و 54و 64 – سنن ابی داوود 1/33 – مسند ابی عوانه 1/311 – سنن دارمی 1/246 – مسند احمد 6/62 و 127 و 193 و 210 – منتخب کنزالعمال 3/473.
(2) مسند احمد 6/64
(3) صحیح مسلم 2/61 – مسند احمد 6/67 و 70 و 99 و 129 و 137 و 146 و 199 و 204 و 220 و 249 و 250 و 251.
(4) مسند احمد 6/44
(5) صحیح بخاری کتاب الحیض 1/44 – صحیح مسلم 1/169 – مسند احمد 6/68 و 72.
(6) صحیح بخاری 4/204 – مسند احمد 6/117 و 135 و 190 و 258 – سنن ابی داوود 1/33 – مسند ابی عوانه 1/313-321 – منتخب کنزالعمال 3/473 و نزدیك به آن در مسند احمد 6/148 و 158 و 204.
(7) سنن ابی داوود 1/34
(8) مسند احمد 6/161
(9) صحیح مسلم 1/187 و مسند ابی عوانه 1/289
(10) مسند احمد 6/210
(11) مسند احمد 6/134 و 176
(12) مسند احمد 6/123 و 234
(13) مسند احمد 6/101 و 254 و 263
(14) مسند احمد 5/59 و 128 و 230
(15) الطبقات ابن سعد ج۲ص۲۰۶
(16) برای اطلاع از برخی غضب های پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله بر عایشه به این مصادر رجوع کنید: صحیح ترمذی 2/200, تاریخ خطیب 7/402, و کنزالعمال 6/159 و 399 – اسدالغابة 4/27, مسند احمد 6/277 و 144 – نسائی 2/148 و 159 - حاشیه سیره حلبیه 283-284,

تفسیر ابن کثیر ج۴ص۶۳۴, صحیح بخاری ج۳ص۱۶۳و ج۶ص۶۹, طبقات ابن سعد ج۸ص۵۶, تاریخ الطبری 2/439, سیره ابن هشام 4/301
(17) صحیح مسلم باب الغیرة, صحیح النسائی باب الغیرة 2/159 و 148 و 68, مسند احمد 6/111 و 277 و 144 و 150 و 154 و 117 و 58 و 102 و 202 و 279 و 134 و 198 و 261 – کنزالعمال 6/224 حدیث شماره 3973 و 3974 و 3/44 و 4/44 حدیث شماره 983 از کتاب شمائل- حاشیه سیره حلبیه 283-284, صحیح بخاری 2/277 و 210 و 177 و 4 و 36 و 195 و 3/164, سنن ترمذی ص247 باب ما جاء فی حسن العهد – سنن ابن ماجه باب الغیره من ابواب النکاح 1/315 – استیعاب در شرح حال خدیجه – تاریخ ابن کثیر 3/128, ابن هشام 4/325 –استیعاب 2/782 – محبر 411 – جمع بین رجال صحیحین 610 – جوامع السیر 312 و 322
(18) الدر المنثور جلال الدین سیوطی ج۵ص۱۷۹ - لباب النقول سیوطی ص۱۷۹ و ص ۱۶۳ و فتح القدیر شوکانی ج۵۴ص ۳۰۰ - تفسیر آلوسی ج۲۲ص۷۴

## بی حجابی عایشه در حضور نامحرمان!

یکی از امتیازات زن مسلمان حجاب او است و این از ضروریات دین است. اگر زنی آن را رعایت نکند معلوم می‌شود هنوز ایمان در قلبش رسوخ نکرده است گر چه با گفتن شهادتین در زمره مسلمانان می‌باشد، و اگر این امر از روی عمد و با علم به وجوب حجاب بوده باشد مرتکب گناهی بزرگ شده است.
در بررسی حجاب عایشه با استفاده از روایات صحاح، روشن می‌شود که او به این مسأله اعتنائی نداشت. گر چه حضور او در جمل و همراهی او با مردان نامحرم و ریاست بر لشگری در مخالفت با امام زمانش و جنگ با او خود دلیل بر عدم اعتقاد به دستورات خدا و رسولش می‌باشد، ولی ما در این قسمت در صدد بیان یکی از مصادیق این بی اعتنائیها می‌باشیم.
سلیمان بن یسار می‌گوید: برای اینکه نزد عایشه بروم از او اجازه گرفتم. صدای مرا شناخت و گفت: سلیمانی؟ داخل شو که تو مملوکی و... (1)
مگر مملوك بودن می‌تواند علت جواز دخول بر اجنبیه باشد؟ مگر سلیمان نابینا بود؟ در کجای اسلام آمده است که اگر کسی غلام کسی باشد با همه زنها محرم است؟ ممکن است گفته شود که عایشه بعد از حجاب کردن اجازه داد. گوئیم اگر چنین است چرا مملوك بودن را دلیل بر جواز دخول دانسته است؟ اگر او حجاب کرده بود چرا گفت: «داخل شو که تو مملوکی»؟ مگر غیر مملوك نمی‌تواند بر عایشه -که حجاب کرد- داخل شود؟ اندکی تفکر در این روایت به ما می‌رساند که عایشه به حجابش بی اعتنا بوده است. روایت ذیل آن را روشنتر می کند:
تعلیم غسل و وضوء عملی توسط عایشه به نامحرمان!!!
سالم سبلان - که به خاطر امانتداریش عایشه او را اجیر کرده بود- می‌گوید: عایشه به من نشان داد که رسول خدا صلی الله علیه وآله چگونه وضو می‌گرفت... سه بار (عایشه) صورتش را شست سپس سه بار دست راستش و سه بار دست چپش را شست و سپس دستش را جلو سرش قرار داد و آن را به تمام سرش کشید و گوشهایش را مسح کرد و بر دو گونه‌اش کشید. سالم می گوید من آنگاه که عبد مکاتب (2) بودم نزد او می‌رفتم. او خود را از من نمی‌پوشاند بلکه مقابل من می‌نشست و با من گفتگو می‌کرد... (3)
ناگفته پیداست که لازمه تعلیم وضو به شخص دیگر توسط عایشه کنار رفتن روسری و معلوم شدن دستها تا آرنج می‌باشد!
همچنین أبو سلمة می‌گوید: من و برادر عایشه بر او وارد شدیم. برادرش از او درباره غسل پیامبر پرسید. او ظرفی که تقریبا گنجایش یك صاع

(تقریبا یك من) داشت طلبید و بر سرش آب ریخت و بین ما و او حجاب بود. (4)
ممکن است گفته شود که سؤال از مقدار آبی بود که پیامبر با آن غسل می‌کرد. پاسخ آن روشن است. زیرا اولا: از غسل پیامبر پرسیدند نه از مقدار آب غسل، و ثانیا: اگر سؤال از مقدار آب بود کافی بود عایشه بگوید تقریبا یك صاع، نه آنکه ظرفی که یك صاع آب در آن بود بیاورد. ثالثا: عایشه عملا غسل کرد و با ریختن آب روی سرش آن را شروع کرد. معلوم می‌شود او نیز از سؤال آنها این را فهمید که باید عملا غسل کند تا آنها یاد بگیرند. آیا آموختند؟!
نکته قابل توجه دیگر این است که راوی می گوید بین ما و او حجاب بود. ولی معلوم است که این حجاب باز به نحوی بوده است که بدن عایشه (و لو شبَهی از آن) برای راوی (مرد نامحرم) قابل دیدن بوده است. زیرا اگر بدن عایشه اصلا قابل رویت نبوده دیگر معنایی نداشته که عایشه در مقابل آنها عملا غسل کند. و به جای تعلیم غسل به صورت عملی، نحوه انجام غسل را لفظا برای آنها شرح می داد.
حال سوال اینجاست که کدام زن عفیفه و پاکدامن و صالحه ای حاضر می شود برای مردان نامحرم غسل عملی بجا آورد و یا اینکه عملاً وضو را به نامحرمان تعلیم دهد؟!
*****
(1) صحیح بخاری، ج 3 ص 225، کتاب الشهادات، باب شهادة الأعمی و...
(2) «مکاتب» به بنده‌ای می‌گویند که با اربابش قرار کرد که خودش را به تدریج از او بخرد که اگر توانست قیمت خود را به او بدهد (حال یا خودش کار کند و یا دیگری قیمت آن را به صاحبش بدهد) آزاد می‌شود. در این جریان، عایشه بعد از آزاد شدن سالم از او حجاب می‌کرد و این نشان می‌دهد که عایشه آنقدر پیر نبود که مجاز به بی حجابی باشد آن هم در حدی که بتواند در مقابل نامحرمی وضو بگیرد که لازمه آن کنار رفتن روسری و معلوم شدن دستها تا آرنج می‌باشد.
(3) سنن نسائی، ج 1، ص 93، کتاب الطهارة، باب 83، ح 100
(4) صحیح بخاری، ج 1، ص 72، کتاب الغسل، باب الغسل بالصاع. صحیح مسلم، ج 1، ص 256، کتاب الحیض، باب 10، ح 42. سنن نسائی، ج 1، ص 153، کتاب الطهارة، باب 144، ح 227.

## پشیمانی عایشه از جنایات خویش در حال احتضار

محمد بن سعد صاحب کتاب الطبقات الکبری نقل کرده است که ابن عباس قبل از مرگ عایشه روزی به دیدار وی رفت. و او را در آن ملاقات ستایش کرد. پس از خروج او عایشه به عبدالله بن زبیر گفت: فرزند عباس از من ستایش کرد. من اینك هیچ دوست ندارم کسی از من به نیکی نام برد. چقدر علاقمند بودم که مردم مرا فراموش می کردند. یا اینکه اصلا به جهان پای ننهاده بودم. (1)
در کتاب کهن و معتبر بلاغات النساء می خوانیم: هنگامی که عائشه به حال احتضار افتاد. سخت ناراحت و پریشان بود. به او گفتند: این قدر پریشانی و ناراحتی چرا؟ تو فرزند ابوبکر صدیق!! و مادر همه مومنان هستی!
در جواب گفت: به راستی که جنگ جمل مانند استخوانی در گلویم مانده است! ای کاش قبل از آن روز مرده بودم. یا در شمار فراموش شدگان قرار داشتم. (2)
بار دیگری گفته بود:
به خدا سوگند! دوست داشتم که درختی بودم!
به خدا سوگند! دوست داشتم پاره سنگی بودم!
به خدا سوگند! دوست داشتم که خداوند مرا اصلا خلق نکرده بود! (3)
عایشه هنگام وفات با تحسر و تأسف چنین گفت: من پس از رسول خدا صلی الله علیه و اله حوادثی به وجود آورده ام. اینك که از جهان رفتم مرا با سایر زنان پیامبر دفن کنید. ذهبی دانشمند بزرگ اهل سنت می نویسد: مقصود عائشه از حادثه ای که از آن نام می برد، همان جنگ جمل و نقش بزرگی که در بپا کردن آن داشته است، می باشد. (4)
*****
(1) طبقات 8/51 – صحیح بخاری 3/11 در تفسیر سوره نور – حلیة الاولیاء 2/45 در شرح حال عائشه – مسند احمد 1/276 و 349
(2) بلاغات النساء ص8 – در تذکرة الخواص داستان با تفصیل بیشتری وارد است.
(3) نقش عایشه در تاریخ اسلام 3/211
(4) سیر اعلام النبلاء 2/135-134 – المستدرك4/6

## عایشه: آتش دوزخ بر من لازم است!

ابن عبدربه در عقدالفرید بازگو می کند: پس از جنگ جمل روزی ام اوفی عبدیه که از قبیله عبدالقیس بود. و از قبیله وی صدها مرد با شهرت، مانند حکیم بن جبله را لشکر عائشه کشته بودند. به نزد عایشه رفت، و گفت: ای مادر مومنان، درباره مادری که فرزند خردسال خویش را به قتل برساند، چه می گویی؟
عایشه گفت: آتش دوزخ بر او لازم است!
پرسید: درباره مادری که از فرزندان بزرگسال خود، بیست هزار نفر را به خاك و خون بکشاند، چه می گویی؟!
عایشه فریاد برآورد: این دشمن خدا را بیرون کنید! (العقد الفرید 2/455)
وقتی در نظر عایشه مادری که فرزند خردسالش را به قتل برساند جایگاه او آتش دوزخ است، به طریق اولی مادری که بیست هزار نفر از فرزندان خود را بکشد جایگاه ابدی او آتش سوزان جهنم می باشد!

## ترور عایشه

معاویه برای گرفتن بیعت مردم مدینه با پسرش یزید به آن شهر سفر کرده بود، ولی بسیاری از صحابه با او مخالفت کردند; چرا که یزید را شخصی فاسق و نادان می دانستند.
در این شرایط معاویه تصمیم گرفت از مخالفان این بیعت، به خصوص کسانی که عثمان را کشته بودند انتقام بگیرد; لذا دستور قتل عبدالرحمان بن ابی بکر و خواهرش عایشه را صادر کرده و هر دو را ترور نمود.
عبدالرحمان مسموم شد و برخی نیز گفته اند زنده به گور شد، (1) و به نظر می رسد هر دو روایت درست باشد و معاویه او را پس از مسموم کردن زنده به گور کرده باشد.
عایشه به سبب جنایت جدید معاویه ترور عبدالرحمان بن ابی بکر، بر معاویه شورید و به طور علنی با مروان بن حکم که فرماندار مدینه از جانب معاویه بود در افتاد و بالاخره معاویه او را نیز به دو برادرش محمد و عبدالرحمان ملحق کرد.
معاویه برای ترور عایشه نیز چاهی حفر کرد و آن را از دیده افراد پنهان داشت. (2)
دشمنی بین عایشه و بنی امیه در بالاترین حدّ ممکن بود، لیکن بنی امیه با ترور پدرش ابابکر و برادرانش و عموزاده اش طلحه، او را تضعیف کردند.
ابن کثیر در «البدایه والنهایه» نوشته است که عایشه و عبدالرحمن در یك سال مردند (3) و سنّ عایشه 67 سال بود. (4)
در کتاب «الصراط المستقیم» آمده است:
معاویه روی منبر نشسته بود و می خواست برای پسرش یزید بیعت بگیرد ولی عایشه گفت: آیا سه خلیفه بیش از تو برای پسرانشان بیعت گرفتند؟ گفت: نه.
عایشه گفت: پس تو به کدام یك از آنها اقتدا می کنی؟ معاویه از این سخن شرمسار شد و چاهی بر سر راه عایشه حفر کرد و عایشه در آن افتاد و مرد. (5)
عبدالله بن زبیر در اعتراض به معاویه گفت:
می دانیم که خر، ام عمرو را برد ولی نه ام عمرو برگشت و نه خرش! (6)
عایشه در شب سه شنبه دهم ماه شوال سال 57 یا 59 هجری در مدینه مرد. و ابوهریره جانشین مروان حکم که فرماندار مدینه بود بر جنازه اش نماز خواند و بنا به وصیتش او را در بقیع وکنار سایر بانوان رسول خدا به خاك سپردند. (7)
*****

(1) البداية والنهاية، ابن كثير، ج 8، ص 123، المستدرك الحاكم، ج 3، ص 476
(2) كتاب حبيب السير، غياث الدين بن همام الدين حسينى، ص 425
(3) البداية والنهاية، ابن كثير، چاپ دار احياء التراث العربى، ج 8، ص 96
(4) البداية والنهاية، ابن كثير، چاپ دار احياء التراث العربى، ج 8، ص 101
(5) الصراط المستقيم، ج 3 / باب 12 / 45
(6) الصراط المستقيم، ج 3 / باب 12 / 45
(7) نقش عايشه ج1ص 47

حفصه

## شناخت کلی از حفصه

حفصه دختر عمر بن خطّاب، خلیفه دوم، در سال پنجم پیش از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله متولد شد.
در ابتدا به عقد خُنَیْس، فرزند حُذافه سهمی، درآمد. حفصه در مکه به اسلام ایمان آورد با شوهرش به مدینه هجرت کرد. خنیس بعد از جنگ بدر بر اثر زخمی که برداشت، درگذشت و حفصه بیوه ماند. پدرش به منظور یافتن همسر جدید برای او به عثمان و ابوبکر پیشنهاد ازدواج با حفصه را داد، ولی آنها جواب مساعد ندادند. او گله و شکایت آن دو را پیش پیامبر برد و حضرت باب گله و شکایت را بست، او با حفصه ازدواج کرد. هر چند حضرت قلبا علاقه ای به حفصه نداشت و از همان آغاز معلوم بود که پیامبر به خاطر دلجویی از عمر و تحکیم روابط با او و قوم و قبیله اش این کار ار انجام داد. در ماجرایی که منجر به طلاق او از طرف رسول خدا گردید و دوباره به خاطر عمر رجوع کرد. عمر به دخترش حفصه گفت دخترم تو به عایشه نگاه نکن و رسول خدا را میازار که به خدا من می دانم پیامبر تو را دوست ندارد و اگر به خاطر من نبود رجوع نمی کرد.
او همراز و همراه و از حزب عایشه بود، سوره تحریم در مذمت و تهدید حفصه و عایشه نازل شد چرا که آن دو پیامبر را آزردند و او را واداشتند تا خود را از حلال خدا محروم سازد و حفصه نیز راز رسول خدا را برای عایشه افشا کرد. ابن عباس گوید: از عمر سؤال کردم: دو زن که با هم علیه پیامبر همدست و همراه شدند و سوره تحریم در مورد آنان نازل شد کدامین زنان بودند؟ هنوز کلامم تمام نشده بود که عمر جواب داد: عایشه و حفصه.
حفصه بعد از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه وآله نیز همراه عایشه بود.
ابن ابی الحدید می نویسد:
وقتی عایشه تصمیم گرفت برای تهیه مقدمات جنگ با امام علی (ع) به بصره برود، برای حفصه پیام فرستاد و او را به همراهی با خود فراخواند. حفصه تصمیم به همراهی با او گرفت و بار سفر بست. این خبر به برادرش عبدالله بن عمر رسید و او خواهرش را از این سفر بازداشت. حفصه بارها را به زمین گذاشت و از جنگ با امیر المؤمنین علی (ع) منصرف شد.
شیخ مفید و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج2ص157 آورده اند:
وقتی خبر فرود آمدن حضرت علی (ع) در ذی قار به عایشه رسید، نامه ای به حفصه نوشت:
ما در بصره فرود آمده ایم و علی در ذی قار است و گردنش چنان شکسته

شده است که گویی تخم مرغی را به کوه صفا کوبیده باشند و چون شتر سرخ موی، محاصره شده است که اگر قدمی پیش گذارد دشنه به گلویش فرو برند و اگر قدمی به عقب بردارد از پشت پاهایش را قطع کنند.
وقتی نامه عایشه به حفصه رسید، خوشحال شد و بچه های تیم و عدی را فراخواند تا شادی و پایکوبی کنند و به کنیزکانش دف داد تا بزنند و بگویند: خبر تازه چیست؟ خبر تازه چیست؟ علی چون شتر سرخ موی محاصره شده و در ذی قار است. اگر جلو رود دشنه به گلویش می زنند و اگر عقب رود پاهایش را قطع می کنند.
وقتی این خبر به ام سلمه رسید، بشدت ناراحت شد و تصمیم گرفت در مجلسشان حاضر شده و آنها را از این کار نهی کرده پاسخ دهد. در این حال، ام کلثوم دختر مولا علی علیه السلام از ام سلمه خواست که این ماءموریت را به او واگذارد سپس امّ کلثوم بطور ناشناس در مجلس حفصه حاضر شد و نقاب از چهره برگرفت و گفت:
اگر اکنون تو و خواهرت (عایشه) بر علیه امیر المؤمنین علی علیه السلام توطئه می کنید، درگذشته نیز نسبت به برادرش رسول خدا ستیزه کردید و خداوند درباره شما آن آیات (سوره تحریم) را نازل فرمود و خدا در برابر این ستیزه شما نیز حضرت علی علیه السلام را یاری می کند. حفصه پشیمان شد و اظهار داشت این زنان و کودکان از نادانی و سفلگی چنین می کنند.
حفصه در ماه شعبان سال 45 هجری و در زمان خلافت معاویه مرد. و مروان فرماندار مدینه بر جنازه اش نماز خواند و در بقیع دفن شد.

مطالب مشترك

رسول اکرم صلی الله علیه و اله با اینکه پیامبر رحمت و مهربانی بودند و اخلاق حسنه و زیبای ایشان موجب اسلام آوردن بسیاری از کفار شد, ولی همانطور که خداوند می فرماید:
"محمد (صلی اللّه علیه و آله و سلم) فرستاده خداست و یاران و همراهانش بر کافران بسیار قویدل و سخت و با یکدیگر بسیار مشفق و مهربانند." (فتح/29)
ایشان به کفار و دشمنان خدا و کسانی که خدا و رسول را اذیت می کنند هیچگونه مهر و محبتی ندارند بلکه آنها را به دستور خدا لعن و نفرین می کنند:
"قطعاً آنان که خدا و پیامبرش را می‌آزارند، خدا در دنیا و آخرت لعنتشان می‌کند، و برای آنان عذابی خوارکننده آماده کرده است." (احزاب/57)
عایشه و حفصه نیز طبق روایات و احادیث فراوانی که در کتب فریقین وجود دارد, از جمله کسانی بودند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله از ایشان متنفر بودند.
خشم پیامبر اکرم بر عایشه و حفصه
حفصه و عایشه علیه رسول خدا و برای آزار او اتفاق کرده بودند. (1) و آیه نازل شد که "اگر شما [همسران پیامبر] از کار خود توبه کنید [به نفع شماست، زیرا] دلهایتان از حق منحرف گشته؛ و اگر بر ضدّ او دست به دست هم دهید، [کاری از پیش نخواهید برد] زیرا خداوند یاور اوست و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح، و فرشتگان بعد از آنان پشتیبان اویند" (2)
عایشه و حفصه آنقدر رسول خدا را آزار می دادند که تمام آنروز را خشمگین سپری میکرد. (3)
عمربن خطاب به دخترش حفصه گفت: تو میدانی که رسول خدا تو را دوست ندارد. (4)
اینکه بخاری به این مساله اعتراف میکند بیانگر آنست که خبر آزار رساندن آن دو به پیامبر میان مردم شایع و متواتر شده بود.
همچنین عایشه و حفصه در زمان بیماری رسول خدا صلی الله علیه و اله با او مخالفت کرده و هر کدام خواستند تا پدر خود را برای امامت نماز جماعت دعوت کنند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به آن دو فرمودند: شما چون زنان فتنه گر اطراف یوسف علیه السلام هستید. (5)
و نیز روزی پیغمبر خد با علی قدم زنان گفتگو می کرد و سخنان پنهانی آن دو مدتی به طول انجامید. عایشه که بی خبر به دنبالشان افتاده بود. خود را غفلتاً در میان آن دو انداخت و گفت: چه موضوع مهمی است که شما دو

نفر را تا به این حد به خود مشغول داشته و مدت زمانی وقت گرفته است؟
می گویند رسول خدا صلی الله علیه و اله از این برخورد ناگهانی عایشه در آن روز سخت خشمگین شده است. (6)
آرزوی مرگ عایشه توسط رسول اکرم صلی الله علیه و اله
عایشه میگوید: رسول خدا آرزومند مرگ من بود و میگفت: دوست داشتم تا زنده هستم پیش بیاید که بر تو نماز بخوانم و تو را دفن کنم. (7)
در روایتی دیگر عایشه میگوید: رسول خدا صلی الله علیه و اله بر من وارد شد در حالی که سر درد داشت و من نیز از سر درد شکایت کردم و گفتم: ای وای سرم. پیامبر اکرم فرمودند: بلکه به خدا این من هستم که باید بگویم ای وای سرم. سپس فرمود: چه می شد ای عایشه اگر قبل از من می مردی و من کارهای تو را به عهده می گرفتم و بر تو نماز می گذاشتم و تو را دفن می کردم. (8)
فتنه اینجاست!!!
در صحیح بخاری آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و اله به منزل عایشه اشاره کردند و فرمودند: فتنه اینجاست فتنه اینجاست. از اینجا شاخ شیطان بیرون می آید. (9)
و در صحیح مسلم آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله از منزل عایشه خارج شدند و فرمودند: رأس کفر اینجاست. از اینجا شاخ شیطان بیرون می آید. (10)
همچنین احمد بن حنبل آورده است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و اله به عایشه فرمودند: آیا شیطانت تو را تسخیر کرده است ؟! (11) البته معلوم است که این جمله رسول اکرم صلی الله علیه و اله استفهام حقیقی نمی باشد بلکه استفهام توبیخی است.
طلاق عایشه و حفصه
بخاری دوری جستن پیامبر صلی الله علیه واله از زنانش یعنی طلاق عایشه و حفصه را ذکر کرده است. (12)
مسلم نزول آیه: "امید است که اگر پیامبر شما را طلاق داد خدا به جای شما زنانی بهتر از شما به او بدهد که همه با مقام تسلیم و ایمان باشند" را درباره این حادثه تایید کرده است. (13)
حاکم نیشابوری نیز گفته است: پیامبر ص عایشه و حفصه را طلاق داد اما دوباره رجوع فرمود. (14)
این از چیزهایی است که بداخلاقی ناسازگاری و عدم محبت این دو را نسبت به پیامبر می رساند و نیز مبین خشم رسول خدا صلی الله علیه و اله نسبت به آن دو چون همسران نوح و لوط هستند.
*****

(1) صحیح بخاری ج۶ص۶۹
(2) سوره تحریم آیه ۴ و ۵- تفسیر الثعلبی ذیل همین آیه و تفسیر ابن کثیر ج۴ص۶۳۴ و صحیح بخاری ج۳ص۱۶۳.
(3) صحیح بخاری ج۶ص۶۹ و طبقات ابن سعد ج۸ص۵۶
(4) صحیح مسلم ج۴ص۱۸۸
(5) تاریخ الطبری 2/439 و سیره ابن هشام 4/301
(6) صحیح ترمذی 2/200, تاریخ خطیب 7/402, و کنزالعمال 6/159 و 399 – اسدالغابة 4/27
(7) الطبقات ابن سعد ج۲ص۶ ۲۰
(8) السیرة النبویة ابن کثیر دمشقی 4/446 و البدایة و النهایة ابن کثیر 5/244
(9) صحیح بخاری ج2ص125 باب ما جاء فی بیوت أزواج النبی من کتاب الجهاد والسیر
(10) صحیح مسلم ج2 ص503 کتاب الفتن و اشراط الساعة
(11) مسند احمد حنبل6/221
(12) صحیح بخاری ج۶ص ۷۰
(13) مسلم ج۴ص۱۸۸
(14) المستدرك ج۴ص۱۶

حمزة بن ابی اسید ساعدی از پدرش روایت نموده که گفت: پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - اسماء دختر نعمان جونیه را به همسری خود در آورد و مرا فرستاد که او را بیاورم.
حفصه به عایشه گفت: تو برای او حنا ببند! ومن او را آرایش می کنم! همینطور هم کردند. سپس یکی از آنها به وی گفت: پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - خوشحال می شود که وقتی زن بر او وارد گردد بگوید: از تو به خدا پناه می برم!
همین که اسماء بر پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - وارد گردید و درب اتاق بسته شد و حضرت پرده را کشید و دست به طرف او برد، اسماء گفت: اعوذ باللّه منك؛ یعنی: از تو به خدا پناه می برم.
پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - هم آستین خود را جلو صورت خود گرفت و آن را پوشاند و سه بار فرمود: به خدا پناه بردم! سپس از اتاق بیرون آمد و به ابو اسید فرمود: ای ابو اسید! او را به کسانش برگردان و دو پیراهن کرباسی به او تسلیم کن و طلاقش بده.
اسماء که از این پیش آمد سخت یکه خورده و از نیرنگی که به او زده بودند بسیار منقلب و ناراحت شده بود، همیشه با تأثر و تأسف از آن یاد می کرد و می گفت: دیگر مرا اسماء نخوانید بلکه نام مرا "بدبخت" بگذارید و مرا چنین صدا کنید. (ادعونی الشقیة) از این داستان ها چنین برمی آید، بانوانی که بنا به تعلیم عایشه از پیغمبر اسلام به خدا پناه برده اند بیش از یك تن بوده اند. (1)
و همچنین اسماء همیشه می گفت: این زن سنگدل (عایشه) مرا فریب داد.
عبداللّه عمر گفت: هشام بن محمد می گفت: زهیر بن معاویه جعفی روایت کرد که اسماء از (این) غصه مُرد! (2)
*****
(1) اسماء می گفت ادعونی الشقیة: ذیل المذیل طبری 13/79 – مستدرك حاکم 7/34 – استیعاب 2/703 – اصابة 3/530 و 4/27 و 298 – محبر 95
(2) روایت فریب خوردن اسماء توسط عایشه و حفصه در مصادر زیر موجود است: المستدرك للحاکم ج 4 / 37، الاصابة لابن حجر ج 4 / 233، تاریخ الیعقوبی ج 2 / 69، أحادیث ام المؤمنین عایشة ق 1 ص 21، تاریخ الطبری ج ص، الطبقات لابن سعد ج 8 / 145 ط بیروت، محبر 94

سوره تحریم درباره کیست ؟
بخاری از ابن عباس روایت کند که گفت: یك سال درنگ کردم وپیوسته می خواستم از عمر درباره آن دو زن که علیه رسول خدا همدست شدند. سوال کنم ولی از عمر می ترسیدم. تا آنکه روزی در منزلی فرود آمد و وارد درختان اراك شد. و هنگامی که بیرون آمد از او پرسیدم. گفت: عایشه و حفصه... ( ۱)
آیه اول:
خیانت عائشه و حفصه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله
يَأَيهُّا النَّبىِ لِمَ تحُرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِى مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيم
یعنی:ای پیامبر! چرا آنچه را که خدا بر تو حلال کرده برای به دست آوردن خشنودی همسرانت بر خود حرام می‌کنی؟ و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است. سوره تحریم آیه ۱
درباره شان نزول این آیه اختلافاتی وجود دارد که ما اینجا بیان می کنیم. ولی نکته مهم اینجاست که هر کدام از اقوال که صحیح باشد نشان دهنده خباثت شدید حفصه و عائشه می باشد.
قول اول: تحریم عسل!
در طبقات ابن سعد از عائشه روایت کند که گفت:
"...پیامبر اکرم ص هرگاه داخل خانه ام سلمه می شد نزد او درنگ می کرد. مگر آنکه با او خلوت نماید. گوید: این بر ما دشوار آمد تا آنکه کسی را برای خبرگیری از علت این درنگ فرستادیم و او خبر آورد که چون پیامبر وارد می شود ام سلمه ظرفی از عسل بیرون می آورد و سر آن را می گشاید و آن حضرت انگشتی از آن تناول می کند و این عسل به شگفتش می آورد. با خود گفتند: چه کنیم تا آن عسل ناپسندش آید و دیگر در خانه ام سلمه درنگ ننماید؟!!!
گفتند: نزد او چیزی ناپسندتر از این نیست که به او گفته شود: یك بویی از تو استشمام می کنیم! پس هرگاه بر تو وارد شد و نزدیکت آمد به او بگو من بوی چیزی از تو استشمام می کنم. و او میگوید: از عسلی است که نزد ام سلمه تناول کرده ام. و تو به او بگو: به گمانم زنبورش عرفط (۲) مکیده است.
پس چون بر عائشه گردید و به او نزدیك شد. گفت: یك بویی از تو به مشامم می رسد! چه تناول کرده ای؟ فرمود عسلی در خانه ام سلمه. او گفت: یا رسول الله به نظر من زنبورش عرفط مکیده است. بعد پیامبر

اکرم عسل را بر خود حرام کردند. و به خاطر همین آیه نازل شد که: ای پیامبر! چرا آنچه را که خدا بر تو حلال کرده برای به دست آوردن خشنودی همسرانت بر خود حرام می‌کنی؟ (تحریم ۱) " (۳)
بر فرض صحت این حدیث و احادیث مشابه آن عائشه به اعتراف خودش مرتکب سه گناه بزرگ شده است:
اول: این حدیث حسادت عائشه و حفصه را نسبت به دیگر زنهای پیغمبر نشان می دهد. البته این حسادت بارها اتفاق افتاده است. او به خدیجه سلام الله علیها نیز حسادت می ورزید. و در این روایت نیز خودش اعتراف می کند که به قدری حسادت به دل داشت که حتی نمی خواست پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله لحظاتی را در کنار همسر با ایمان خود ام سلمه حضور داشته باشد.
این در حالیست که روایات ما می فرمایند که: حسادت ایمان را میخورد همانطور که آتش هیزم را میخورد! با توجه به این روایت آیا میتوان گفت که عائشه ایمان داشته است ؟
دوم: مطلب دیگری که از این حدیث استدراك می شود: تجسس عائشه در امور و مسائل خصوصی پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله است. در حالیکه قرآن این کار را منع کرده و فرموده:
یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا
یعنی: ای اهل ایمان، از بسیار پندارها در حق یکدیگر اجتناب کنید که برخی ظنّ و پندارها معصیت است و نیز هرگز تجسس مکنید. (سوره حجرات آیه ۱۲)
سوم: گناه دیگری که در این روایت عائشه به آن اعتراف کرده کشیدن نقشه شوم و نیرنگ شیطانی است. عائشه و حفصه برای رسیدن به هدف خود گناه بزرگ دیگری را مرتکب شدند و نقشه کشیدند که به دروغ به پیامبر اکرم ص بگویند دهان مبارکشان بوی بدی می دهد!
خداوند خطاب به مکر کنندگان پلیدی همچون عائشه و حفصه می فرماید:
وَ مَکَرُوا وَ مَکَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَیْرُ الْماکِرین. (ال عمران۵۴)
یعنی: و نیرنگ زدند، و خدا هم جزای نیرنگشان را داد و خدا بهترین جزا دهنده نیرنگ زنندگان است.
اما نقد قول تحریم عسل:
اولا: چگونه پیامبر ص متوجه نبود که عسل بوی زننده ندارد تا آن را بر خود حرام کند ؟ آیا حس بویایی نداشت و تا این حد غافل بود که این نیرنگ ساده بر او پوشیده بماند؟
ثانیا: در آیات بعدی خطاب به عائشه و حفصه می آید که: "اگر بر آزار او همدست گردید خداوند و جبرئیل و صالح مومنان و فرشتگان یاور او هستند" سوال ما اینجاست که آیا تحریم عسل برخود از سوی پیامبر آن

قدر مهم بوده که خداوند ترتیب سپاه دهد و فرشتگان و صالح مومنان را در صف کند و خود نیز با آنها پشتیبان پیامبر علیه آن دو زن باشد؟ و اشکالات دیگری بر این قول مترتب است که به همین مقدار بسنده می کنیم.

قول دوم: تحریم ماریه!

ابن عباس گوید: حفصه از خانه خود بیرون رفت و رسول خدا با کنیز خود که چهره اش را پوشانده بود وارد شد و آن روز نوبت عائشه بود. حفصه به رسول خدا گفت: بدان که من دیدم که چه کردی. پیامبر اکرم ص به او فرمود: این را پوشیده دار که من او را بر خود حرام کردم. حفصه نزد عائشه رفت و او را آگاه کرد و بشارت داد که پیامبر کنیز قبطی را بر خود حرام کرد. عائشه گفت: در روز نوبت من با کنیز قبطی نزدیکی می کنی و نوبت سایر زنان را رعایت می نمایی! که خداوند متعال آیات ۳ تا ۵ سوره تحریم را نازل کرد که تفصیل آنها خواهد آمد.

پس از آن رسول خدا بیست و نه روز آنان را ترك کرد تا خداوند این آیه را نازل کرد:

ای پیامبر! چرا آنچه را که خدا بر تو حلال کرده برای به دست آوردن خشنودی همسرانت بر خود حرام می‌کنی؟ و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است. (تحریم ۱)

و فرمود تا کفاره قسم داده و زنانش را نزد خود نگه دارد. (۴)

فشرده این روایات

در این باب روایات زیادی را نقل کرده اند که فشرده آنها این است که رسول خدا در روز نوبت عائشه در خانه حفصه با ماریه نزدیکی کرد. و حفصه از آن آزرده شد و پیامبر اکرم ص برای خشنودی او ماریه را بر خود حرام کرد و از او خواست تا این خبر را پنهان دارد. ولی او عائشه را از آن آگاه کرد و با هم علیه رسول خدا همدست شدند. گناهان این دو زن در این قضیه بسیار آشکار است. حفصه بر خلاف دستور پیامبر راز را با عائشه در میان گذاشت. با هم علیه رسول خدا توطئه چیدند و همدست شدند.

تتمه بحث

علامه عسگری درکتاب نقش عائشه در احادیث اسلام قول تحریم ماریه را قبول کرده و تحریم عسل را کذب می داند و نقدی که در بحث گذشته در باب تحریم عسل بیان شد نظرات ایشان بود. ولیکن استاد بزرگوار دکتر نجاح الطائی در جلد سوم السیرة النبویة قول تحریم عسل را معتبر می دانند و با دلایلی تحریم ماریه را کاذب برشمرده اند. به هر حال همانطور که قبلا نیز بیان شد هر کدام از اقوال را که صحیح بدانیم شخصیت پست و پلید عائشه و حفصه برایمان ظاهر میشود.

آیه سوم

خدا از توطئه عائشه و حفصه پرده بر میدارد و می فرماید:
"هنگامی که پیامبر، رازی را به یکی از همسرانش (حفصه) گفت و او آن راز را [نزد زن دیگر] (عائشه) فاش کرد، و خدا پیامبر را از افشای آن آگاه نمود،" (تحریم۳)
ولی اینکه خداوند از چه چیزی پیامبر را آگاه کرده است و توطئه آن دو زن چه بوده است مشخص نیست. قرآن درباره آن می فرماید:
"پیامبر بخشی از آن [راز افشا شده] را به آن زن گوشزد کرد و از گفتن بخشی دیگر [برای آنکه فاش‌کننده بیشتر شرمنده نشود کریمانه] خودداری نمود."
در روایتی آمده است که: "حفصه از آمیزش پیامبر با ام ابراهیم آگاه گردید. پیامبر به او فرمود: عائشه را آگاه مکن و همچنین فرمود: پدر تو و پدر او (با زور و قهر) به زودی پس از من به حکومت می رسند، پس عائشه را خبردار مکن. گوید: حفصه رفت و عائشه را خبردار کرد. خداوند نیز پیامبر را اگاه کرد و..." (۵)
آیه چهارم
پیامبر اکرم ص با کرامت خود تمامی توطئه را به آن زن نگفت. ولی می دانیم که توطئه آن دو زن به قدری بزرگ بوده است که خداوند می فرماید برای مقابله با آن توطئه سپاهی را آماده کرده است! قرآن می فرماید:
"اگر شما دو زن (عائشه و حفصه) از کار خود به پیشگاه خدا توبه کنید [خدا توبه شما را می‌پذیرد] ، چون دل شما دو نفر از حق و درستی منحرف شده است، و اگر بر ضدِّ پیامبر به یکدیگر کمك دهید [راه به جایی نخواهید برد] زیرا خدا و جبرئیل و صالح مؤمنان [که علی بن ابی‌طالب است] یار اویند، و فرشتگان نیز بعد از آنان پشتیبان او خواهند بود. "
خداوند به صراحت می فرماید که دل این دو زن (عائشه و حفصه) منحرف گشته است و قصد توطئه بر علیه پیامبر دارند!
آیه پنجم
در آیه بعدی خداوند به شدت این دو زن را تهدید می کند:
"اگر پیامبر، شما را طلاق دهد امید است که پروردگارش همسرانی بهتر از شما که: مسلمان، مؤمن، فرمانبر، توبه کار، خداپرست، روزه‌دار، غیر باکره و باکره باشند، به او عوض دهد."
این دو مثلی است که خداوند برای عایشه و حفصه زده است تا آنها را بیم دهد و بدانند که زن پیغمبر بودن به تنهایی به حال آنان، نه سودمند است و نه زیانبخش، بلکه سود و زیان انسان به علم و ایمان او بستگی دارد.
خداوند در این آیه می فرماید که اگر پیامبر شما را طلاق دهد, به او زنهایی می دهد که بهتر از شما هستند.
زنهایی که بر خلاف شما که کافرید آنها مسلمان و مومن هستند.

بر خلاف شما که از پیامبر فرمان بردار نیستید آنها فرمانبردار هستند.
برخلاف شما که پس از انجام گناه توبه نمیکنید آنها توبه کار هستند.
بر خلاف شما که همه چیز را می پرستید غیر از خداوند آنها خداپرستند.
و...
دلالت این آیه بسیار واضح و روشن است. معلوم است وقتی که خداوند میگوید در عوض عائشه و حفصه خدا زنان مسلمان و مومن و خداپرست و... به پیامبر میدهد یعنی عائشه و حفصه این صفات را نداشته اند. زیرا اگر این صفات را داشته اند لفظ "یبدله" که در این آیه استفاده شده معنایی نخواهد داشت.
آیه دهم
در این آیه خداوند برای عائشه و حفصه این دو زن خائن و توطئه کننده زنهای پیامبران قبل را مثال می زند:
"خدا برای کافران، زن نوح و زن لوط را مثل زده که تحت سرپرستی و زوجیت دو بنده شایسته از بندگان ما بودند، ولی به آن دو خیانت ورزیدند، و آن دو [پیامبر] چیزی از عذاب خدا را از آن دو زن دفع نکردند و [هنگام مرگ] به آن دو گفته شد: با وارد شوندگان وارد آتش شوید."
جواب یك شبهه
در واقع خداوند در این آیه به آن کسانی که سوال می کنند چگونه میشود همسران پیامبر اکرم صلی الله علیه واله خیانت کار باشند جواب می دهد که خیانت زنها به پیامبران مساله تازه ای نیست. بلکه زنهای پیامبران گذشته نیز خیانت کرده اند و خداوند جایگاه آنان را آتش معرفی می کند! پس نزدیکی و قرب به انسانی وارسته و صالح هیچگاه دلیل خوب بودن شخصی نمی باشد.
نگاه کلی به سوره تحریم
خداوند در اول سوره خبر از توطئه و همدستی دو زن (حفصه و عائشه) می دهد. و بعد از آنها می خواهد که توبه کنند و اگر توبه نکنند خداوند با سپاه خود که متشکل از جبرئیل و امیرالمومنین علیه السلام و ملائکه می باشد آماده خاموش کردن فتنه آنان است. بعد از آن به صراحت می فرماید که آن دو زن نه اسلام دارند و نه ایمان و نه فرمانبردارند و نه توبه کننده و...
و در آیه دهم خداوند برای عائشه و حفصه زنهای حضرت نوح و حضرت لوط را مثال می زند. یعنی همانطور که آن دو زن کافر به همسران خود خیانت کردند. عائشه و حفصه نیز دو کافری هستند که به همسر خود خیانت کردند. و جایگاه ابدی این زنان خیانت کار آتش می باشد!
*****
(1) صحیح بخاری ج۳ص۱۳۷-۱۳۸ در تفسیر سوره تحریم و ج۳ص۱۷۲.

همچنین روایاتی در همین مضمون: بخاری ج۴ص۲۲. صحیح مسلم ج۲ص ۱۱۱۰-۱۱۱۱ کتاب طلاق باب ۵.
(2) عرفط همان مغافیر یعنی صمغ شیرین و بدبوست.
(3) طبقات ابن سعد ج۲ص۱۷۹- و نیز روایاتی به همین مضمون: صحیح بخاری ج۴ص۱۳۶-۱۳۷ و ج۳ص۲۷۱ و ۲۰۵ و ج۴ص۱۵۸. صحیح مسلم ج۲ص۱۱۰۱ و ج۴ص۱۸۴. مسند احمد ج۶ص ۵۹ و ۲۲۱. طبقات ابن سعد ج۸ص۸۵. تیسیر الوصول ج ۱ص۱۸۸-۱۸۹. تفسیر قرطبی ج۱۸ص۱۷۷-۱۷۸. کنزالعمال ج۲ص ۳۴۰ح۱۷۸۸. سنن ابی داوود ج۲ص۱۴۵. نسائی ج۶ص ۱۵۱ و ج۷ص۱۳و ۷۱
(4) طبقات ابن سعد ج۸ص۱۸۶. حاکم در مستدرك گوید: پیامبر کنیزی داشت که با او نزدیکی می کرد. عائشه و حفصه با او چنان کردند که آن را بر خود حرام کرد...
(5) تفسیر قرطبی ج۱۸ص۱۸۶-۱۸۷. الدر المنثور تفسیر سیوطی ج۶ص ۲۴۱

سوره احزاب و زنان پیامبر صلی الله علیه واله

داستان تخییر

دو راهی زنان پیامبر: دنیا (طلاق) یا آخرت
يَأَيُّهَا النَّبِيُّ قُل لِّأَزْوَاجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَوةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا فَتَعَالَينَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا(آیه:28) وَ إِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدَّارَ الْأَخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا(آیه:29)
در طبقات ابن سعد روایتی نقل میکند که بخشی از آن چنین است:
خداوند می فرماید ای پیامبر! به همسرانت بگو: اگر شما زندگی دنیا و زیور و زینتش را می‌خواهید بیایید تا برخوردارتان نمایم و با روشی پسندیده رهایتان کنم، (ایه۲۸ سوره احزاب) یعنی با طلاق نیکو بهره مندتان کنم. و اگر خدا و پیامبر او و سرای آخرت را می‌خواهید، (۲۹احزاب) بعد از پیامبر هرگز نباید با کسی ازدواج کنید.
پس رسول خدا رفت و از عایشه شروع کرد و به او فرمود: خداوند مرا فرمان داده تا شما را مخیر سازم که بین خدا و رسول و زندگی آخرت و بین دنیا و زینت دنیا یکی را انتخاب نمایید. من از تو شروع کردم و به تو اختیار می دهم. عایشه گفت: یا نبی الله! آیا پیش از من به دیگری از آنان هم گفته ای؟ فرمود: نه. گفت من خدا و رسول و زندگی آخرت را انتخاب می کنم...پس از آن رسول خدا به همگی آنان خبر داد. آنها خدا و رسول و زندگی آخرت را برگزیدند. ( ۱)
در واقع خداوند دو راه را در مقابل زنان پیامبر صلی الله علیه و اله می گذارد. یکی طلاق و دیگر بقاء ازدواج. اگر طلاق را اختیار می کردند آزاد بودند و میتوانستند شوهر دیگری برای خود اختیار کنند. ولی اگر بقاء ازدواج را اختیار می کردند دیگر نمی توانستند با کس دیگری حتی بعد از شهادت پیامبر صلی الله علیه و اله ازدواج کنند.
*****
(1) طبقات ابن سعد ج۸ص ۱۸۱-۱۷۹

پرهیز از فتنه
يَنِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتنَّ فَلَا تخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِى فىِ قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا
یعنی: ای همسران پیامبر! شما اگر پرهیزکاری پیشه کنید [از نظر منزلت و موقعیت] مانند هیچ یك از زنان نیستید، پس در گفتار خود، نرمی و طنّازی [چنانکه عادت بیشتر زنان است] نداشته باشید تا کسی که بیمار دل است طمع کند، و سخن پسندیده و شایسته گویید. (آیه:32)
پرهیز از تبرّج
وَ قَرْنَ فىِ بُيُوتِكُنَّ وَ لَا تَبرَّجْنَ تَبرُّجَ الْجَهِلِيَّةِ الْأُولىَ...
یعنی: و در خانه‌هایتان قرار و آرام گیرید، و [در میان نامحرمان و کوچه و بازار] مانند زنان دوران جاهلیت پیشین [که برای خودنمایی با زینت و آرایش و بدون پوشش در همه‌جا ظاهر می‌شدند] ظاهر نشوید، (آیه:33)
پرهیز از ازدواج
وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسْلُوهُنَّ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ ذَالِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَن تُؤْذُواْ رَسُولَ اللَّهِ وَ لَا أَن تَنكِحُواْ أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَالِكُمْ كَانَ عِندَ اللَّهِ عَظِيمًا
یعنی: و زمانی که از همسرانش متاعی خواستید از پشت پرده و حجابی از آنان بخواهید، که این برای قلب شما و قلب‌های آنان پاکیزه‌تر است. و شما را نسزد [و جایز نباشد] که پیامبر خدا را آزار دهید. و بر شما هرگز جایز نیست که پس از او با همسرانش ازدواج کنید که این [کار] نزد خدا بزرگ است. (آیه:53)
در تفسیر ابن کثیر و تفسیر قرطبی و تفسیر آلوسی و دیگران گفته اند: این آیه درباره طلحه بن عبیدالله نازل شده. آن کسی که پیامبر را به وسیله گفته هایش آزار و اذیت می داده است: چنین میگفت: اگر پیامبر بمیرد دختر عمویم عائشه را به ازدواج خود در می آورم. این خبر به رسول گرامی اسلام رسید. و حضرت از این گفته و قسم طلحه به عبیدالله ناراحت شدند و اذیت گردیدند. (۲)
پرهیز از فحشاء!!!
يَانِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنكُنَّ بِفَحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ يُضَعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَينْ وَ كَانَ ذَالِكَ عَلىَ اللَّهِ يَسِيرًا
ای همسران پیامبر! هرکس از شما کار بسیار زشت آشکاری مرتکب شود [قطعاً پیوند همسری با پیامبر به او مصونیّت نمی‌دهد، بلکه] عذاب برای او

دو چندان خواهد شد، و این [کار] بر خدا آسان است. (آیه:30)
"فاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ"
با توجه به اینکه در این آیه شریفه خداوند متعال زنان پیغمبر را از فحشای زشت و آشکار(فاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ) نهی می کند. کمی در باب معنای فاحشه مبینه بحث میکنیم و بعد ببینیم که ایا زنهای پیامبر صلی الله علیه و اله مرتکب چنین گناهی شدند یا خیر!؟
معانی فاحشه
قبل از بررسی معانی "فاحشه" باید متذکر شویم که بعضا الفاظی که در قرآن استعمال شده اند دارای چند معنی می باشند. گاهی فقط یکی از آن معانی مورد قصد است. و گاهی معانی مختلف با توجه به اینکه هیچ تناقص و تخالفی با هم ندارند قصد شده اند. در رابطه با لفظ "فاحشه" نیز چند معنی قصد شده است که آنها را بیان می کنیم:
امام صادق علیه السلام در قول خداوند که می فرماید: "فَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ" فرمود: فاحشه خروج با شمشیر است. (۳)
والفاحشة قیل: ان الفاحشة الزنا: در لغت عرب به زن بدکاره و زنا ده فاحشه گوید. (۴)
در قاموس نوشته: فاحشه همانا زنا می باشد و ارتکاب گناهانی که قبحش بسیار است. (زبدة البیان ص۳۶۶)
اهل لغت گفته اند: فاحشه همانا زنا می باشد.
(نصب الرایة-الزبلعی سنی-ج۴ص ۱۴۱
ابن عربی در ذیل آیه شریفه "فاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ" چنین می گوید: درباره فاحشه چهار قول است. اول لفظ فاحشه یعنی زنا.
(احکام القران-ابن عربی سنی-ج ۱ص۴۶۷)
و نیز در آیه ۸۰ سوره اعراف آمده است:
"حضرت لوط علیه السلام به قوم خویش گفت: ای مردم! شما به فحشائی (لواط) مرتکب شده اید که قبل از شما هیچ کس دست به چنین کار زشتی نزده است."
در این بحث معانی فاحشه را با توجه به اقوال اهل لغت و همچنین آیات و روایات تبیین کردیم. حال ببینیم که آیا زنان پیامبر صلی الله علیه واله مرتکب این گناه شده اند یا خیر ؟!
عائشه و خروج با شمشیر
تمامی مورخین متفق هستند که عائشه همراه با طلحه و زبیر بر امام زمان خود (مولا علی علیه السلام) خروج کردند. و بر روی حضرت شمشیر کشیدند.
همانطور که ذکر شد یکی از معانی "فاحشه" خروج با شمشیر است. لذا می توان گفت عائشه دقیقا همان کاری را که خداوند در قرآن آن را بر

زنان پیامبر صلی الله علیه و اله حرام کرده بود را انجام داد. و بر همین اساس می توان عائشه را فاحشه دانست.
اما آیا عائشه فاحشگی را به معانی دیگر آن نیز مرتکب شده است یا خیر ؟!
ارتباط بین عائشه و طلحه
در ذیل آیه ای که خداوند در آن زنان پیامبر صلی الله علیه واله را از ازدواج منع می کند. روایتی ذکر شد که طلحه گفت: "اگر پیامبر بمیرد دختر عمویم عائشه را به ازدواج خود در می آورم" و با این کلام خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله را اذیت کرد. حال بعضی شواهد دیگر در مورد ارتباط بین عائشه و طلحه را بررسی می کنیم.
جویبر از ابن عباس نقل می کند: در زمان پیامبر صلی الله علیه واله مردی (طلحه) به نزد یکی از زوجات رسول خدا (عائشه) آمده که پسر عموی او بود و با او گفتگو کرد. پیامبر صلی الله علیه و اله به آن مرد چنین فرمود: از این پس چنین کاری را نکن. آن مرد گفت: ای رسول خدا! او دختر عموی من است. و هیچ منکری در میان گفتگوی ما نبود نه من با او...داشتم و نه او با من...
حضرت فرمودند: می دانم ولی هیچ کس غیرتمندتر از خدا نیست و بعد از او از من کسی دیگر غیرتمندتر نیست. بعد از مدتی که از آن جریان گذشت. آن مرد گفت: پیامبر مرا با صحبت کردن با دختر عمویم منع می کند. قسم میخورم که بعد از مرگ او (پیامبر) با ایشان (عائشه) ازدواج خواهم کرد. و به همین خاطر خداوند آیه ۵۳ سوره احزاب مبنی بر منع ازدواج با همسران پیامبر صلی الله علیه و اله را نازل کرد. (۵)
در احادیث بعدی می بینید که طلحه حتی پس از نازل شدن این آیه شریفه از سخن خود پشیمان نشد.
وقتی طلحه کلام رسول الله را شنید این چنین گفت: محمد ازدواج با زنانش را بر ما حرام می کند. در حالی که زنان ما را به ازدواج خود در می آورد. اگر خداوند جان او را بستاند قسم می خورم میان پاهای زنانش بدویم هم چنان که او میان پاهای زنان ما دوید...(یعنی زوجاتش را بعد از مرگ او به همسری خود در می آوریم.) (۶)
ازدواج طلحه و عائشه مصداق بارز "فاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ"
آیه ۱۰ سوره تحریم:
"خدا برای کافران، زن نوح و زن لوط را مثل زده که تحت سرپرستی و زوجیت دو بنده شایسته از بندگان ما بودند، ولی به آن دو [بنده شایسته ما] خیانت ورزیدند،"
در مباحث قبلی بیان شد که خداوند در این آیه برای عائشه و حفصه دو زن نوح و لوط را مثال می زند. یعنی همانطور که دو زن نوح و لوط خیانت

کردند. عائشه و حفصه نیز خیانت کردند. در رابطه با معنای خیانت از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمودند: "والله ما عنی بقوله فخانتاهما الا الفاحشه" یعنی منظور از خیانت فحشاء (فاحشگی) می باشد!
علی بن ابراهیم رحمه الله در تفسیر خود ذیل این آیه شریفه می فرماید: بر عائشه حد اقامه می کنند (یعنی وقتی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور کنند یکی از کسانی را که از قبر بیرون می آورند و او را به جزای اعمال خود می رسانند و بر او حد اقامه می کنند, عایشه است.) زیرا که طلحه به عائشه علاقه داشت و وقتی که خواست به سوی بصره حرکت کند. طلحه به عائشه گفت: جایز نیست زنی بدون محارم خود از شهر خارج شود. پس عائشه خودش را به ازدواج طلحه در آورد!!! (۷)
تذکر: در آیه ۲۸ و ۲۹ سوره احزاب بیان شد که خداوند به زنان پیامبر اختیار داد تا بین طلاق (زندگی دنیا) و بقاء ازدواج (آخرت) یکی را انتخاب کنند. و تمامی زنها از جمله عائشه بقاء ازدواج را انتخاب کردند با توجه به اینکه می دانستند با قبول آن هرگز بعد از پیامبر صلی الله علیه و اله نمی توانند ازدواج کنند!
لذا عائشه را از دو جهت فاحشه می دانیم یکی آنکه بر امام زمان خودش خروج کرد و دیگر آنکه با توجه به اینکه ازدواج بر وی حرام بود با طلحه ازدواج کرد.
آیا میتوان عائشه را فاحشه دانست ؟
دلایل فاحشه بودن عائشه را ذکر کردیم. در این رابطه شبه ای وجود دارد که در اینجا پاسخ می گوییم.
با توجه به اینکه عائشه همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله بوده است دادن همچین نسبتی به عائشه بی احترامی به ساحت مقدس پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله می باشد!
اولا: اینکه به حکم قرآن: وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری. خداوند هیچکسی را به خاطر گناه دیگری سرزنش نمی کند. اینکه عائشه پست فطرت و حیله گر و از مصادیق بارز (فی قلوبهم مرض) بوده است چه ربطی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله دارد ؟ خداوند در رابطه با افرادی مانند عائشه می گوید:
إِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُون
کفار برایشان فرقی نمی کند که انذار بشوند و یا نشوند. به هر حال کار خودشان را خواهند کرد.
ثانیا: خود قرآن می فرماید زن نوح و لوط نیز خیانت کردند. و امام باقر علیه السلام فرمودند منظور از خیانت فاحشگی می باشد! لذا این بار اولی نیست که زن پیامبر مرتکب چنین گناه زشتی میشود. در امتهای گذشته نیز

این اتفاق افتاده است.
ثالثا: این اتفاق بعد از شهادت حضرت رسول صلی الله علیه واله افتاده است. چگونه اعتقاد به این گناه عائشه بی احترامی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله می باشد در حالیکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در زمان گناه همسر خویش زنده نبودند تا بتوانند وی را از انجام این گناه منصرف کنند. همانطور که روایات آن گذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در زمان حیات خودشان از کوچکترین رابطه همسرانشان با مردان نامحرم جلوگیری می کردند. گناه پیامبر اکرم صلی الله علیه واله چیست که بعضی زنان وی بعد از ایشان افسار گریخته شدند و به هر عمل نامشروعی دست زدند ؟!
سوالات بی پاسخ!
کدام فاحشه ای را می شناسید که در کنار پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله زندگی کرده باشد ؟
کدام... را می شناسید که کلام وحی را از زبان اشرف مخلوقات شنیده باشد ؟
کدام... را می شناسید که بر امام زمان خود خروج کرده باشد؟
کدام... را می شناسید که موجب قتل هزاران نفر شده باشد ؟ (جنگ جمل)
کدام... را می شناسید برای گمراه کردن امت پیامبر از پیش خود فتوا بدهد ؟ (مانند شیر دادن زن به مرد برای ایجاد محرمیت!!!)
کدام... را می شناسید که بعد از شهادت حضرت زهرا و مولا علی علیهما السلام تا سر حد جنون خوشحالی کرده باشد ؟
کدام... را می شناسید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله را با سم به شهادت رسانده باشد ؟
و هزاران سوال بی پاسخ دیگر که برای ما چاره ای نمی گذارد جز اینکه بگوییم نه تنها عائشه را فاحشه می دانیم بلکه وی را پست تر از هر فاحشه ای می دانیم.
*****
(1) خیراشرقت الروح مستبضره: لمیاءحماده ص ۴۰
(2) تفسیر قمی ج۲ص۱۹۳ و تفاسیر صافی و نورالثقلین که از علی بن ابراهیم قمی نقل کرده اند.
(3) نهایة ص ۵۳۱ - مبسوط ج۴ص۳۴۳ - عون المعبود ج۱۲ص۵۹ و...
(4) الدر المنثور جلال الدین سیوطی ج۵ص۱۷۹ - لباب النقول سیوطی ص۱۷۹ و ص ۱۶۳ و فتح القدیر شوکانی ج۵۴ص ۳۰۰ - تفسیر آلوسی ج۲۲ص۷۴
(5) ابن ابی الحدید سنی مذهب در شرح نهج البلاغه خود ج۹ص۳۲۳ در

روایتی اشاره به این کلام طلحه می کند. مصادر شیعی: بحار الانوار ج۱۷ ص۱۵ - ج۲۲ص۱۷۲. تفسیر قمی ج۲ص۱۹۴ - تفسیر فیض کاشانی ج۲ص ۹۸۱ - نورالثقلین ج۴ص۷۹۶ - اربعین ص ۱۳۰ - شرح نهج البلاغه ج۹ص۹۴
(6) تفسیر صافی فیض کاشانی ج۷ و تفسیر علی بن ابراهیم ج۲ص۳۷۵ و بحار الانوار ج۲۲ص ۲۳۰- و کتاب تطبیقات متفرقه للتفسیر و التاویل و کتاب عائشه بنت ابی بکر چاپ مرکز المصطفی و کتاب تفسیر نورالثقلین ج۵ص۳۷۵ و دیگر کتب تاریخی و دیگر کتب تاریخی و روایی ومعتبر به این موضوع مهم پرداخته اند.

معاویه

نحوه رفتار معاویه با قرآن و معصومین علیهم السلام

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و معاویه

## اسلام آوردن ظاهری معاویه

معاویه در نقطه عطف برخورد جاهلیت و اسلام، لحظه ای از سردمداران کفر دوری نگزید. و حتی آن روز که می دید پدرش (ابوسفیان) ظاهرا به اسلام گرایش یافته است، وی را با اشعاری نکوهش آمیز مخاطب قرار داده گفت:
ای صخر، اسلام را نپذیر که ما را به رسوائی دچار خواهی ساخت!
بعد از مرگ عزیزانی که در جنگ بدر پاره پاره شدند.
دائی و عمویم و نیز عموی مادرم، که سومین فرد آن کشتگان بود.
و حنظه برادر خوبم، آنها که خواب سحرگاه ما را به بیداری مبدل ساختند.
يك لحظه نیز به اسلام میل نکن، که برگردن ما بار ننگ می گذارد!
مرگ آسان تر است از ملامت دشمنان، که بگویند فرزند حرب، ابوسفیان، به خاطر ترس و وحشت، از بت عزّی روی گردانید! (1)
معاویه بعد از فتح مکه، در میان سایر افرادی که اسلام آوردند، به ظاهر به این دین گروید. و از سهم "مؤلفة قلوبهم" از غنائم جنگ حنین، که ویژه جلب قلوب تازه مسلمانان و سست ایمانان بود، صدشتر و مقدار زیادی نقره نصیب برد.
*****
(1) به نقل زبیر بن بکار در کتاب مفاخرات، نگاه کنید به شرح نهج البلاغة ج2ص102، تذکرة الخواص ص115، جمهرة الخطب ج2ص12.
یا صخر لا تسلمن فتفضحنا...
بعدالذین ببدر اصبحوا فرقاً
خالی و عمی و عم الام ثالثهم...
و حنظل الخیر قداهدی لنا الارقا
لا ترکنن الی امر تقلدنا...
والراقصات فی المکه الخرقا
فالموت اهون من قول العداوة لنا...
عدا بن حرب عن العزی اذا فرقا

## معاویه کاتب وحی نبوده است!

یکی از فضائلی که برای معاویه عنوان کرده اند این است که وی کاتب وحی، نویسنده آیات الهی در هنگام نزول، بوده است. مسلم در این مورد روایتی دارد که معاویه در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه واله به کتابت اشتغال داشته و به اصطلاح منشی آن جناب بوده است. مدائنی می گوید: زید بن ثابت کاتب وحی بود و معاویه هم از طرف پیغمبر به این طرف و آن طرف نامه می نوشت و جواب سوالات را می داد! باید توجه داشت که نوشتن نامه های پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله با کاتب وحی بودن فرق می کند. مطلبی که علمای اهل سنت بیان کرده اند این است که وی نامه های پیامبر را می نوشته است، نه اینکه کاتب وحی بوده است. و افرادی که مدعی هستند معاویه کاتب وحی بوده باید ثابت کنند و بگویند کدام آیه را معاویه نوشته است؟!

ابو ریه از نویسندگان معروف اهل سنت مصر می نویسد: هیچ بعید نیست که برخی نامه ها را (که هیچ ارتباطی به وحی نداشتند) برای پیامبر نوشته باشد؛ اما این که بگوییم او چیزی از قرآن را نوشته است و کاتب وحی می باشد، جزء محالات است. (1)

عبدالرحیم خطیب: آنچه پیرامون کتابت معاویه گفته و نوشته اند، غیر از کتابت وحی است. بر خلاف آنچه که امروزه میان برخی فرق اسلامی شنیده می شود، معاویه از کاتبان وحی نبوده، بلکه گاهی اوقات، نامه های عادی پیامبر را می نوشته و همین امر، منشا اشتباه شده و او را جزء کاتبان وحی به شمار آورده اند. (2)

ذهبی از عبدالله بن عمر نقل کرده است که معاویه کاتب وحی نبود؛ بلکه گاهی اوقات نامه های عادی را برای پیامبر می نوشت. ابن عبد ربه اندلسی تصریح دارد که معاویه و خالد بن سعید، نامه های معمولی پیامبر را می نوشتند. دینوری نیز علت این امر را کمبود افراد با سواد ذکر کرده است. (3)

آری در اثبات کاتب وحی بودن معاویه چند حدیث مجعول و ساختگی در کتب اهل سنت یافت می شود، که خود علمای ایشان به ضعف آن احادیث اعتراف کرده اند:

از مسرة بن عبدالله خادم نقل است که گفته: کردو س بن محمد باقلانی از یزید بن محمد مروزی و او از پدرش و او از جدش روایت کرده اند که: از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که می گفت و این خبر را از او ذکر کرده که: من کنار رسول الله صلی الله علیه و اله نشسته بودم که

معاویه رسید و رسول الله صلی الله علیه و اله قلم را از من گرفت و به دست او داد و در خود چیزی جز احساس اینکه خدا او را به این کار امر کرد نیافتم.
ابن حجر این مطلب را در لسان المیزان (4) ذکر کرده و آن را از ساخته های مسرة بن خادم معرفی کرده و گفته است: متن آن باطل و اسناد دروغ است. و خطیب در تاریخ خود از طریق همین مسرة منقبتی را درباره عمر و ابوبکر آورده و گفته است: این حدیث دروغ و ساختگی است. جالب آنکه مسرة که تاریخ شنیدن روایت از ابی زرعه را چهار سال بعد از مرگ او ذکر کرده است!
همچنین ابن کثیر در تاریخ خود (5) از طریق مسیب بن واضح و او از ابن عباس نقل کرده که گفت: جبرئیل پیش رسول الله صلی الله علیه و اله آمد و گفت: ای محمد به معاویه سلام برسان و خبر خوشی را به او سفارش کن که او بر کتاب خدا و وحی او امین است و نیکو امینی است!!!
دارقطنی می گوید: مسیب بن واضح ضعیف است. و ابن عدی می گوید: به عبدان گفتم: از عبدالوهاب بن ضحاك و مسیب بن واضح کدامیك پیش تو بهترند؟ گفت هر دو برابرند و عبدالوهاب از دروغگویان و حدیث سازان معروف است. شخصیت متروك و ضعیف دارد و بسیار خطا می کند و خیال پرداز است.
نکته قابل توجه دیگر آنکه عبدالله بن خطل، که کاتب پیامبر بود، می گفت: اگر محمد پیغمبر است من از کتابت برای او خودداری خواهم کرد و یا اینکه هرچه دلم خواست خواهم نوشت. و سپس مرتد گردید و به مکه رفت و بار دیگر مشرك شد. هنگام فتح مکه حضرت رسول صلی الله علیه واله امر کردند گردن او را زدند. ابن عدی پس از ذکر این قضیه گفته است: قبل از عبدالله بن خطل، عبدالله بن ابی سعد در مکه برای پیغمبر نامه می نوشت و او هم پس از مدتی مرتد گردید و می گفت: من محمد را هر طور دلم می خواست می چرخاندم! حضرت رسول صلی الله علیه واله در فتح مکه دستور دادند او را هرجا دیدند بکشند. ابن کثیر در باره او می گوید: او کاتب پیامبر بود. شیطان او را گمراه کرد و به مشرکین ملحق شد.
حال ما اگر قبول کنیم که معاویه کاتب نامه های پیامبر اکرم و یا حتی بر فرض محال کاتب وحی بوده است، از مدافعان معاویه سوال می کنیم که آیا همین نویسندگی موجب سعادت و عاقبت به خیری می شود؟ اگر اینگونه است پس چرا عبدالله بن خطل و عبدالله بن ابی سعد مرتد گشتند و به دستور پیامبر کشته شدند؟ بدعتها و جنایات وحشیانه معاویه در زمان حکومتش هرگز به هیچ انسان منصفی اجازه نمی دهد که وی را به خاطر نوشتن چند ورق کاغذ احترام کند. جالب تر از همه آن است که خود معاویه

به زید بن ثابت که کاتب وحی بود، متذکر می شد که مبادا این رتبه و مقام، تو را مغرور سازد! (6)
*****
(1) ابوهریرة، ابو ریة، ص 204
(2) شیخین، عبدالرحیم خطیب، ص 159
(3) سیر اعلام النبلاء ج 3 ص 132، العقد الفرید ج 4 ص 160، المعارف ص 30
(4) لسان المیزان ج6ص20
(5) تاریخ ابن کثیر ج8ص120
(6) اسد الغابة ج3 ص173، تاریخ خلیفه بن خیاط ص 105، البدایة و النهایه ج 5 ص304، ربیع الابرار ج 1ص689.

## دستور پیامبر اکرم بر سنگسار و قتل معاویه!

نصر بن مزاحم با ذکر سند از عبدالله بن مسعود آورده است که پیامبر فرمود:
اذا رایتم معاویة بن ابی سفیان یخطب علی منبری فاضربوا عنقه. یعنی: "هرگاه دیدید معاویة بن ابی سفیان بر منبر من خطبه می خواند گردنش را بزنید. " همچنین این حدیث را با ذکر سند دیگر از حسن نقل کرده و اضافه می کند که گفت: پس مردم (با دیدن معاویه بر فراز منبر پیامبر به دستور حضرتش عمل نکردند و روی رستگاری ندیدند. و در روایت دیگر ابوسعید خدری نیز این سخن را گفته است. (1)
این روایت را به این عبارت نیز آمده است:
إذا رأیتم معاویة علی منبری فاقتلوه، و إذا رأیتم معاویة یخطب علی الأعواد فاقتلوه. یعنی هرگاه معاویه را بر فراز منبر یا بر فراز چوبها دیدید او را بکشید. (2)
و به روایت ابن عدی از ابن عیینه: إذا رأتم معاویة علی منبری فارجموه. یعنی هرگاه معاویه را بر بالای منبر من مشاهده کردید سنگسارش کنید. (3)
*****
(1) وقعة صفین ص216
(2) وقعة صفین ص221، تاریخ طبری ج11ص357، انساب الاشراف بلاذری بخش 4جزء اول ص128 شماره 369 و 370، کتاب المجروحین ابن ابی حاتم بستی ج2ص162و 163، تاریخ بغداد خطیب ج12ص181، الکامل ابن عدی ص627و1751، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج15ص176، سیر اعلام النبلاء ذهبی ج3ص149و1056، میزان الاعتدال ذهبی ج2ص17و129، کنوز الدقائق مناوی ص9، لئالی المصنوعة سیوطی ج1ص424و425، تهذیب التهذیب ابن حجر چاپ حیدر آباد ج2ص428و ج5ص110 و...
(3) تهذیب التهذیب ج7ص324

## رسول اکرم: معاویه در تابوتی از آتش در ته جهنم!

از عبدالله بن عمر با دو سند روایت شده که گفت: تابوت معاویه در جهنم یك درجه بالای تابوت فرعون است، بدان جهت که فرعون گفت: ان ربّکم الاعلی(1)
و در بخشنامه معتضد عباسی آمده که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: معاویه در تابوتی از آتش در ته جهنم فریاد می زند: یا حنّان یا منّان، پس همانند فرعون که در موقع غرق شدن نام خدا را بر زبان جاری کرد و به او گفته شد: "آلان و قد عصیت من قبل و کنت من المفسدین" (2) به معاویه نیز همین پاسخ داده می شود. (3)
و در روایتی مفصل از عمرو بن حمق خزاعی، پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله ضمن پیشگویی از ماجرای قتل آن صحابی جلیل القدر و اقدام معاویه به قتل او، از معاویه به عنوان "آیة النار" تعبیر فرمود، و از مولا علی علیه السلام به "آیة الجنة"(4)
همچنین ابوذر غفاری به معاویه می‌گوید: از رسول خدا شنیدم که فرمود: معاویه در آتش خواهد بود. معاویه می‌خندد و دستور می‌دهد ابوذر را زندانی کنند. (5)
*****
(1) وقعة صفین ص218 و 129
(2) سوره یونس آیه 91
(3) تاریخ طبری ج11ص357، کتاب صفین ص243
(4) معجم اوسط طبرانی به نقل از مجمع الزوائد هیثمی ج9ص405، ابن عساکر دمشقی به نقل از کنزالعمال ج13ص498.
(5) النهایة ابن اثیر ج1ص112 و ج2ص362، لسان العرب ج14ص322و ج6ص248، تاج العروس ج8ص206، الغدیر ج8ص429، کتاب السفیانیة ابوعثمان الجاحظ به نقل از جلام بن جندل الغفاری.

رسول اکرم صلی الله علیه واله: معاویه، بدترین بنده خداوند!

نصر بن مزاحم با ذکر سند از مردی از اهل شام روایت کرده است که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه واله می فرمودند: بدترین بندگان خدا پنج نفرند: پسر آدم که قاتل برادرش بود، فرعون ذوالأوتاد که مردم را میخ کوب و شکنجه می نمود، مردی از بنی اسرائیل که آنان را از دین خود برگردانید و مردی از این امت که در باب " لُدّ " (قریه ای بوده است در نزدیکی بیت المقدس از نواحی فلسطین) بر کفر خود بیعت گیرد.
آن مرد شامی اضافه کرده است که چون خود معاویه را در باب لُدّ مشاهده کردم، بیعت می گیرد، به یاد فرموده رسول خدا صلی الله علیه واله افتاده و به علی علیه السلام پیوستم و با او همراه شدم.
*****
وقعة صفین ص217

## رسول اکرم: معاویه و عمرو بن عاص را آتش بزنید!

ذهبی نقل می کند که رسول اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: إن وجدتم فلاناً و فلاناً (معاویة و ابن العاص) فاحرقوهما بالنّار. یعنی هرگاه معاویه و عمرو بن عاص را یافتید، با آتش بسوزانیدشان. و در روایت دیگر آمده است فاتلوهما. (1)
همچنین زید بن ارقم می گوید که رسول اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: إذا رأیتم معاویة و عمرو بن عاص مجتمعین، ففرّقوا بینهما. فإنّهما لن یجتمعا علی خیر. یعنی هرگاه معاویه و عمرو بن عاص را با هم دیدید، آنها را از یکدیگر جدا کنید. که ایشان برای عمل خیر اجتماع نخواهند کرد! همچنین ایشان از خدا درخواست کردند که هر دوی آنها را به فتنه و گرفتاری دراندازد. (2)
*****
(1) سیراعلام النبلاء ج2ص247.
(2) وقعة صفین ص218 و 219، عقدالفرید ج2ص290، و در چاپ دیگر ج4ص346، مسند احمد ج4ص421، لسان العرب ج7ص404، الغدیر ج10ص199.

## رسول خدا: معاویه مسلمان نمی میرد!

عبدالله بن عمر روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: یموت معاویة علی غیر الإسلام. یعنی معاویه بر غیر (شریعت) اسلام می میرد. (1)
همچنین جابر بن عبدالله گفته است که: رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: یموت معاویة علی غیر ملّتی. یعنی: معاویه بر غیر ملت من از دنیا می رود. (2)
همچنین ابن ابی الحدید به نقل از علاء بن حریز قشیری روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و اله به معاویه فرمودند: تو بدعت را سنت قرا ر می دهی و زشتی را زیبا، و خوراکت فراوان باشد و ظلمت عظیم. (3)
*****
(1) وقعة صفین ص 217-219، تاریخ طبری ج11ص357، العتب الجمیل ص86، انساب الاشراف ج5ص134، الغدیر ج10ص201.
(2) همان مصدر
(3) شرح نهج البلاغة ج4ص79

## لعن پیامبر اکرم صلی الله علیه واله بر معاویه!

علی بن اقمر، از زبان عبد اللّه بن عمر، نقل می‌کند که پیامبر خدا از راهی پست بالا آمد و ابوسفیان را دید که سوار بر مرکب می باشد و معاویه دهانه کش (قائد) است و برادرش مرکب را سوق می دهد (سائق). در این هنگام پیامبر اکرم صلی الله علیه واله فرمودند: خدایا دهانه کش (قائد) و سوق دهنده (سائق) و راکب را لعنت کن. (به عبارت دیگر: خدایا ابوسفیان و معاویه و برادرش را لعنت کن) از عبد اللّه بن عمر پرسیدیم: تو خودت از پیامبر خدا شنیدی؟ گفت: آری، اگر دروغ بگویم گوشهایم کر و چشمهایم کور شود.(1)
طبری در تاریخش چنین می‌نویسد: پیامبر خدا ابو سفیان را که بر خری سوار بود و معاویه دهانه آن را می‌کشید و پسرش یزید، آن را می‌راند، دید و فرمود: خدا دهانه‌کش و سوار و اسب ران را لعنت کند.(2)
امام مجتبی علیه السلام، به همین حدیث اشاره دارد آنجا که خطاب به معاویه می فرماید: تو را بخدا قسم می‌دهم ای معاویه! آیا به یاد داری که پدرت سوار بر شتر سرخ موئی آمد و تو می‌راندیش و برادرت همین عتبه می‌کشیدش، و پیامبر خدا صلی الله علیه و اله شما را دید و فرمود: خدایا! سوار و دهانه‌کش و اسب ران را لعنت کن؟(3) و محمد بن ابی بکر در نامه‌ای به معاویه به همین اشاره دارد که می‌گوید: تو ملعون پسر ملعونی!
ابن سعد و ابن ابی الحدید به روایت از نصر بن عاصم لیثی آورده اند که گفت: هنگامی که وارد مسجد پیامبر صلی الله علیه و اله شدم دیدم مردم می گویند: پناه به خدا می بریم از غضب او و غضب پیامبرش. گفتم: قضیه چیست؟ گفتند: هم اکنون معاویه برخاست دست پدرش ابوسفیان را گرفت که با هم از مسجد بیرون روند، پس پیامبر اکرم صلی الله علیه واله فرمودند: لعن الله التابع والمتبوع، رُبّ یوم لامّتی من معاویة ذی الاستاه! یعنی خدا دنباله رو و پیشرو را لعنت کند. چه روزگاری است که برای امت من از ناحیه معاویه ی ماتحت گنده (ك و ن گشاد) در پیش رو خواهد بود. (4) همچنین براء بن عازب می‌گوید: روزی معاویه دست پدرش را گرفت که با هم از مسجد بیرون بروند. رسول خدا فرمودند: خدایا! آن جلوئی و دنباله رو او را لعنت کن.(5)
*****
(1) کتاب صفین ص247، الغدیر ج10ص198
(2) تاریخ الامم و الملوك ج10ص58، تاریخ طبری ج11ص357، تذکرة الخواص ابن جوزی ص115، انساب الاشراف جزء اول از بخش چهارم

ص129.
(3) مفاخرات زبیر بن بکار به نقل از ابن ابی الحدید ج6ص289و ج15ص175، تذکرة الخواص ص200و 201، جمهرة خطب العرب ج1ص428.
(4) طبقات ابن سعد بخش یکم از ج7ص55 با حذف "لعن الله..." و جایگزینی کلمه: "فقال رسول الله فیهما قولا"، شرح نهج البلاغة ج4ص79 به نقل از استادش ابوعبدالله بصری متکلم از نصر بن عاصم.
(5) کتاب صفین ص244

## با نفرین پیامبر اکرم شکم معاویه هرگز سیر نشد!

مسلم در صحیح از سخنان پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه واله درباره معاویه، چنین آورده است: روزی پیامبر اکرم ابن عباس را به دنبال او فرستاد تا بیاید و برایش بنویسد. ابن عباس او را یافت که غذا می خورد. بازگشت و به پیامبر خبر داد. حضرت دوباره او را فرستاد. باز هم ابن عباس دید که او مشغول خوردن است. تا سه مرتبه این رفت و آمد رخ داد. بالاخره پیامبر اکرم فرمودند: خدا هرگز شکمش را سیر نکند!(1)
بعدها معاویه اظهار می داشت: دعای رسول خدا صلی الله علیه واله من را فراگرفت و نفرینش در حق من به اجابت رسید. لذا در هر روز چندین بار غذا می خورد، و هربار هم به مقدار فراوان! باز هم در خود احساس گرسنگی می کرد.(2) تا آنجا که پرخوری معاویه در عرب ضرب المثل شده بود؛ و به آنکس که پرخوری می کرد، می گفتند: کأن فی احشائه معاویة! یعنی مثل اینکه معاویه در شکمش جای گرفته است!
همچنین صحابی جلیل القدر خطاب به معاویه می گوید: پیامبر اکرم صلی الله علیه واله فرمودند: هنگامی که مردی شکم گنده پرخور و سیر نشو زمام امر امت را به دست گیرد، باید امت خود را از آن بر حذر دارد. معاویه گفت: من آن مرد نیستم. ابوذر گفت: بلکه تو خود همان هستی و پیامبر اکرم مرا به این موضوع خبر داد و شنیدم، در حالی که تو از جلو رویش عبور کردی، می گوید: خداوندا او را لعنت کن و سیرش مکن جز به خاك! و شنیدم می فرماید: "أست معاویه فی النار" یعنی نشیمنگاه معاویه در آتش است. سپس معاویه خندید (از روی استهزاء) و دستور داد او را زندانی کنند.(3)
*****
(1) صحیح مسلم ج4ص187 ح2604 دار کتب العلمیه بیروت، الاستیعاب ج3ص1421 ط نهضة مصر، سیر اعلام النبلاء ج3ص123 ط موسسة الرسالة بیروت، انساب الاشراف ج5ص133-134 ط دارالفکر بیروت، صفین 216-231، مسند طیالسی حدیث 2746.
(2) انساب الاشراف ج1ص532.
(3) النهایة ابن اثیر ج1ص112 و ج2ص362، لسان العرب ج14ص322و ج6ص248، تاج العروس ج8ص206، الغدیر ج8ص429، کتاب السفیانیة ابوعثمان الجاحظ به نقل از جلام بن جندل الغفاری.

اهلبیت علیهم السلام و معاویه

## لعن بر معاویه در قنوت نماز توسط امیر المومنین

مولا امیر المومنین علیه السلام در قنوت نماز صبح این دعا را میخواندند: خدایا معاویه، عمرو بن عاص، ابوالاعور اسلمی، حبیب، عبدالرحمن بن خالد، ضحاك بن قیس و ولید را لعنت کن. وقتی این خبر به معاویه رسید او نیز در قنوت خود علی و ابن عباس و اشتر و حسن و حسین را لعن نمود. (1)

همچنین نصر بن مزاحم می گوید مولا علی علیه السلام بعد از فارغ شدن از نماز صبح و مغرب آنها را لعن می نمودند. (2)

و ابو یوسف قاضی در ص 71 کتاب الآثار خود از طریق ابراهیم آورده است که: همانا علی علیه السلام به هنگامی که معاویه با او جنگ می‌نمود در قنوت خود بر معاویه نفرین می‌نمود و اهل کوفه هم در این کار از حضرت پیروی کردند.

*****

(1) تاریخ طبری ج6ص40، المحلّی ابن حزم ج4ص145، الخصایص ص330، اسدالغابة ابن اثیر ج3ص144، تاریخ ابوالفداء ج1ص179، تذکره ابن جوزی ص59، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج1ص200، نورالابصار شبلنجی ص110، البدایة والنهایة ابن کثیر ج7ص314، مصنف ابن ابی شیبة ج2 ص216.

(2) کتاب صفین نصربن مزاحم ص302، نصب الرایة زیلعی ج2ص131و147

# معاویه از دیدگاه مولا علی بن ابیطالب

مولا امیر المومنین علیه السلام در مواضع بسیاری تاکید فرموده اند که معاویه بی بصیرت، بی خرد، گمراه، گمراه کننده، گستاخ، جاهل، ملعون و منفور درگاه الهی می باشد. برای اختصار در اینجا بعضی از سخنان ایشان را بیان می کنیم.

در نامه‌ای از مولای متقیان امیر مؤمنان علی علیه السلام به معاویه چنین آمده: از طرف تو اندرزی دراز و نامه‌ای مرکب آلوده به من رسید، نامه‌ای که با گمراهیت نگاشته و با عقاید و نظریات تباهت امضا کرده و به پایان رسانده‌ای، نامه کسی که نه بصیرتی دارد تا بتوان او را هدایت نمود و نه رهبری تا او را ارشاد نماید، هوای نفسش او را خوانده و او آن دعوت را اجابت نموده است، و گمراهی او را کشانده و او به دنبالش کشیده شده است... (1)

در نامه دیگری از امام علیه السلام به معاویه چنین نوشته است: این گمراهی و بیراهه روی را که در سالخوردگی و سپری شدن عمرت در وجودت ریشه دارد، از وجود خودت ریشه کن ساز، زیرا تو امروز وضع جامه پوسیده‌ای را داری که هر گوشه‌اش را درست کنند، گوشه دیگرش واخواهد رفت. تو يك نسل پر شمار از مردم را گمراه کرده‌ای، و با بیراهه روی‌ات فریفته‌ای. (2)

این قسمت دیگری از نامه حضرتش به معاویه است: دیر گاهی است که تو و دوستدارانت که دوستداران شیطان مطرودند، حق (یا اسلام و تعالیم قرآن) را افسانه‌های پیشینیان خوانده‌اید و آن را به پشت افکنده‌اید و در صدد بر آمده‌اید که با دست و زبانتان، مشعل خدا را خاموش گردانید، اما خدا نور خویش را به کمال می‌رساند گر چه کافران نخواهند و بدشان بیاید. (3)

این هم قسمتی از نامه‌ای که حضرتش به معاویه نوشته است: کارهای بدی که کرده‌ای، همراه با اطلاعی که خدای متعال از وضع تو دارد سبب گشته که خدا وضع و کار تو را به صلاح نیارد و دلت را آماده تبهکاری گرداند. ای پسر صخر! ای پسر ملعون! گمان کرده ای که بردباریت به اندازه کوه ها است. و علم و دانشت بین اهل شك تمییز و فصل می اندازد. در حالیکه تو ناتوان، سبکسری منافق، دارای قلبی پوشیده و گرفته و عقل کوچك، نابخرد و بزدل و رذل هستی. (4)

وقتی معاویه حضرتش را دعوت کرد اختلافشان را در پرتو قرآن حل و فصل نمایند، حضرت به او چنین نوشت: تو به حکم قرآن دعوت کرده‌ای، و

من می‌دانم تو نه اهل قرآنی و نه خواهان حکم و رأیش. (5)
در نامه دیگری به او می‌نویسد: تو ای معاویه! خوشگذران و عشرت طلبی و شیطان توانسته تو را در اختیار گیرد و در وجودت همچون خون در بدن، جریان یابد. (6)
امیر المومنین علیه السلام در نامه‌ای به محمد بن ابی بکر و مردم مصر درباره معاویه می‌نویسند: از تبلیغات آن دروغگو پسر هند (کذاب بن هند) بر حذر باشید. (7)
مولا علی علیه السلام در جواب محمد بن ابی بکر- که نامه‌هائی را که معاویه و عمرو عاص برایش نوشته بودند به خدمت امام علیه السلام فرستاده بود- چنین نوشتند: نامه معاویه زشتکارِ (فاجر) زشتکارزاده و عمرو زشتکارِ کافرزاده را خواندم. آن دو که در نافرمانی خدا به هم علاقه می‌ورزند، و در کار حکومت و رشوه خواری در حکومت با هم توافق دارند. (8)
در نامه‌ای به زیاد بن ابیه، چنین می‌فرمایند: همانا به تحقیق معاویه مانند شیطان مطرود است، که به انسان از جلو و پشت و از چپ و راست، رو می‌آورد. بنابر این از او بر حذر باش و پرهیز کن و باز هم بر حذر باش و باز هم برحذر باش و السلام. (9)
*****
(1) العقد الفرید ج2ص233، الکامل للمبرّد ج1ص157، کتاب صفّین ص64، الإمامة و السیاسة ج1ص77، نهج البلاغة ج2ص5، شرح ابن أبی الحدید ج1ص252و ج3ص302، الغدیر ج10ص212.
(2) نهج البلاغة ج2ص41، شرح ابن أبی الحدید ج4ص50، الغدیر ج10ص212.
(3) شرح ابن أبی الحدید ج4ص51 و ج3ص411، الغدیر ج10ص213.
(4) شرح ابن أبی الحدید ج3ص411 و ج4ص51
(5) کتاب صفّین ص556، نهج البلاغة ج2ص56، شرح ابن أبی الحدید ج1ص118.
(6) کتاب صفّین ص422، نهج البلاغة ج2ص11، شرح ابن أبی الحدید ج3ص412.
(7) شرح ابن أبی الحدید ج2ص26، جمهرة الرسائل ج1ص540.
(8) تاریخ طبری ج6ص58، شرح ابن ابی الحدید ج2ص32.
(9) شرح ابن ابی الحدید ج4ص68.

معاویه از دیدگاه امام حسن علیه السلام

امام حسن مجتبی علیه السلام نواده پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در نامه‌ای به معاویه می فرماید:... تو پسر یکی از قبائل مشرك و مهاجمی و پسر سرسخت‌ترین قرشیی که با پیامبر اکرم با کتاب آسمانیش دشمنی ورزیده است. خدا به حسابت خواهد رسید و به دادگاه الهی کشانده خواهی شد. بخدا سوگند بزودی در برابر پروردگارت قرار خواهی گرفت و آنگاه تو را به خاطر کارهائی که کرده‌ای، کیفر خواهد داد. (1)
همچنین وقتی معاویه به کوفه آمد، به نطق برخاست در حالی که حسن و حسین علیهما السلام پائین منبر نشسته بودند. و نام مولا علی و امام حسن علیهما السلام را آورده و به ایشان جسارت کرد. امام حسین علیه السلام برخاست تا جوابش را بدهد و جسارت را به او برگرداند، امام حسن علیه السلام دستش را بگرفت و بنشاند و خود به نطق ایستاده و فرمود:
هان! ای که از علی نام بردی! من حسنم و پدرم علی است، و تو معاویه‌ای و پدرت صخر، مادرم فاطمه و مادرت هند، جدم رسول خدا صلی الله علیه واله است و جدت عتبة بن ربیعه، مادر بزرگم خدیجه است و مادر بزرگت قتیله. خدا از میان ما دو نفر، آن را که آوازه و شهرتی محدودتر و حسب و نسبی پست‌تر دارد و در گذشته و حال شرارتی بیشتر داشته و کفر و نفاقی بیشتر، لعنت فرماید. جماعت‌هائی از مردم مسجد گفتند: آمین!(2)
*****
(1) مقاتل الطالبیین ص22، شرح ابن أبی الحدید ج4ص12، جمهرة الرسائل ج2ص9.
(2) شرح ابن ابی الحدید ج4ص16 و ج16ص46، المستطرف ج1ص157 و ج1ص130، الاتحاف ص10 و36.

معاویه از دیدگاه امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام به معاویه می‌نویسد: نامه‌ات رسید... مگر تو نبودی که "حجر" و یاران عابد و سر به راه حق سپرده‌اش را کشتی، همانان را که از بروز بدعت نگران و بیتاب می‌گشتند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند؟! آنان را پس از تعهدات محکم و تضمین‌های مطمئن، به طرز ظالمانه و تجاوز کارانه کشتی، در برابر خدا گستاخی ورزیدی و عهدی را که در برابرش، با او بسته بودی به چیزی نشمردی.
مگر تو قاتل "عمرو بن حمق" نیستی، همان که از کثرت عبادت صورت و پیشانیش پینه بسته و نقش برداشته بود... مگر تو نیستی که زیاد را در دوره اسلام، با خویشتن منسوب گردانیدی و ادعا کردی پسر ابو سفیان است؛ در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمان صادر کرده که فرزند متعلق به بستر (و مادر) است و مرد زناکار را سنگ پاداش است؟! آنگاه او را بر مسلمانان مسلط ساختی تا بکشدشان و دست و پایشان را قطع کند و بر تنه درخت به دار آویزدشان؟! پناه بر خدا ای معاویه! گوئی تو از این امت نیستی و ایشان از تو نیستند.
مگر تو آن "حضرمی" را نکشتی که در باره‌اش زیاد به تو گزارش داده بود که دارای دین علی علیه السلام است. و دین علی همان دینی است که پسر عمویش (رسول خدا صلی اللّه علیه واله) داشته است و همان دین که تو به نامش بدان مقام که هستی نشسته‌ای و اگر آن نبود بالاترین افتخارات تو و اجدادت کوچیدن بود! کوچیدن تابستانه و کوچیدن زمستانه... من فتنه‌ای (و شرایط انحراف به کفری) سهمگین‌تر از حکومتت بر امت نمی‌یابم و نمی‌شناسم.
من به خدا قسم کاری بهتر از جهاد علیه تو نمی‌شناسم. بنابر این هر گاه به انجام آن برخیزم مایه تقرب به پروردگار من است... از خدا بترس ای معاویه! و بدان که خدا را دیوانی است که هر کار خرد و کلانی را به حساب و ثبت و آمار می‌کشد. و بدان که خدا فراموش نمی‌کند که تو به مجرد گمان بردن به کسی او را می‌کشی و به محض وارد آمدن اتهامی دستگیر می‌سازی، و پسرکی را به حکومت نشانده‌ای که باده می‌نوشد و سگبازی می کند. تو را می‌بینم که خویشتن به گناه و عذاب در انداخته‌ای و دینت را تباه کرده‌ای و رعیت را نابود ساخته‌ای.
*****
الإمامة و السیاسة ج1ص131 و در چاپ دیگر ص148، جمهرة الرسائل ج2ص67، الغدیر ج10ص230.

# جنگ صفین

به دنبال قتل عثمان، بر خلاف میل معاویه، مولا علی علیه السلام، اولین خلیفه منتخب مردم، زمام امور را به دست گرفت. و با استحکام ویژه خود، از او خواهان بیعت و اطاعت گردید. لذا معاویه نقشه ای سخت شوم و ویرانگر طرح کرد. او می خواست به بهانه مظلومیت عثمان و درخواست خون وی، که اولین بار در جنگ جمل طرح شده بود، با امام بجنگد. شاید بدین وسیله آرزوی بزرگ خود و وصیت پدرش ابوسفیان را به انجام رساند، و حکومت بر قلمرو وسیع اسلام را بدست آورد. از این رو پیراهن خون آلود عثمان را در کنار منبر مسجد دمشق آویخت، و پیرمردانی با موی سپید و قیافه حق به جانب در اطراف آن به گریه و زاری واداشت! آنگاه در ضمن يك سخنرانی اعلام کرد که او ولیّ مقتول است، و بایستی انتقام خون او را از کسانی که وی بنا حق کشته اند، بگیرد!
مردم شام در برابر این صحنه سازی های سخت فریبنده گول خوردند، و گرفتار دام فریب معاویه شدند و با وی بیعت کردند. (1) شامیان می خواستند با امام بجنگند، و می پنداشتند کشندگان عثمان، در اطراف وی و در پناه او قرار دارند، و ایشان آنها را به دست خواهند آورد و به انتقام خون عثمان به قتل خواهند رساند. بیعت انجام شد، و مردم شام برای خونخواهی عثمان، به همراه معاویه، به جنگ مولا علی علیه السلام حرکت کردند. دو لشگر در ماه ربیع الثانی سال 36 هجری، در سرزمین صفین با یکدیگر تلاقی نمودند. (2) پس از درگیری های فراوان، که حدود يك سال طول کشید، وقتی که لشگر مولا علی علیه السلام به پیروزی مقتدرانه نزدیك می شد و معاویه آماده فرار شده چیزی از شکست قطعی او و سپاهش باقی نمانده بود، ناگهان اندیشه ای شیطانی در مغز عمروبن عاص، مشاور حیله گر و مکّار معاویه جان گرفت. آنگاه به اشاره او و به فرمان معاویه لشکر شام قرآن ها بر سر نیزه کردند، و گفتند ما به حکم قرآن راضی هستیم! پانصد قرآن بر سر نیزه رفت. (3)
جاهلان و سست ایمانان در سپاه مولا علی علیه السلام در برابر این فریب سخت، لرزیدند. هر چه امام امیرالمؤمنین علیه السلام و تیزبینان لشگرش، پافشاری کردند که این کار، خدعه و نیرنگ است، اینان اهل اسلام و قرآن نیستند، و ما بارها ایشان را به سوی قرآن خوانده ایم، و زیر بار نرفته اند، مفید و مؤثر واقع نشد. تا اینکه بالاخره امام علیه السلام را مجبور کردند، به قول خودشان "به حکم قرآن راضی شود"! و امام ناچار شد که نظر آشوبگران سپاه خود را که خواهان حکمیت بودند، بپذیرد. عمرو بن عاص از

جانب لشگر معاویه به عنوان حکم انتخاب شد، و ابوموسی اشعری، که فردی ساده لوح بود، به اصرار همان آشوبگران و جاهلان در سپاه امام به عنوان حکم معین شد. عمرو بن عاص حیله گر، ابوموسی را فریب داد و در نتیجه اعلام کردند که مولا علی علیه السلام را عزل می نمایند و معاویه را به جای وی می گمارند!(4)
و بالاخره به نوشته ابن عبدربّه و روایت ابن ابی شیبه در این جنگ پنجاه هزار تن از مردم شام (طرفداران معاویه) و بیست هزار عراقی (از طرفداران علی علیه السلام) کشته شدند، که به نوشته ابن ابی الحدید تعداد صدها نفر از صحابه رسول الله صلی الله علیه واله در لشکر علی علیه السلام بودند و معاویه باید پاسخگوی آن باشد. (5)
معاویه در حالی بر امام علی علیه السلام شمشیر کشید و با ایشان به جنگ پرداخت که، بزرگان اهل تسنن نقل کرده اند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: "هر کس با علی علیه السلام بر سر خلافت جنگید او را بکشید هر که می‌خواهد باشد. "(6) همچنین فرمودند: "علی مع الحق و الحق مع علی"(7) و فرمودند: "ای علی دشمن تو دشمن من باشد و دشمن من دشمن خداست! وای برکسی که بعد از من با تو کینه جوئی و دشمنی کند. "(8) از همین جهت است که وقتی مولا علی علیه السلام یارانش را فرمان می‌دهد که رهسپار جنگ با معاویه شوند، در نطقی می فرماید: به طرف دشمنان خدا رهسپار شوید، به سوی دشمنان سنن پیامبر اکرم و قرآن، به سوی باقیمانده قبائل مشرك و مهاجم، و آنان که مهاجران و انصار را کشته‌اند!(9)
*****
(1) صفین ص127-128
(2) صفین ص209، شرح النهج ج1ص250.
(3) مروج الذهب مسعودی ج2ص390
(4) تاریخ یعقوبی ج2ص165، وقعه صفین ص490-492 و 546-549، ذهبی سیر اعلام النبلاء ج2ص282 چ مصر دار المعارف، اخبار الطوال 119-201.
(5) عقدالفرید ج4ص343، صفین ص643
(6) کنوز الدقائق ج2ص114 و همچنین مسند احمد بن حنبل.
(7) الامامة و السیاسة ج1ص73، تاریخ دمشق ج1ص119و ص153، تاریخ بغداد ج14ص321، المعیارالموازنة ص119، شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج18ص72 و...
(8) مستدرك حاکم ج3ص127، تاریخ دمشق ج1ص231، تاریخ بغداد ج4ص41، فرائد السمطین ج1ص128، ینابیع المودة ج2ص86 و...
(9) کتاب صفین ص105، جمهرة الخطب ج1ص 142

## صلحنامه با امام حسن مجتبی علیه السلام

آنگاه که امام علی علیه السلام با شمشیر ابن ملجم به شهادت رسیدند، مسلمانان برای دومین بار در تمام تاریخ خویش، با یك بیعت آزاد، برای خود زمامدار انتخاب کردند، و امام حسن مجتبی علیه السلام بر جای پدر بزرگوارش نشست. ایشان نامه ای به معاویه نوشتند، و از او فرمانبرداری و بیعت طلبیدند. معاویه فرمان امام مجتبی علیه السلام را نپذیرفت و با لشگری انبوه برای جنگ با وی به سوی عراق حرکت کرد. وقتی که دو سپاه به هم رسیدند، معاویه که از ضعف لشکر خویش آگاه بود، سعی کرد تا از جنگ خودداری کند و با خدعه و نیرنگ یکپارچگی میان صفوف لشکر امام حسن علیه السلام را متزلزل و متشتت سازد. و در این راه بعضی از سران و فرماندهان لشکر امام علیه السلام را با وعده پول و مقام و برخی دیگر را با تهدید به طرف خویش کشانید!(1)
امام حسن علیه السلام با توجه به اینکه می دیدند اطرافیانشان چنان سست عقیده اند که با مقداری پول دین خویش را می فروشند و ایشان را تنها می گذارند و با در نظر گرفتن جو سیاسی زمان خویش تنها راه حفظ اسلام راستین از خطر تحریف را برقراری توافقنامه ای با معاویه دیدند.
متن توافقنامه به این شرح است:
"بسم الله الرحمن الرحیم. این متن صلحنامه‌ای است که حسن بن علی با معاویه پسر ابو سفیان منعقد کرده و پذیرفته است که ولایت مسلمانان را بدو گمارد، بشرط آنکه به کتاب خدای تعالی و سنت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سیره خلفای راشدین هدایت یافته عمل کند. و معاویه نمی‌تواند پس از این با کسی عهد و پیمان ببندد، بلکه پس از او کار با شورای مسلمین خواهد بود. و مطابق این پیمان، مردم شام و عراق و حجاز و یمن، هر کجا که در روی زمین خدا باشند، در امان باشند و اصحاب و پیروان علی علیه السّلام، مال و جان و زنان و فرزندانشان، هر کجا باشند در امان خواهند بود. معاویة بن ابی سفیان موظف است که به حسن بن علی و برادرش حسین و بر هیچیك از افراد خاندان رسول اللّه توطئه نهانی یا آشکار نکند، و کسی از اینان را در آفاق در معرض بیم و نگرانی قرار ندهد. من بدین امر که با او بیعت کردم، گواهی می‌کنم و خداوند بهترین گواه است. "(2)
اما معاویه هنگامی که اوضاع برای او مستقر شد، در میان مردم کوفه خطبه ای ایراد کرد و بدون هیچگونه شرم و حیا گفت: "هر شرطی که بستم و هر چیزی را که به امام حسن علیه السلام قول داده ام، زیر این دو

پایم می باشد که به آن وفا نخواهم کرد. " (3) همچنین ابو اسحق سبیعی نقل می کند که معاویه در ضمن خطبه‌ای که در نخیله ایراد کرده، گفته بود: "آگاه شوید هر پیمانی که با حسن بن علی بسته‌ام زیر پا گذاشتم و دیگر بدان اعتنائی نخواهم کرد. "(4)

*****

(1) مقاتل الطالبین ابوالفرج اصفهانی ص50-65، بحارالانوار ج10ص107و116، یعقوبی ج2ص156، طبری ج6ص69.

(2) صواعق المحرقة ابن حجر ص81

(3) البدایة و النهایة ج8ص131، تاریخ مدینة دمشق ابن عسکر ج59ص150، مقاتل الطالبین ص69.

(4) شرح ابن ابی الحدید ج4ص16

ابن حجر عسقلانی می گوید: احمد بن حنبل روایت کرد که شخصی از معاویه مسئله ای را پرسید، معاویه به وی گفت: از علی سوال کن. آن شخص برای خوش آیند معاویه گفت: من جواب شما را بهتر از جواب علی می پسندم. معاویه گفت: بد گفتی زیرا به تحقیق دوست نداشته ای کسی را که پیامبر خدا صلی الله علیه و اله همیشه او را به علم و دانش گرامی می داشت وبه تحقیق به او فرمود: انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی. و هر وقت بر عمر مسئله مشکل می شد از علی سوال می نمود. (1)

مورخ شهیر اعثم کوفی نویسد: روزی معاویه در اواخر عمرش نظر به چاهی انداخت، در همان موقع بخاری از آن به رویش متصاعد گردید که رویش درهم و دچار لغوه شد. و آنچنان قیافه اش مشوّه و متغیر گردید که از ناراحتی می گریست. مروان پرسید از چه رو گریه می کنی؟

گفت: از زشتی اعمال خود می گریم، و از این رو می ترسم که حق علی را بردم و اصحاب او را کشتم. پس آن عارضه شدت یافت و پیوسته هذیان می گفت و تشنگی بر او چیره می شد که هر چقدر آب می خورد تشنگی او زیاده می گشت. و بالاخره آن چنان حالت غشوه و بی هوشی بر وی مستولی گردید که یك روز و دو روز همچنان حالت اغماء و بیهوشی می گذشت، و هر دم که به هوش می آمد می گفت: ای پسر ابوطالب چرا با تو مرتکب خلاف شدم و شیعیان آن حضرت که کشته بود یك یك نام می برد و می گفت: مرا با تو چه کار بود و از چه رو من تو را کشتم؟!

*****

(1) ابن حجر عسقلانی در صواعق المحرقة ص179 چاپ شركة الطباعة الفنية مصر.

## دو سیاست متضاد!

با دقت و تتبع در تاریخ در می یابیم که دو نوع سیاست کاملاً متضاد در ایام حیات پربرکت مولا علی علیه السلام وجود داشته است. یکی سیاست خود مولا علی علیه السلام که همان سیاست پیامبر رحمت و رأفت صلی الله علیه و اله بوده است و دیگری سیاست خشونت آفرین و وحشیانه جاهلی معاویه! در اینجا بخشی از سخنان رهبران هر دو نوع سیاست را بیان می کنیم، تا با مقایسه آن دو، حق از باطل شناخته شود:

سیاست مولا امیرالمومنین علیه السلام:

تنها با جنگجویان بجنگید. چهار پایان مردم را غصب نکنید، اگر چه مجبور باشید پیاده راه بپیمائید! از آن چشمه ها و چاه ها در آبادانی های مختلف ننوشید، مگر اینکه افراد و اهالی آن مناطق راضی باشند، آن هم از زیادی و باقیمانده آب ایشان! مسلمانی را دشنام ندهید. معاهد و همپیمانی را مورد ستم قرار ندهید، اگر چه آنها از مسلمانان محسوب نمی شوند! تنها طبق قانون و به حق می توانید خون کسی را بریزید. اموال جنگجویان را نمی توانید، تصرف کنید، جز آنچه برای جنگ به همراهشان آورده اند: اسب و سلاح؟(1)

سیاست معاویه:

هر کس که همفکر و هم عقیده شما نیست، بکشید. تمام آبادی ها را خراب کنید. اموال را غارت بنمائید، مال و منال هر کس که در اطاعت ما داخل نیست و ثروتی دارد، به زور تصاحب کنید. از آزار مردم خودداری نکنید. هواخواهان علی را به قتل برسانید، حتی از کودکان و زنان هم دست نکشید!!! (2)

*****

(1) یعقوبی ج2ص143

(2) شرح النهج ج2ص14-3، یعقوبی ج2ص141

شناخت کلی و رذایل

صخر بن حرب بن امیة، معروف به ابوسفیان پدر معاویه می باشد، که پس از فتح مکه به ناچار اسلام آورد. مادر معاویه هند دختر عتبة بن ربیعة می باشد که به نقل ابن ابی الحدید معتزلی و دیگران از زنان فاجره و بدنام مکه بوده است.
زمخشری در ربیع الابرار آورده است که: معاویه را به چهار تن از مردان مکه نسبت دادند: مسافر بن ابی عمرو، عمارة بن ولید بن مغیرة، عباس بن عبدالمطلب، صبّاح که نوازنده عمارة بن ولید بوده است. (1) و چون ابوسفیان کریه المنظر و کوتاه اندام، و صبّاح جوانی خوش سیما بود، هند وی را به خویش خواند و با وی هم بستر گشت!
همچنین هشام بن محمد کلبی، نسب شناس مشهور، در کتاب "مثالب" و اصمعی، ادیب و دانشمند نام آور عرب، گفته اند: معاویه در دوران جاهلیت به چهار نفر منسوب می شد که عبارت بودند از: عمارة بن ولید از بنی مخزوم، مسافر بن عمرو از بنی امیة، ابوسفیان از بنی امیة و عباس بن عبدالمطلب از بنی هاشم.
و نیز زیاد بن ابیه در نامه‌ای در جواب معاویه، که به او طعنه زده و از مادرش سمیه یاد کرده بود، می‌نویسد: این که با اشاره به مادرم سمیه به من طعنه زده‌ای، اگر من فرزند سمیه‌ام تو فرزند جماعتی هستی!(2)
البته چون هند يك فاحشه رسمی بود و با نامبردگان رابطه داشت، معاویه از یکی از این چهار نفر به وجود آمد، اما به خاطر اینکه هند زن رسمی ابوسفیان بود به او منتسب گردید.
به هر حال با تتبّع در تاریخ هیچ شکّی برای محقّقین منصف باقی نمی ماند که معاویه زنازاده بوده است. (3) و در این مساله کلام صادق مصدّق امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام بسیار شیوا و صریح می باشد، وقتی که در نامه ای به معاویه نوشتند: لکن لیس المهاجر کالطلیق و لا الصریح کاللصیق. یعنی: هرگز مسلمان مهاجر با اسیر آزاده شده، و انسان دارای نسب معلوم و مشخص با فردی که وی را به پدری منسوب نمودند، برابر نیست. (4)
معاویه نخستین اموی پس از عثمان بود که بر مسلمانان حکومت نمود. وی در مکه متولد شد و بر اساس روایت های صحیح معاویه در سال نهم هجری، در فتح مکه همراه با پدرش به ظاهر اسلام آورد. در زمان ابوبکر، فرماندهی بخشی از سپاه را که زیر نظر برادرش یزید بود بر عهده گرفت و در عهد عمر به حکومت اردن منصوب گشت و در عهد عثمان، امارت تمامی سرزمین شام به وی سپرده شد. و چون عثمان به قتل رسید، امیر

المومنین علی علیه السلام را به قتل وی متهم ساخت. و سرانجام در صفین نبردی خونین با مولا علی علیه السلام به راه انداخت. وی عداوت شدیدی با اهل بیت علیهم السلام داشت و جنایات و ظلم های فراوانی را در حق ایشان روا داشت.

*****

(1) ربیع الابرار ج3باب القرابات و الانساب نسخه خطی کتابخانه اوقاف بغداد شماره 388، شرح النهج ج1ص336.

(2) شرح ابن ابی الحدید ج4ص68

(3) برای تحقیق می توانید به این اسناد رجوع فرمایید: المحبر ص437، طبقات ابن سعد ج8ص235، عقد الفرید ج6ص86 و87، الاغانی: ج9ص55-53، ربیع الابرار: ج3ص551باب القرابات و الانساب، تذکرة الخواص لسبط ابن الجوزی ص 116و184، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج1ص336.

(4) ذخیرة الدارین ص49

پدر معاویه (ابوسفیان)

ابوسفیان صخر بن حرب بن امیّه از رؤسای قریش در دوران جاهلیت و پدر معاویه بنیانگذار خلافت اموی بود. او پیش از اسلام بازرگانی می‌کرد و پس از ظهور اسلام در زمره مخالفان و دشمنان اصلی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در آمد.
در سال دوم هجرت، کاروان تجاری قریش به ریاست ابوسفیان، تحت تعقیب سپاه اسلام قرار گرفت. ابوسفیان از خطر گریخت ولی بعد از آن نبرد بدر در گرفت. در این جنگ قریشیان شکست خوردند، حنظله، پسر ابوسفیان، کشته شد و پسر دیگرش، عمرو، نیز اسیر سپاه مسلمین شد.
در سال سوم هجری، ابوسفیان در رأس سپاهی بزرگ، به قصد انتقام از مسلمانان، جنگ احد را به راه انداخت. او پس از آن با یاری یهودیان مدینه، جنگ خندق را بر ضد پیامبر اسلام ترتیب داد؛ امّا با تدبیر پیامبر سپاه ابوسفیان و متحدان او ناکام ماندند.
او پس از صلح حدیبیه، منافقانه در تکاپوی آشتی با پیامبر صلی الله علیه و آله بر آمد و رهسپار مدینه شد، ولی با بی اعتنایی رسول خدا مواجه گشت. او سرانجام به هنگام فتح مکه با وساطت عباس بن عبدالمطلب، نزد پیامبر رفت و به ظاهر اسلام آورد.
پس از شهادت پیامبر، وی نخست سعی کرد که خود را به حضرت علی علیه السلام نزدیك کند و برای رسیدن به خلافت، به امام پیشنهاد کمك داد ولی چون در اندیشه فتنه انگیزی بود، امام پیشنهاد او را رد کرد و او را طرد فرمود.
او در نبرد یرموك شرکت داشت و در این جنگ، چشمش آسیب دید. پس از رسیدن عثمان به خلافت، ابوسفیان نزد وی رفت و در جمع امویان گفت: اینك که پس از ابوبکر و عمر، خلافت به دست شما افتاده است، مانند توپ با آن بازی کنید و نگذارید از دستتان بیرون افتد. و سوگند خورد بهشت و دوزخی وجود ندارد.
ابوسفیان در روزگار خلافت عثمان، چنین دعا می‌کرد: خدایا دوران جاهلیت را بازگردان، حکومت را حکومتی غاصبانه ساز و ارکان زمین را برای بنی امیه قرار ده!!
و در آخرین روزهای عمرش کنار آرامگاه حضرت حمزه شتافت، پا بر قبر حمزه کوفت و گفت: برای چیزی با ما جنگیدی که سرانجام به دست ما افتاد. سرانجام ابوسفیان در سال 30 یا 33 قمری از دنیا رفت.
*****

الغدیر، ج 10، صص 207و 208، الطبقات الکبری، الاستیعاب، اسد الغابه، دایرةالمعارف بزرگ اسلامی

مادر معاویه (هند)

هند دختر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس را مادر معاویه خوانده اند. از روسپیان و فاحشه های معروف مکه بود و به بردگان سیاه علاقه بسیار داشت؛ ولی هنگامی که فرزندی سیاه به دنیا می‌آورد، از ترس رسوایی می‌کشت. همچنین وی از مطربه های عرب بود و هشتصد رقاصه تربیت کرده بود که با جام شراب اطراف کعبه، در حال رقص طواف می کردند.
هند آنقدر در فحشا و زنا شهرت داشت که برخی از شعرای آن روز، مثل حسان بن ثابت شاعر مشهور صدر اسلام، درباره فساد و فحشای وی اشعاری سروده اند و حتی در روز فتح مکه، وقتی که هند برای بیعت به نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه واله آمد، به ایشان عرض کرد که ما بر چه چیز با تو بیعت کنیم؟ حضرت فرمودند: بر اینکه زنا نکنید!
هند دختر عتبة بن ربیعه، همسر ابوسفیان و مادر معاویه، از زنان مشهور عصر خویش و از سرسخت‌ترین دشمنان اسلام بود. نخست همسر خوص بن مغیره بود و پس از وی به ازدواج ابوسفیان درآمد. پس از ظهور اسلام در مکه، همواره از مخالفان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود و مردم را علیه آن حضرت می‌شوراند.
در جنگ بدر، پدرش عتبه و برادرش شیبه و پسرش حنظله به دست دلاوران بنی‌هاشم همچون علی بن ابیطالب و حمزه سیدالشهدا به قتل رسیدند. از این رو کینه وی به اسلام افزون گشت و سوگند یاد کرد تا انتقام خود را از محمد صلی الله علیه و آله نگرفته، هیچگاه خود را زینت نکند و به نزد همسر خود نرود. در جنگ تاریخی احد هند به همراه گروهی از زنان مشرك مکی در آن جنگ شرکت جست و با خواندن آواز، مبارزان مشرك مکه را به جنگ واداشت.
هند با وحشی غلام جبیر بن مطعم پیمان بست که اگر محمد یا علی یا حمزه را بکشد، وی را از خویش راضی سازد!! وقتی حمزه توسط وحشی به قتل رسید، هند بدن حضرت حمزه را مثله کرد و جگر او را بیرون کشید و با دندان آن را فشرد. از آن زمان، به (هند جگرخوار) شهره شد.
هند در سال هشتم هجرت به هنگام فتح مکه، اظهار اسلام کرد و با پیامبر بر عدم اعمال منافی عفت و زنا پیمان بست.
مورخان نوشته‌اند هند در جنگ یرموك که در عصر خلفا در منطقه شام درگرفت به همراه شوهرش ابوسفیان شرکت کرد و جنگ‌جویان را به رسم جاهلیت به مبارزه فراخواند. سرانجام در سال چهاردهم هجرت در زمان خلافت عمر درگذشت.
*****

الاصابه ج 4 ص 425، الاستيعاب ج 4 ص 424، اسدالغابه ج 7 ص 293، ديوان حسان بن ثابت ص230-231، سيرة الحلبية ج3ص94، شرح ابن ابى الحديد ج3ص342، كامل ابن اثير ذيل حوادث سال سوم، تذكرة الخواص ص203 چ نجف1964، انساب الاشراف ج1ص360

## معنای اسم "معاویه"

حافظ ابن عساکر در تاریخش می‌گوید: جارية بن قدامه سعدی نزد معاویه آمد. معاویه از او پرسید: تو کیستی؟ گفت: جارية بن قدامه. گفت: تو مگر زنبوری بیش هستی؟! گفت: تو مرا به گزنده‌ای شیرین دهان تشبیه می‌کنی، بخدا "معاویه" ماده سگی بیش نیست که عوعو کنان سگهای نر را به سوی خویش می‌خواند، و امية (جد معاویه) جز تصغیر "امة" (یعنی کنیز) نیست!(1)
شریك بن اعور به درگاه معاویه رفت و گفت: تو معاویه هستی و معاویه به ماده سگی می‌گویند که عوعو می کند و سگ‌های نر را به خویش می‌خواند!(2)
معاویه این سخنان نیشدار و طعنه ها را می شنید و چاره‌ای هم نداشت چون مادرش او را چنین نامیده بود و نمی‌توانست مادر خویش را تخطئه نماید. پس حیله‌ای اندیشید و یك میلیون درهم به عبد اللّه بن جعفر طیار بخشید تا اسم یکی از فرزندانش را معاویه بگذارد به این گمان که وقتی همنامی در خاندان پاك و پر افتخار هاشمی یافت بار ننگش سبکتر خواهد گشت!(3)
*****
(1) "والله ما معاویه الّا کلبة تعاوی الکلاب و ما امیّة الّا تصغیر امة" مختصر تاریخ دمشق ابن عساکر ج5ص365، تاریخ الخلفاء سیوطی ص133، العقد الفرید ج2ص143، المستطرف ج1ص73. لسان العرب نیز کلمه "معاویه" را اینگونه معنا می کند: المُعَاوِيَة: الكَلْبَة المُسْتَحْرِمَةُ تَعْوی إِلی الکلاب: لسان العرب ج15ص108
(2) المستطرف ج1ص72.
(3) تاج العروس ج10ص260.

به موجب نقل بزرگترین حفّاظ حدیث و اعلام تاریخ و مفسران اهل تسنن پیامبر اکرم صلی الله علیه واله در خواب دید تعدادی میمون بر فراز منبر او جست و خیز می کنند و چون بیدار شد افسرده خاطر و ناراحت گردید که تا پایان عمر به حال اول باز نگشت، پس این آیه شریفه نازل شد:
وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِی أَرَيْناكَ إِلاَّ فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآن
آن خوابی را که به تو نشان دادیم و نیز درخت لعنت شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم. (اسراء/60)
خداوند از این دسته زمامدار بعد از پیامبر و اطرافیانش تعبیر به شجره ملعونه فرمود و رؤیای پیامبر صلی الله علیه واله درباره میمون ها، با روی کار آمدن متصدیان خلافت از دو خانواده نامیمون بنی سفیان و ابی العاص تعبیر عملی گردید. (1)
مفسر بزرگ اهل سنت فخر رازی در تفسیر کبیر خود در بیان این آیه از قول ابن عباس می نویسد: مراد از شجره ملعونه بنی امیه هستند و تایید این معنی گفته عائشه است در لعن مروان و اسلاف او که می گوید: تو يك جزء آن لعنت هستی. (2)
ابن جوزی نوشته است: عثمان نیز از شجره ملعونه در قرآن است که مشمول لعن قرانی می باشد. زیرا او هم به شرحی که قبلا نوشتیم از شجره بنی امیه و پسر عموی مروان و پدر زن وی و آغازگر خلافت بنی امیه بود. (3)
*****
بدین ترتیب شکی نیست که به موجب اسناد حدیثی، تفسیری و مشهودات تاریخی، بنی امیه مصداق بی چون و چرای شجره ملعونه در قرآن اند و مقصود اصلی از این تعبیر قرآنی خاندان اموی بوده و هست. معاویة نیز از خاندان اموی می باشد، زیرا پدر وی ابوسفیان و پدر ابوسفیان حرب و پدر حرب امیة می باشد. (4) لذا معاویه از نسل همان شجره ملعونه در قرآن می باشد که خداوند آنها را لعن و نفرین کرده است!
معاویه از همان نسلی است که ابن عساکر از ابوذر روایت می کند که حضرت رسول صلی الله علیه واله درباره آنها فرمودند: هرگاه عدد بنی امیه به چهل نفر رسید بندگان خدا را برای خود برده خواهند گرفت! و اموال مسلمین را هم در اختیار خود قرار خواهند داد و کتاب خداوند را هم دور خواهند انداخت! همچنین ابن منده و ابونعیم از سالم حضرمی روایت می کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمودند: وای بر بنی امیه، وای بر بنی امیه، وای بر بنی امیه! و نیز نعیم بن حماد گوید: ابن مسعود

گفت: هر دینی آفتی دارد و آفت این دین بنی امیه می باشند!
*****
(1) تفسیر طبری 11/356، مستدرك حاکم 4/480، تاریخ بغداد خطیب 3/343، کنزالعمال متقی هندی 6/40و 90، درالمنثور سیوطی 4/191، تفسیر آلوسی 15/107، تفسیر شوکانی 3/230، سیره حلبی 1/337 و...
(2) تفسیر کبیر فخر رازی ج20ص237، الدر المنثور ج5ص309.
(3) زاد المسیر فی علوم التفسیر ابن جوزی: چ مصر؛ تاریخ طبری ج8ص138، تاریخ الخلفاء ص203، درالمنثور سیوطی ج4ص191، تفسیر شوکانی ج1ص231، تفسیر حلبی ج1ص337، تفسیر قرطبی ج10ص286 و...
(4) معاویة بن ابی سفیان بن حرب بن امیة.

## آرزوی معاویه: دفن نام پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله!

ابن ابی الحدید به نقل از زبیر بن بکار نوشته است: مطرف بن مغیرة بن شعبة روایت کرده است که به همراهی پدرم نزد معاویه رفتیم، پدرم هرگاه از نزد معاویه بازمی گشت از عقل و هوش معاویه سخن می گفت و از کارهای شگفت آوری که از وی دیده بود، گفتگو می کرد.
در یکی از شبها پدرم در حالی به خانه آمد که بسیار اندوهگین به نظر می رسید، و حتی از خوردن غذا خودداری نمود. من مدتی در انتظار ماندم تا پدرم حرفی بزند و پنداشتم درباره خاندان ما حادثه ای رخ داده است.
بالاخره از پدرم پرسیدم: چرا اندوهگین هستی؟ وی گفت: امشب از نزد ناپاکترین مردم که از همه کافرتر است بیرون شدم. گفتم: جریان از چه قرار است؟ پدرم گفت: امشب با معاویه خلوت داشتم و به او گفتم: یاامیر المومنین تو دیگر پیر شده ای و اکنون لازم است راه عدل و داد پیش گیری و به مردم نیکی کنی، چه بهتر نسبت به بنی هاشم عاطفه نشان دهی و از آنان دلجوئی کنی، به خدا سوگند دیگر در دست آنان چیزی باقی نمانده است که تو از آنها خوف داشته باشی، و چنانچه تو نسبت به آنها محبت کنی، ذکر خیری از خود به جای خواهی گذاشت.
معاویه گفت: تو بسیار از حقیقت امر به دور افتاده ای، من به کدام ذکر خیر امیدوار باشم که پس از من باقی بماند. یك نفر از تیم (ابوبکر) به خلافت رسید و با مردم هم به خوبی رفتار کرد، و چون از دنیا رفت به دست فراموشی سپرده شد، و تنها نامی از او باقی مانده. و پس از آن مردی از عدی (عمر) به حکومت دست یافت او هم کوششی کرد و خود را به مشقت انداخت، و اکنون پس از ده سال حکومت تنها نامی از او باقی مانده است. همچنین برادرمان عثمان.
اما نام ابن ابی کبشه(1) را هر روز و شب پنج مرتبه با فریاد بلند "اشهد انّ محمّداً رسول الله" اعلام می کنند. آیا دیگر من چه عملی انجام دهم که ذکر من بماند و از من یاد شود. نه، من هرگز به آنها (بنی هاشم) احسان نخواهم کرد.
با زنده بودن نام پیامبر هیچ یادی باقی نخواهد ماند. به خدا سوگند چاره ای نیست مگر آنکه نام پیامبر دفن شود. تا هرگز نامی از او برده نشود. (2)
*****
(1) ابی کبشه مردی از قبیله خزاعه که با قریش بر سر بت پرستی و پیروی از شعرا مخالفت می کرد. و چون پیامبر اکرم با مشرکان در امر بت پرستی مخالفت می فرمود حضرتش را با تشبیه به "ابی کبشه" به این لقب می خواندند. و بنابر قولی "ابی کبشه" جد مادری پیامبر اکرم بوده

است و بدین رو او را منسوب به آن مرد می دانستند. مجمع البحرین طریحی واژه "کبش".
(2) مروج الذهب بهامش ابن اثیر ج9ص49 حوادث سال 212، شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج1ص463، الاخبار الموفقیات نوشته زبیربن بکار چ عراق.

## معاویه در دوران خلفا

معاویه در زمان ابوبکر، فرماندهی بخشی از سپاه را که زیر نظر برادرش یزید بن ابی سفیان بود بر عهده گرفت. در عهد خلافت عمر هنگامی که برادر معاویه، یزید، به مرض طاعون گرفتار شد، برادرش معاویه را به جای خویش برای حکومت و فرماندهی لشکر شام به دستگاه خلافت پیشنهاد کرد. خلیفه دوم هم پیشنهاد او را پذیرفت و حکومت را به معاویه سپرد و از همین جا پایه های حکومت و خلافت امویان بنا نهاده شد. دوران خلافت عمر گذشت و خلافت به عثمان واگذار شد. این خلیفه پس از اینکه حکومت را تحویل گرفت و به ریاست رسید، علاوه بر دمشق، تمام سرزمین آن روز که شامل کشورهای سوریه و فلسطین و اردن و لبنان بود را به وی واگذار کرد و او را کاملا در اعمال و رفتارش آزاد گذاشت.
معاویه هم به عادت دیرین، ولی بیش از پیش به خودکامگی پرداخت و حکومتی صد در صد جاهلی و اشرافی ترتیب داد. هیچ چیز نبود که او را از خواسته ها و هوس های پلیدش باز دارد. که نمونه های استبداد وی در تاریخ فراوان یافت می شود. (1)
معاویه در دوران خلافت ابوبکر و مخصوصا عمر نرمش بیشتر از خویش نشان می داد، زیرا که قدرت شدید بود و روحیات خشن خلیفه، اجازه تندروی و جرئت افراط کاری به او نمی داد. اما وضع معاویه در عصر عثمان، بدان منوال نبود که در دوران دو خلیفه پیش جریان داشت. معاویه در این دوران آزادی مطلق یافته تمام بندهای قانون و اخلاق را گسیخته بود. ثروت و قدرت او را به فراموشی کامل همه مسائل اسلامی و انسانی می کشاند.
*****
(1) ترجمه تاریخ ابن خلدون ج1ص389، اسدالغابة ج4ص434، صحیح مسلم باب حرف غ، غنایم جنگی، مسند احمد بن حنبل ج5ص42، سنن بیهقی ج5ص277، تفسیر قرطبی ج3ص239.

## معاویه از عمر کتك می خورد!

ابن سعد روایت می کند که معاویه با یك لباس گرانبهائی در نزد عمر حاضر شد و عمر از این لباس گرانبها در شگفت آمد و چون دید معاویه بسیار متکبرانه حرکت می کند لذا با تازیانه ای که در دست داشت بر فرقش کوبید و او را توبیخ کرد!

بدعت ها و معاصی

## توهین به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در مجلس معاویه

ابن تیمیه در کتاب الصارم المسلول در کفر کسی که حضرت رسول را شتم کند گفته: عبایه گوید: در نزد معاویه از جریان قتل ابن اشرف گفتگو به میان آمد، بنیامین گفت: قتل او از روی مکر و فریب انجام گرفت، محمد بن مسلمه انصاری گفت: ای معاویه در مجلس تو حضرت رسول صلی الله علیه واله را به مکر و حیله نسبت می دهند و تو هم سکوت می کنی؟ به خداوند سوگند دیگر در زیر که تو نشسته باشی من جلوس نخواهم کرد، و من هرگاه فرصت کنم این مرد را خواهم کشت!

به نوشته مورخین معاویه از روی بغض و دشمنی با امام امیر المومنین علیه السلام، هم خود برفراز منبر مرتکب بدعت کفرآمیز سب و لعن بر آن حضرت می شد، و هم به تمام بلاد و کشورهای اسلام تحت نفوذش بخشنامه صادر کرد، تا خطبا و ائمه جمعه و دیگر بطور علنی و برفراز منابر اسلامی آن بزرگوار و حتی دو ریحانه پیامبر اکرم، حسن و حسین علیهم السلام را سب و لعن نمایند. (1)
جاحظ می‌گوید: معاویه در آخر خطبه هایش می گفت: خدایا! ابو تراب ملحد گشت و راه دین تو را بربست. بنابراین او را لعنت کن بدترین لعنت‌ها! و او را عذاب کن عذابی دردناك! و این را به همه جا نوشت تا انجام دهند! گروهی از بنی امیه به معاویه گفتند: ای أمیر المؤمنین! توبه آنچه آرزو داشتی (سلطنت) رسیدی؛ چه بهتر که دیگر دست از این مرد برداری، و لعنش نگوئی! معاویه در جواب گفت: نه به خدا قسم آنقدر به این عمل ادامه می‌دهم تا کودکان با این روش بزرگ شوند و بزرگسالان با این خوی و منش به پیری برسند و تا دیگر کسی فضیلتی درباره علی ذکر نکند. (2)
معاویه در این زمینه حتی عده ای از صحابه و شخصیت های بزرگ اسلامی امثال حجر بن عدی را به جرم امتناع و خودداری از ارتکاب این جنایت به قتل رسانید. (3) یا دستور داد زنده به گور نمایند. (4)
بطور خلاصه بدعت سب و لعن به مولا علی بن ابیطالب علیه السلام طبق نوشته علما و مورخین اهل تسنن از جمله زمخشری در ربیع الابرار (5) و سیوطی به نقل ذخیرة المآل عجیلی(6) در طول شصت سال برفراز هفتاد هزار منبر در کشورها و مناطق شرق و غرب اسلامی به پیروی از معاویه و به دستور خلفای دروغین بنی امیه و عمال دست نشانده آنها دائر و برقرار بود. این جنایت ادامه داشت تا زمانیکه عمر بن عبدالعزیز دستور ممنوعیت آن را صادر کرد.
این در حالی است که روایات متواتر و قطعیّ الصدوری در مصادر حدیثی اهل تسنن از پیامبر اکرم صلی الله علیه واله یافت می شود که ایشان فرموده اند: هر کس به مولا علی علیه السلام سب و دشنام دهد من را دشنام داده است و هر کس من را دشنام دهد خدا را سب و دشنام داده است! و در بعض روایات تصریح شده است که دشنام دهنده به خداوند، محکوم به جهنم است و با رو در آتش دوزخ می افتد. (7)
*****
(1) تاریخ یعقوبی ج3ص48، مروج الذهب ج2ص167، آداب السلطانیة

فخری ص129، العقد الفرید ج2ص300، مستدرك حاکم ج2ص358 و تلخیص ذهبی، معجم البلدان ج5ص58 چ بیروت، الکامل ابن اثیر ج7ص17، شرح نهج البلاغة ج4ص54 و 128و ج5ص131 با تصریح نام حسنین و ج11ص44-46و ج13ص222، تاریخ الخلفاء سیوطی ص243، تاریخ الخمیس دیار بکری ج2ص317، نصایح الکافیة لمن یتولی معاویة ص97، المحلی ابن حزم ج5ص85، الام شافعی ج1ص208

(2) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج1 ص356

(3) رجوع شود به مقتل حجربن عدی اوائل جزء 16 اغانی ابوالفرج الامامة و السیاسة ج1ص131، تاریخ طبری حوادث سال پنجاه و یك ج5ص95و253-280، کامل ابن اثیر ج3ص352-357و 472-488، جمهرة رسائل العرب احمد زکی صفوت ج2ص67.

(4) معاویه، عبدالرحمن بن حسان عنزی را به خاطر امتناع از لعن بر امیر المومنین علیه السلام تحویل زیاد داد تا او را چنان بکشد که در اسلام کسی را نکشته باشند. پس زیاد او را زنده دفن نمود. الغدیر ج11ص52

(5) ربیع الابرار به نقل الغدیر ج2ص102

(6) ذخیرة المآل در شرح ارجوزه"عقد جواهر اللئال" هر دو از احمد بن عبدالقادر حفظی عجیلی شافعی، نیز به نقل الغدیر و به نوشته اعلام زرکلی ج1ص154

(7) مسند احمد حنبل ج6ص323، خصائص نسائی ص24، مستدرك حاکم ج3ص121، فردوس دیلمی ج4شماره 5689، مناقب خوارزمی ص82و91، مناقب ابن مغازلی ص394شماره 447، تاریخ ابن عساکر ج2ص184، فرائد السمطین ج1ص302، کفایة الطالب ص83، ذخائر العقبی ص66، صواعق المحرقة ابن حجر ص74، تاریخ الخلفاء سیوطی ص73 و...

## خوشحالی معاویه از شهادت مولا علی و امام حسن علیهما السلام

وقتی عبد اللّه بن عباس پس از شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام نزد معاویه رفت، معاویه به او گفت: خدائی را شکر که علی را کشت!(1)
همچنین محمد بن جریر طبری از محمد بن حمید رازی از علی بن مجاهد از محمد بن اسحاق از فضل بن عباس بن ربیعه روایت کرده که گفت: هنگامی که عبدالله بن عباس به قصد دیدار معاویه به شام رفته و در آنجا بسر می برد، روزی من در مسجد بودم که ناگهان معاویه در کاخ خضراء تکبیر گفت و اهل کاخ همه تکبیر گفتند. سپس اهل مسجد هم به پیروی از آنان تکبیر گفتند. فاخته دختر قرظة بن عمرو بن نوفل بن عبدمناف از دریچه غرفه خود بیرون آمد و گفت: خدا تو را شاد کند ای معاویه. چه خبری شنیدی که شادمان شدی؟ معاویه گفت: خبر مردن حسن بن علی علیه السلام را شنیدم. فاخته گفت: اناللّه و انا الیه راجعون. (2)
شیخ عبدالقادر بن محمد بن طبری در کتاب حسن السریرة فی حسن السیرة می نویسد: وقتی خبر شهادت امام به معاویه رسید خوشحال شد و شادی و مسرت خود را ابراز داشت و او و اطرافیانش همه به سجده افتادند. (3)
*****
(1) البدایة و النهایة ابن کثیر ج8
(2) مروج الذهب مسعودی ج2ص429-430 ط دارالاندلس بیروت.
(3)کتاب حسن السریرة فی حسن السیرة، الامامة والسیاسة ج1ص144، العقد الفرید ج2ص298، محاضرات الادباء ج2ص224، حیاة الحیوان ج1ص58، تاریخ الخمیس ج2ص294، وفات الاعیان ج2ص66

معاویه در فرمانی که برای استانداران و فرمانداران کشور خویش صادر می کرد سفارش اکید می نمود که هواخواهان امیرالمؤمنین را به شکنجه و آزار کشند، و از دشنام و لعن علنی درباره پیشوای محبوبشان خودداری نکنند! این طرح در تمام بلاد اسلام اجرا شد، و برای عمل به آن، نیروهای عظیم دستگاه خلافت، به کار افتاد. در اینجا به بررسی برخی از جنایات وحشیانه کارگزاران معاویه نسبت به محبین مولا علی علیه السلام و مخالفین لعن آن بزرگوار می پردازیم:

الف: حجر بن عدی و یارانش

حجر بن عدی، که از دلباختگان و شیفتگان امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام به شمار می رفت، در کوفه زندگی می کرد و همیشه با دشنام گویی مغیره، استاندار کوفه، نسبت به امام علی علیه السلام مخالفت می کرد. پس از مرگ مغیره، زیاد بن ابیه استاندار کوفه شد و همان راه و روش مغیرة را ادامه داد. حجر بن عدی نیز بدون هیچ ترس و دلهره ای همچنان بر حاکم کوفه، زیاد، فریاد برمی آورد و او را از لعن و دشنام به مولا علی علیه السلام منع می نمود. زیاد بن ابیه که این وضعیت را برای حکومت و جایگاه خویش خطرناك قلمداد می کرد، پس از تلاش فراوان موفق شد تا حجر و یارانش را دستگیر و زندانی کند. آن گاه شهادتنامه هائی از مردان خودفروخته و مشهور شهر ترتیب داد که حجر و یاران او، معاویه را ناسزا گفته و مردم را به جنگ با او و اخراج حاکمش دعوت کرده اند! سپس حجر و یارانش را همراه شهادتنامه های دروغین به نزد معاویه فرستاد تا درباره ایشان تصمیم بگیرد.

معاویه ایشان را در انتخاب مرگ و یا لعن و بیزاری از امام امیرالمومنین علیه السلام آزاد گذاشت! حجر و برخی از یارانش گفتند: ما هرگز به چنین ننگی تن در نمی دهیم! و خودشان را آماده جانفشانی در راه مولا علی علیه السلام نمودند. مأموران معاویه در مقابل چشمهایشان قبرشان را حفر نمودند و کفن هایشان را آماده ساختند و بالاخره حجر و شش تن از یارانش را به قتل رساندند.

ابن عبدالبر در کتاب مشهور خویش "الاستیعاب" می نویسد: حجر به افراد خانواده اش که در قربانگاه او حضور داشتند، سفارش کرد که این زنجیرهای آهنین را از بدنم بر ندارید، و خون ها را از اعضاء و جوارحم نشوئید، تا به همین شکل معاویه را در کنار صراط ملاقات کرده از او در محضر الهی دادخواهی کنم!(1)

ب: عبدالرحمن بن حسان عنزی

عبد الرحمن بن حسان عنزی، که از یاران حجر بود، را نزد معاویه آوردند. معاویه به او گفت: بگو ببینم ای برادر ربیعه، درباره علی چه می‌گوئی؟ عبدالرحمن گفت: مرا رها کن و از من مپرس که این برای تو بهتر است.
گفت: به خدا سوگند که تو را آزاد نمی‌کنم تا درباره علی سخن بگوئی.
عبدالرحمن گفت: گواهی می‌دهم که علی از کسانی بود که خدا را همواره یاد می‌کرد، همواره امر به معروف و نهی از منکر می‌نمود و از مردم در می‌گذشت. معاویه گفت: درباره عثمان چه می‌گوئی؟ گفت: او نخستین کسی است که باب ستم را گشود و درهای حق را بست. معاویه گفت: خودت را به کشتن دادی.
آنگاه معاویه نماینده‌ای بطرف زیاد فرستاد و نوشت: "اما بعد، این عنزی بدترین کسی است که من می‌فرستم. آن کیفری را که شایسته اوست، در حق او معمول بدار، و به بدترین وضع ممکن او را بکش." وقتی او را پیش زیاد آوردند، او را به ناحیه قس الناطف، محلی در نزدیکی کوفه، فرستاد و در آنجا زنده بگورش کردند!(2)

ج: عمرو بن حمق خزاعی

صحابی بزرگوار، عمرو بن حمق، کسی است که عُمری را در عبادت خدا گذرانده، و تن خود را در این راه فرسوده بود، و در میان اصحاب مشهور به عدالت بود. عمرو از شمار کسانی بود که در دوران معاویه و خلافت زیاد گرفتار مرگی جانگداز گردید. او برای رهائی از پذیرفتن معاویه و بیزاری جستن از مولا علی علیه السلام به بیابانها فرار کرده بود. اما مأمورین معاویه همه جا را به دنبالش در نوردیدند، تا اینکه در صحراهای گرم عراق، در غاری او را دستگیر کردند و نزد عامل موصل که، عبد الرحمن بن عبد اللّه بن عثمان ثقفی بود، فرستادند. وقتی که او عمرو را دید به معاویه اطلاع داد. معاویه نوشت: "او با پیکانهایی که همراه داشت، نُه نیزه بر بدن عثمان زده است، و ما نمی‌خواهیم که بر او بیش از آن بزنیم! شما هم بر او، نُه پیکان بزنید، آنگونه که بر عثمان زده بود." پس او را آوردند و نُه نیزه بر او زدند، و در همان نیزه اول یا دوم کشته شد، و سر او را برای معاویه آوردند، و این اولین سر بود که در اسلام حمل کرده‌اند! (3)

د: صیفیّ بن فسیل

زیاد به دستور معاویه صیفیّ بن فسیل، یکی از یاران حجر، را احضار کرد. زیاد به او گفت: ای دشمن خدا، عقیده‌ات درباره ابو تراب چیست؟ او گفت ابو تراب را نمی‌شناسم. زیاد گفت: آیا علی بن ابیطالب علیه السّلام را نمی‌شناسی؟ گفت بلی. پس گفت: او همان ابو تراب است. صیفیّ گفت: نه چنین نیست، او پدر حسن و حسین علیهما السّلام است. مدتی این گفتگو به طول انجامید و متعاقب آن زیاد فرمان داد برای من عصا

بیاورید!
سپس زیاد گفت: عقیده تو درباره علی چیست؟ صیفیّ گفت: بهترین سخنی که درباره بنده‌ای از بندگان خدا بگویند، من درباره علی امیر المؤمنین می‌گویم. زیاد گفت آن قدر او را از پشت گردن بزنید، تا نقش زمین شود. آنقدر او را زدند که نقش زمین شد. سپس گفت: از او دست بردارید. و دوباره خطاب به او گفت: ای مرد، درباره علی چه می‌گوئی؟ صیفیّ گفت: به خدا که هرگاه با تیغ و دشنه بدنم را قطعه قطعه کنی، همان خواهم گفت که از من شنیدی. گفت: یا او را لعنت بفرست، یا گردنت را می‌زنم. گفت: پیش از آن گردنم را بزن که من سعادتمند می‌شوم و تو به شقاوت می‌رسی. گفت: او را از اینجا برانید و آهن و زنجیر سنگین به گردنش آویزید و به زندان اندازید، سپس همانند حجر و یارانش کشته شد.(4)
ه: کشتار حضرمیّین
زیاد بن ابیه نامه‌ای درباره مسلم بن زیمر و عبد اللّه بن نجیّ، که هر دو حضرمی بودند، به معاویه نوشت که اینان بر دین علی علیه السلام بوده و همفکر او هستند. معاویه به او جواب نوشت: هر کس بر دین علی است و همفکر او می باشد به قتل برسان و پس از مرگ اعضای بدنش را پاره پاره کن. زیاد نیز فرمان معاویه را انجام داد.(5)
و: رشید هجری
زیاد بن نصر حارثی روایت می کند که من در نزد زیاد بن سمیه بودم که رشید هجری را آوردند و او از خواص اصحاب علی علیه السلام بود. زیاد به او گفت: دوست تو (امیرالمومنین علیه السلام) درباره ما نسبت به شما چه گفته، گفت: مولای ما فرموده: شما دست و پای من را قطع خواهید کرد و بر درخت مصلوبم خواهید نمود.
زیاد گفت: من حرف دوست تو را تکذیب خواهم کرد، به اطرافیان خود گفت: او را رها سازید برود. هنگامیکه رشید اراده کرد از نزد زیاد برود بار دیگر زیاد گفت: او را برگردانید، و سپس روی خود را بطرف رشید کرد و گفت: به نظرم بهتر است که همان حرف دوستت را درباره تو جاری سازم. زیرا ماندن تو برای ما زیان دارد.
در این هنگام امر کرد دست و پای او را بریدند و او هم سخن می گفت، موقعی که رشید را خواستند بیرون کنند تا در خارج بر دارش زنند گفت: من حرف دیگری هم دارم که اکنون بگویم. زیاد گفت: زبانش را هم قطع کنید، هنگامیکه خواستند زبانش را بیرون کنند، گفت مهلت دهید یك کلمه بر زبان جاری سازم. پس از اینکه مهلتش دادند گفت: این هم تصدیق خبر امیرالمومنین علیه السلام است که گفت: قبل از مرگ دست و زبان و پای تو را خواهند برید. این مطلب را حافظ ذهبی نیز در تذکره بیان می کند.

*****
(1) الاستیعاب ص547، تاریخ ابن عساکر ج5ص421، طبری ج5ص257حوادث سال51، الکامل فی التاریخ ج2ص489 حوادث سال51، اسدالغابة ج1ص385. این مرد از بزرگان صحابه بود. در سالهای آخر حیات رسول به نزد او آمد پذیرای اسلام شد. وی در جنگ قادسیه شرکت داشت، و ملقب به حجر الخیر بود.
(2) طبری ج6ص155-160 با اختصار در حوادث سال 51، ابن اثیر ج3ص202-209، الاغانی ج16ص10، ابن عساکر ج2ص379.
(3) اسدالغابة ج4ص100، الاغانی ج17ص143-145، الکامل فی التاریخ ج3ص485، الاستیعاب ج3ص1173، الاصابة ج2ص527، البدایة و النهایة ج8ص48، المحبر ص490.
(4) المحبر ص479
(5) تاریخ طبری ج5ص266 حوادث سال 51، الکامل فی التاریخ ج3ص477، الاغانی ج17ص144، تاریخ مدینة دمشق ج24 ص258

نسائی در سنن و بیهقی در السنن الکبری از طریق سعید بن جبیر این روایت را ثبت کرده است: ابن عباس در عرفه بود. از من پرسید: سعید! چرا نمی‌شنوم که مردم لبیك اللهم لبیك بگویند؟ گفتم: از معاویه می‌ترسند. ابن عباس از چادرش بیرون آمده گفت: لبیك اللهم لبیك گرچه معاویه بدش بیاید. خدایا! اینها را لعنت کن زیرا از سر دشمنی با علی علیه السلام سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه واله را ترك کرده‌اند!(1)
در کتاب کنز العمال این سخن ابن عباس به نقل از ابن جریر طبری آمده است که گفت: خدا فلان شخص (معاویه) را لعنت کند که از گفتن لبیك اللهم لبیك در این روز (یعنی روز عرفه) منع می‌کرد، زیرا علی در آن روز لبیك می گفت. (2)
احمد حنبل در مسند به این عبارت ثبت کرده که سعید بن جبیر می‌گوید: در عرفه نزد ابن عباس رفتم، داشت انار می‌خورد، گفت: پیامبر خدا در عرفه افطار کرد و ام الفضل برایش شیر فرستاد و آن را نوشید. و افزود: خدا فلان شخص (معاویه) را لعنت کند تعمدا عظیم‌ترین روزهای حج را هدف قرار داده، زینت و شکوهش را از بین بردند و مایه زینت و شکوه حج گفتن لبیك اللهم لبیك است. (3)
*****
(1) سنن نسائی ج5ص253، سنن بیهقی ج5ص113.
(2) کنزالعمال ج5ص152.
(3) مسند احمد ج1ص217، البدایة و النهایة ج8ص130، المحلی ابن حزم ج7ص136، الغدیر ج10ص292.

## کشتن امام حسن مجتبی توسط معاویه!

یکی از جنایات کفر آمیز و غیر قابل انکار معاویه، توطئه و اقدام به قتل سبط اکبر پیامبر و امام زمان بر حق بعد از امیر المومنین حضرت امام حسن بن علی علیه السلام بود.
ابوالفرج اصفهانی پیرامون سبب شهادت امام حسن علیه السلام نوشته است: معاویه در صدد برآمد برای پسرش یزید بیعت بگیرد، پس هیچ چیزی برای وی سنگین تر از امر حسن بن علی و سعد بن ابی وقاص نبود. از این رو هر دو را با نقشه مسموم کرد، و هر دو بر اثر مسموم شدن درگذشتند.
ابن سعد در طبقات می‌نویسد: معاویه بارها به آن حضرت زهر داد زیرا او و برادرش حسین در شام نزد معاویه می‌رفتند!
نیز ابوالفرج و دیگر مورخان نوشته اند: معاویه سمّی برای جعدة بنت اشعث بن قیس، زوجه امام حسن علیه السلام فرستاد و پیغام داد: اگر حسن را کشتی صد هزار درهم به تو جایزه دهم، و تو را به همسری فرزندم یزید در آورم.
چون جعده تن به این جنایت داد معاویه مبلغ مورد قرار داد را برای وی فرستاد، و درباره ازدواج او با یزید گفت: می ترسم کاری که با پسر رسول خدا کردی، در حق پسرم یزید انجام دهی.
*****
طبقات ابن سعد ج1ص352، تاریخ ابن کثیر ج8ص43، مقاتل الطالبین ص50و73، مروج الذهب ج2ص50، استیعاب قرطبی ج1ص141، تاریخ ابن عساکر بخش امام حسن ص216، انساب الاشراف بلاذری ج3ص47، ربیع الابرار زمخشری ج5ص208، تذکرة الخواص ص211، شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج16ص11و29، نصایح الکافیة عقیلی ص80، و همچنین الغدیر علامه امینی این موضوع را از طبقات ابن سعد و تهذیب الکمال و مراة العجائب و... آورده است.

معاویه به عمّال خود در هرکجا که بودند نوشت: به هیچ عنوانی اجازه شهادت داده به شیعه علی داده نشود و شهادت شیعه علی مردود قلمداد گردد. و در هرکجا با شیعیان عثمان و دوستداران و راویان فضائل و مناقبش برخورد کردید، در مجالس آنها شرکت کنید. و آنان را به خود نزدیك نموده و گرامی دارید و آنچه را هرکس از این گروه روایت کند، عیناً با نام خود و پدر و عشیره اش، جهت تشویق و کمك های مختلف به من گزارش دهید.
و چون به خاطر پاداش ها و بخشش ها و لباس ها و زمین های واگذاری به عرب و عجم این کار عملی شد، هرچه بیشتر فضائل و مناقب دروغین عثمان فراوان و شایع گردید، و مسلمانان فریب خورده از این رهگذر در توسعه بیشتر مالی و خانه های قیمتی با یکدگر به رقابت و فخر فروشی برخاستند، و کار به جائی رسید که هر شخص مردود و رانده شده از مردم، که مراجعه به عاملی از عمّال معاویه می کرد و درباره فضائل عثمان فضل و منقبتی روایت می نمود، فوراً نام او را ثبت و وی را مورد تقرب و شفقّت قرار می دادند.
پس مدتی بدین منوال گذشت تا اینکه معاویه به عمّال خود نوشت: اکنون در هر شهر و دیار و محل و ناحیه ای حدیث درباره عثمان شایع و فراوان گردیده، پس با رسیدن نامه من مردم را دعوت به نقل حدیث درباره صحابه و خلفای نخستین کنید، و مبادا احدی از مسلمین خبری را درباره ابوتراب (علی بن ابیطالب) روایت کند. و شما آن را ترك نمائید، مگر آنکه همانند آن را درباره صحابه بیاورید، که این کار مایه روشنائی دیدگان من و از هر چیزی نزد من محبوبتر است. و برای احتجاج و دلیل تراشی بر علیه ابوتراب و شیعه او، کوبنده تر، سخت تر، و ناگوارتر از ذکر فضائل و مناقب عثمان خواهد بود. پس نامه های او بر مردم خوانده شد و اخبار فراوانی که حقیقتی برای آن نبود ساخته و منتشر گردید... (1)
همچنین مدائنی در کتاب احداث می نویسد: معاویه پس از به دست آوردن خلافت، فرمانی به همه عمال و کارگزاران خویش نگاشت. هر کس که چیزی در فضل ابوتراب و خاندانش باز گوید! حرمتی برای خون و مالش نیست یعنی خویش هدر خواهد بود!!!
ابوجعفر اسکافی استاد ابن ابی الحدید می گوید: معاویه صدهزار درهم به سمرة بن جندب عطا کرد تا اینکه این روایت را به نام پیامبر برای مردم بازگوید که آیه:
وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ یُشْهِدُ اللَّهَ عَلی ما فِی قَلْبِهِ

وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصام. یعنی: و از مردم، کسانی هستند که گفتار آنان، در زندگی دنیا مایه اعجاب تو می‌شود، (در ظاهر، اظهار محبت شدید می‌کنند) و خدا را بر آنچه در دل دارند گواه می‌گیرند. (این در حالی است که) آنان، سرسخت‌ترین دشمنانند. (نشانه آن، این است که) هنگامی که روی بر می‌گردانند (و از نزد تو خارج می‌شوند)، در راه فساد در زمین، کوشش می‌کنند، و زراعتها و چهارپایان را نابود می‌سازند، (با اینکه می‌دانند) خدا فساد را دوست نمی‌دارد. (بقره/204و205)
درباره علی علیه السلام نازل شده است. و آیه: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّه. یعنی: بعضی از مردم جان خود را به خاطر خشنودی خدا می‌فروشند. درباره ابن ملجم قاتل مولا علی علیه السلام نازل گشته است! سمرة نپذیرفت. معاویه دویست هزار درهم به وی عطا کرد، باز هم نپذیرفت. پولها به چهارصد هزار درهم رسید، سمرة قبول کرد که این روایت دروغین از پیامبر را برای مردم نقل کند!(2)
*****
(1) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج3ص15 در شرح و قد سأله سائل عن احادیث البدعه، همچنین ابن عرفه معروف به نفطویه در تاریخ خودش، فجرالاسلام ص213.
(2) شرح نهج البلاغه ج1ص358

صحابی و تابعین

# جنایات معاویه در حق ابوذر!

ابوذر کارهائی را که معاویه می کرد ناپسندیده می شمرد. معاویه برای جلب رضایت او بارها برایش پول فرستاد از جمله اینکه یکبار 300 دینار برای وی فرستاد. ابوذر گفت: این پول ها اگر همان حقوق سالیانه من از بیت المال است که سال گذشته از آن محرومم داشتید! قبولش خواهم نمود، اما گر صله و هدیه است، مرا به آن نیازی نیست.
وقتی معاویه ساختن قصر خویش را آغاز کرد، قصری عظیم با سنگ های سبز که تا آن وقت در جهان اسلام نظیر نداشت و جلوه ای از جاهلیت و هواپرستی در سرزمین اسلام بود! فریاد ابوذر برخواست. او به معاویه رو کرد و گفت: معاویه! اگر این کاخ را از اموال عمومی، مال خدا، بنیاد کنی، به طور قطع خیانت کرده ای، زیرا اینگونه اموال بایستی در راه بهبود وضع اسلام و مسلمانان صرف شود، و خاص هیچ شخص نیست. اما اگر از اموال خودت باشد، که به اسراف و زیاده روی دست زده ای، مگر یك تن چقدر وسائل زندگی و مسکن لازم دارد؟
ابوذر بارها به معاویه گفته بود: به خدا سوگند! تو به اعمالی دست زده ای که ما در سنت های اسلامی، نمونه ای از آن به یاد نداریم و نمی شناسیم. به خدا سوگند! این رفتارها نه در کتاب خدا عنوانی داراست، و نه در سنت و روش پیامبرش!(1)
معاویه که نمی توانست گفتار حق و الهی ابوذر را بشنود و می دید که ابوذر با گفتار و عمل خویش رفتار های غیر اسلامی وی را مفتضح می کند. ناگزیر نامه ای به عثمان نوشت و از وی درخواست کرد که ابوذر را احضار کند. (2)
به گفته بلاذری، عثمان در جواب معاویه نوشت: ابوذر را بر مرکبی سخت خشن و ناهموار سوار کرده به مدینه بازگردان! پیرمرد، به اجبار بر شتری بس خشن سوار گردید. شبانه روز بدون هیچگونه استراحتی به سوی مدینه حرکت داده شد. راهی دراز و خسته کننده بود، و بیابانهای خشك و ریگزار، و ماموران بی رحم و خالی از عواطف انسانی!(3) یعقوبی و مسعودی می نویسند: فرمان خشونت بار عثمان، با این مرد خدا، اجرا شد. در نتیجه هنگامی که به مدینه رسید، گوشت پاهایش ریخته بود!(4)
*****

(1) انساب الاشراف بلاذری ج5ص53
(2) سیر اعلام النبلاء ج2ص50

(3) انساب الاشراف ج5ص53
(4) يعقوبى ج2ص120-122، مروج الذهب بهامش ج5ص161-163.

معاویه قاتل عمار یاسر

با فرا رسیدن محرم سال 37 هجری طرفین جنگ صفین تا پایان ماه محرم اعلام ترك مخاصمه کردند، تا شاید کار به صلح انجامد. و در اثنای آن سفیرانی رفت و آمد کردند که فائده‌ای نبخشید. مولا علی علیه السلام هیئتی را مرکب از عدی بن حاتم، یزید بن قیس، شبث بن ربعی، و زیاد بن حنظله به سوی معاویه فرستاد.
شبث بن ربعی به او گفت: معاویه! آیا تو از این خوشحال خواهی شد که عمار یاسر را به دست تو بدهند تا او را بکشی؟! معاویه جواب داد: چه مانعی دارد! به خدا اگر پسر سمیه را به دست من بدهند او را نه به خاطر قتل عثمان بلکه به خاطر قتل ناتل، برده عثمان، خواهم کشت!(1)
و بالاخره عمار یاسر یار و صحابی با وفا و جلیل القدر پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله همراه با صدها صحابی دیگر، که در لشکر مولا علی علیه السلام بودند، به دست یاران و لشکریان معاویه به شهادت رسیدند.
معاویه در حالی به جنگ و مبارزه با عمار پرداخت و وی را شهید کرد که پیامبر اکرم صلی الله علیه واله در حق وی فرموده بودند: "عمار با حق (یعنی اسلام) است و حق با وی، عمار با حق می‌گردد هر جا که بگردد، و قاتل عمار در آتش است"(2) و فرمودند: "چون مردم اختلاف پیدا کردند پسر سمیه با حق (و جانب اسلام) است. "(3) و همچنی بیان داشتند: "قریش را چه با عمار! او آنها را به بهشت می‌خواند و آنها وی را به دوزخ، قاتل و به یغما برنده جامه و اسلحه او در آتش خواهد بود"(4) و فرمودند: "هر که با عمار دشمنی ورزد خدا با او دشمنی خواهد ورزید و هر که به عمار کینه بورزد خدا با او کینه خواهد ورزید و هر که عمار را نابخرد بشمارد خدا او را نابخرد خواهد شمرد و هرکه عمار را دشنام دهد خدا او را دشنام خواهد داد، و هر که عمار را تحقیر نماید خدا او را حقیر خواهد شمرد، و هر که عمار را لعنت نماید خدا او را لعنت خواهد نمود و هر که بر عمار عیب گیرد خدا او را عیب خواهد گرفت. "(5)
و همچنین متواتر نقل شده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله خطاب به عمّار فرمودند: "تقتلك الفئة الباغية" یعنی کشنده تو دسته ای ستمکارند. و در لفظ روایت دیگر: "الناكبة عن الطريق" یعنی دسته از کسانی که از راه راست منحرفند. (6)
*****
(1) تاریخ طبری ج6ص3، کامل ابن اثیر ج3ص124، تاریخ ابن کثیر ج7ص258.

(2) الطبقات الكبرى ج3ص187
(3) المعجم الكبير ج10ص95 ح10071، دلائل النبوة بيهقى ج6ص422، المستدرك على الصحيحين ج3ص442.
(4) سيرة ابن هشام ج2ص115، العقد الفريد ج2ص289، شرح ابن أبى الحديد ج3ص274، تاريخ ابن كثير ج7ص268.
(5) مسند أحمد ج4ص89، مستدرك الحاكم ج3ص390و391، تاريخ الخطيب ج1ص152، الاستيعاب ج2ص435، أسد الغابة ج4ص45، طرح التثريب ج1ص88، تاريخ ابن كثير ج7ص311، الإصابة ج2ص512، كنز العمّال ج6ص185 و ج7ص71- 75.
(6) متواتر بودن اين حديث را ابن حجر در جلد2 الاصابه ص512 و در جلد 7 تهذيب التهذيب ص409 ذكر نموده است. و همچنين تاريخ مدينة دمشق ج12ص637، كنزالعمال ج13ص537.

## کشته شدن مالك اشتر به دست معاویه

امیر المومنین علیه السلام به مالك اشتر فرمودند: "جز تو کسی شایسته حکومت مصر نیست. پس به مصر برو، خدا تو را رحمت کند. " از آن پس، اشتر از حضور علی علیه السّلام مرخص شد و اسباب سفر آماده کرد و مهیای رفتن به مصر شد. جاسوسان معاویه او را خبر کردند که امیر المومنین علیه السلام مالك اشتر را به ولایت مصر منصوب کرده است. معاویه که طمع حکومت مصر را داشت، این انتصاب خیلی برایش گران آمد. و یقین داشت که هرگاه اشتر به مصر برود، از محمّد بن ابی بکر هم قاطع‌تر و در دشمنی با او (معاویه) سخت‌تر است. از این رو سفارشی به رئیس خراج قلزم (شهری بین مکه و مصر) فرستاد و گفت: مالك اشتر رو به مصر نهاده و می‌آید. اگر کار او را تمام کنی، مالیات قلزم را تا من زنده‌ام و تو زنده‌ای، بر تو می‌بخشم. تا می‌توانی از حرکت او مانع باش!
این شخص آمد و در قلزم اقامت کرد. اشتر نیز از عراق به طرف مصر حرکت کرد. وقتی وارد قلزم شد، آن مرد به استقبال آمد و پیشنهاد کرد که در آنجا توقف کند و اظهار داشت: اینجا منزلی خوش و طعام هم آماده و علف اسب ها نیز فراهم است و من فردی از افراد مالیات بده این سرزمین هستم. مالك پیاده شد و او طعامی آورد. طعام که صرف شد، شربتی از عسل که در آن زهر ریخته بود، آورد و به او داد. وقتی مالك آن را خورد، وفات یافت.
آن کس که به اشتر زهر داده بود، نزد معاویه آمد و او را از قتل اشتر آگاه کرد، سپس معاویه بپاخاست و خطبه‌ای خواند و در ضمن آن خدا را حمد و ثنا گفت. آنگاه اظهار داشت: به راستی که علی دو بازوی توانا داشت که یکی- یعنی عمار یاسر- در صفین و دیگری- یعنی اشتر- امروز بریده شد. (1) و در عبارت ابن قتیبه آمده که معاویه هنگامی که از خبر کشته شدن مالك اشتر آگاه شد، گفت: چقدر جگرم راحت و خنك شد! خدا لشکریانی دارد که این عسل (که بوسیله آن مالك کشته شد) از آن جمله است!!(2)
اینجاست که می‌بینی معاویه چگونه از این گناه بزرگ (گناه کشتن بنده صالحی که از زبان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و جانشینش مولانا امیر المؤمنین سلام اللّه علیه تعریف و ستایش شده) هیچ پروایی نمی‌کند، و توبه و پشیمانی به او دست نمی‌دهد، بلکه او و مردم شام از مرگ این قهرمان بزرگ اظهار شادمانی می‌کنند. آری جرم مالك این بود که امام زمان خود را یاری می‌کرد!
معاویه درحالی از کشتن مردم بی گناه اظهار شادمانی می کند که ابن

عباس نقل کرده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: بدترین مردم در پیشگاه خدا، کسی است که در حرم کافر شود و در اسلام سنّت جاهلیت را بجوید و خون يك نفر را بخواهد بغیر حق ریخته شود. (3) و حدیثی از ابو هریره نقل شده که: هر کس در قتل مؤمنی به اندازه نیمه کلمه‌ای کمك کند، خدا را در حالی ملاقات می کند که در بین دو چشمش نوشته باشند: از رحمت خدا نومید است!

*****

(1) تاریخ طبری ج6ص54 حوادث سال 38 هجری، کامل ابن اثیر ج3ص152 حوادث سال 38، مروج الذهب مسعودی ج2ص39.

(2) العیون ابن قتیبه ج1ص201.

(3) صحیح بخاری و سنن بیهقی 8: 27.

## کشته شدن محمد بن ابی بکر به دست معاویه

معاویه، عمرو بن عاص را با شش هزار تن به مصر فرستاد، در حالی که محمّد بن ابی بکر عامل و کارگزار علی علیه السّلام در مصر بود. عمرو حرکت کرده و در نزدیکی های مصر فرود آمد. طرفداران عثمان پیرامون او جمع شدند و او در بین آنها اقامت کرد و به محمّد بن ابی بکر چنین نوشت:
ای پسر ابوبکر، من نمی‌خواهم که بر تو چیره شوم. آگاه باش که مردم این شهرها بر علیه تو جمع گشته‌اند و همگی متحداً بر تو شوریده‌اند و از اینکه تو را پیروی کنند، پشیمان هستند. و هرگاه کارد به استخوان برسد، تو را دستگیر می‌کنند. من تو را نصیحت می‌کنم که از مصر خارج شوی و السلام.
همچنین عمرو نامه‌ای را که معاویه خطاب به محمد بن ابی بکر نوشته بود، فرستاد. در آن نامه چنین آمده است: ما کسی را سراغ نداریم که پیش از تو بر عثمان ستم روا داشته و به او صدمه زده باشد. تو در شمار کسانی هستی که بر علیه او سخن چینی کرده‌ای و در ریختن خونش شرکت داشتی. آیا گمان داری که من این همه را نادیده می‌گیرم و یا فراموش می‌کنم... اینك من گروهی را که تشنه خون تو هستند و بر جهاد در راه کشتن تو، به خدا تقرب می‌جویند، بسوی تو روانه کردم...
بالاخره عمرو بن عاص و دوستش، معاویة بن حدیج، پس از کشتن برخی از یاران محمد بن ابی بکر، از جمله کنانة بن بشر، او را پیدا کردند و به زندانی در مصر بردند. ابتداء از خوردن آب منعش کردند تا تشنگی او را از پا درآورد و سپس او را کشتند و در بدن الاغ مرده ای گذاشتند و آتش زدند!!! این خبر که بگوش عایشه رسید، برای او خیلی ناله کرد و پس از نماز بر علیه معاویه و عمرو نفرین کرد. (1)
خبر کشتن محمّد که به معاویه و یارانش رسید، خیلی شادمانی و خوشحالی کردند. و خبر کشته شدن محمّد و شادمانی معاویه را که به علی علیه السّلام رساندند، فرمود: به همان اندازه که آنها شادی می‌کنند، ما اندوهگینیم و از آغاز جنگ تا کنون، من درباره هیچ کس به این اندازه ناله و اندوه نداشته‌ام. او دست پرورده من بود و من او را فرزند خود می‌شمردم و اینهمه حزن و اندوه بی‌جهت نیست. چرا که او مرد نیکوکار و برادر زاده من بود. این قربانی را در راه خدا می‌دهیم. (2)
در نجوم الزاهره آمده است که سر محمد را بریدند و نزد معاویة بن ابی سفیان در دمشق فرستادند. و آن سر را در آنجا گرداندند و در اسلام، این

اولین سری است که در همه جا گردانده‌اند!(3)
*****
(1) تاریخ طبری ج6ص58 حوادث سال 38، الکامل ابن اثیر ج3ص154 حوادث سال 38، تاریخ ابن کثیر ج7ص313حوادث سال38، الاستیعاب ج2ص235، تهذیب التهذیب ج9ص81.
(2) مروج الذهب ج2ص39، تاریخ ابن کثیر ج7ص314 حوادث سال38.
(3) النجوم الزاهرة ج1ص110.

بدعت ها

## بدعت دو خواهر را همزمان به همسری داشتن!

ابن منذر، از قول قاسم بن محمد چنین ثبت کرده است: قبیله‌ای از معاویه پرسیدند آیا جایز است انسان دو کنیز را که خواهر یکدیگرند با هم به همسری داشته باشد؟
گفت: اشکالی ندارد.
نعمان بن بشیر سخنش را شنیده به اعتراض گفت: اینطور فتوا دادی؟! گفت: آری. گفت: پس به نظر تو اگر کسی خواهرش کنیزش باشد می‌تواند او را به همسری اختیار کند؟! گفت: آه! به خدا حالا فهمیدم! به آنها بگو: از این کار بپرهیزند، زیرا روا نیست. و گفت: پیوند خویشاوندی و حرمتش در مورد بردگان و غیر بردگان یکسان است.
*****
الدر المنثور ج2ص137.

## بدعت اذان گفتن برای نماز عید!

شافعی در کتاب الأم از قول زهری این روایت را ثبت کرده که: در نماز دو عید (فطر و قربان) برای پیامبر صلی الله علیه و اله و ابوبکر اذان گفته نشد و نه برای عمر و عثمان تا آنکه این را معاویه در شام بدعت گذاشت و سپس حجاج در مدینه وقتی استاندارش شد. (1)
ابن حزم نیز در المحلی می‌نویسد: امویان این را که دیر به نماز عید بروند و خطبه را پیش از نماز بخوانند، و اذان و اقامه را بدعت گذاشتند. (2)
قسطلانی در ارشاد الساری می‌نویسد: نخستین کسی که اذان را در نماز عید بدعت نهاد معاویه بود، و این را ابن ابی شیبه با سندی صحیح روایت کرده است. (3)
شوکانی در نیل الاوطار می‌نویسد: ابن قدامه در کتاب مغنی می‌گوید: ابن ابی شیبه در کتاب مصنف با سندی صحیح از قول ابن مسیب چنین آورده که اولین کسی که اذان گفتن در عید را بدعت نهاد معاویه بود. (4)
بسیاری از علما و بزرگان اهل سنت به این مطلب اذعان داشته اند که اولین کسی که اذان گفتن برای نماز عید را بدعت کرده، معاویه بوده است. در اینجا تنها به ذکر اسناد اقوال ایشان اکتفاء می کنیم. (5)
*****
(1) کتاب الام ج1ص208
(2) کتاب المحلی ابن حزم ج5ص82.
(3) ارشاد الساری ج2ص202.
(4) نیل الاوطار ج3ص364، مغنی ابن قدامه ج2ص235.
(5) المصنف ابن ابی شیبه ج2ص169، البحر الزخّار ج3ص58، فتح الباری ابن حجر ج2ص362، شرح الموطّأ للزرقانی ج1ص323، أوائل السیوطی ص9. الغدیر ج10ص273.

## بدعت خواندن خطبه قبل از نماز!

زرقانی در شرح موطأ در بیان این که در عیدین باید نماز را قبل از خطبه خواند، می‌نویسد: در دو صحیح مسلم و بخاری آمده که ابن عباس می‌گوید: در نماز عید رسول خدا صلی الله علیه واله و ابوبکر و عمر حضور داشته‌ام. تمامی ایشان نماز را قبل از خطبه می‌خواندند. (1)
شافعی از عبد اللّه بن یزید روایتی شبیه روایت ابن عباس ثبت کرده و می‌افزاید: این روش ادامه داشت تا معاویه آمد و خطبه را پیش از نماز خواند. (2)
سکتواری در محاضرة الاوائل می‌نویسد: اولین کسی که خطبه را قبل از نماز خواند معاویه بود. و سپس حکمرانان مروانی مثل مروان و زیاد، که در عراق بودند، از او پیروی کردند و معاویه این کار را در مدینه مشرفه انجام داد. (3)
البته ابن حجر در فتح الباری می نویسد: ابن منذر با سلسله ای صحیح درباره عثمان آورده است که نخستین کسی که پیش از نماز خطبه خواند عثمان بود. (4) به هر حال چه معاویه اولین کسی بوده است که این بدعت را گذاشته و یا از بدعتی که عثمان قرار داده بوده است پیروی کرده، به هر حال در ترویج و انجام این بدعت شریك بوده است. و علت انجام این بدعت این بود که معاویه بدعت سب و لعن مولا امیر المومنین علیه السلام را ترویج می نمود و خود او نیز در خطبه هایش آن را انجام می داد، مردم نیز بعد از نماز برای فرار از شنیدن ناسزاهایی که مولا علی علیه السلام می شد برمی خواستند. فلذا معاویه خطبه را قبل از نماز می خواند تا مردم به اجبار بنشینند و سخنان معاویه را گوش دهند.
*****
(1) شرح الموطأ ج1ص324، صحیح مسلم ج2ص283، صحیح بخاری ج1ص327؛ همچنین این حدیث از عبدالله بن عمر نقل شده است: صحیح بخاری 2/111 و 112، صحیح مسلم 1/326، موطا مالك 1/146، مسند احمد 2/38، کتاب الام شافعی 1/208، سنن ابن ماجه 1/387، سنن بیهقی 3/296، سنن ترمذی 1/70، سنن نسائی 3/183، المحلی از ابن حزم 5/85، بدایع الصنایع 1/276، المدونة الکبری مالك 1/155.
(2) کتاب الامّ شافعی ج1ص235، المصنف ج3ص284
(3) محاضرة الاوائل سکتواری ص144
(4) فتح الباری ج 2 / 361، الغدیر ج 8 / 160، نیل اولاطار 3/362، همچنین ابن شبه از ابوغسان نقل کرده است.

## بدعت معاویه در مورد دیات

ضحاك در بحث از دیات صفحه50 از قول محمد بن اسحاق چنین ثبت کرده است: از زهری پرسیدم و گفتم: راجع به دیه افراد اقلیت‌های مذهبی تحت حمایت مسلمانان بگو که در دوره پیامبر خدا صلی الله علیه واله چقدر بود چون در موردش اختلاف پیدا شده است. گفت: در میان مشرق و مغرب کسی بهتر از من آن را نمی‌داند.
در دوره پیامبر خدا صلی الله علیه واله و ابوبکر و عمر و عثمان هزار دینار بود تا معاویه آمد که به خانواده کشته پانصد دینار می‌داد و پانصد دینار دیگر را به خزانه عمومی می‌داد!
البته در دوره پیامبر اکرم صلی الله علیه واله بر خلاف پندار زهری یك هزار نبوده است و این را از ائمه مذاهب اسلامی جز ابو حنیفه کسی نگفته است، و اولین کسی که آن را یك هزار دینار قرار داده عثمان بوده است. به هر حال کار معاویه شامل دو بدعت است:
اولا: دیه را هزار دینار گرفته است.
ثانیا: آن را میان ورثه مقتول و خزانه عمومی به یك اندازه تقسیم کرده است.
*****
این مطلب را بزرگان دیگر اهل سنت نیز آورده اند: سنن بیهقی ج8ص102، البدایة و النهایة ابن کثیر ج8ص139 و همچنین این مطلب در کتاب الغدیر ج10ص284 آمده است.

## بدعت در زکوة فطر

ابوسعید خدری روایت می کند که ما در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و اله حاضر می شدیم، و آن جناب امر می کردند در مورد زکوة فطر از هر فرد بزرگ یا کوچك، آزاد یا مملوك یك صاع از طعام بدهند. و مردم مخیر بودند که این یك صاع (حدوداً سه کیلوگرم) را از گندم، جو، خرما، و یا کشمش بدهند.
ابو سعید گوید: ما همواره به این سنت عمل می کردیم تا آنگاه که معاویه برای انجام مناسك حج و یا عمره به مکه آمد. و در منبر برای مردم سخن گفت، و از جمله مطالبی که برای مردم عنوان کرد این بود: من نظرم این است که دو مُد (هر مُد = حدوداً 700گرم) از گندم شام به اندازه یك صاع از خرما است! ابوسعید گفت: من تا آنگاه که زنده باشم با این عمل معاویه مخالفت خواهم کرد و به ترتیبی که حضرت رسول صلی الله علیه و اله امر کرده است انجام می دهم. هنگامیکه این جریان به ابن زبیر رسید گفت: زکوة فطر همان یك صاع است.
*****
أبو داود در الزكاة باب زكاة الفطر شماره1609، وابن ماجة در الزكاة باب صدقة الفطر شماره 1827.

## نذر معاویه: کشتن زنان!

معاویه (در جنگ صفین) نذر کرده بود زنان قبیله ربیعه را به بردگی بگیرد و هر زنی را که جنگیده باشد بکشد. خالد بن معمر در این باره چنین سروده است:

تمنّی ابنُ حربٍ نذرةً فی نسائنا و دون الذی ینوی سیوفٌ قواضبُ

و نمنح ملکاً أنت حاولت خلعه بنی هاشم قول امرئ غیر کاذب

ترجمه:

پسر ابو سفیان در این آرزو است که زنان ما را به بردگی بگیرد،

تیغ‌های بُرّان ما مانع آن است که نذرش به تحقق رسد،

و این را به حاکمی که تو در صدد برکناری و خلع او هستی (یعنی امام علی علیه السلام) قول می‌دهیم.

به بنی هاشم، قول مردانه، قول مردی که دروغ نمی گوید.

چطور معاویه نذر می کند که زنان مسلمان قبیله ربیعه را در صورت چیرگی بر شوهرانشان به جرم این که دوستدار مولا علی علیه السلام بوده به بردگی بگیرد حال آنکه به بردگی گرفتن زن و مرد مسلمان حرام است؟! و اساسا در شریعت اسلام نذر جز برای کار خداپسندانه و به شرط وجود رجحانی در متعلق نذر منعقد نمی‌شود.

*****

کتاب صفین ص 231

معاویه خزانه مرکزی را به جای اینکه در مصارف عموم و رفاه حال مردم مصرف نماید، برای استحکام بخشیدن به حکومت و قدرت و سرکوبی مسلمین و مخالفین به کار می برد. (1) از عناصر سیاسی امویان به خصوص معاویه، به کارگیری مال به عنوان سلاحی برای ارعاب و وسیله ای برای تقرّب بود؛ زیرا گروهی از مردم را از آن محروم می ساختند، ولی آن را چندین برابر بیشتر به گروهی دیگر دادند تا بهایی برای وجدان و تضمینی برای سکوت آنان باشد. (2)
مورخان می نویسند: معاویه به عبدالله بن عمر، به منظور بیعت با یزید، یکصد هزار درهم داد و او آنها را از وی پذیرفت!(3) همچنین نوشته اند که یزید بن منیة برای رفع گرفتاری خویش به معاویه توسل جست. معاویه گفت: ای کعب، به او سی هزار درهم بده! و آنگاه که وی از جای برخاست و می خواست از مجلس بیرون برود، دوباره معاویه فرمان داد: برای روز جمل هم سی هزار دیگر به آن بیفزا! (4)
ابونعیم اصفهانی نویسنده مشهور حلیة الاولیاء از عبدالرحمن بن قاسم نقل می کند که یکبار معاویه هدایائی مختلف برای عائشه فرستاد که در جمله آنها لباس و پول و اشیاء قیمتی قرار داشت. (5) ابونعیم و ابن کثیر و دیگر مورخین نوشته اند که معاویه یکبار صدهزار درهم پول نقد برای عائشه فرستاد!(6)
معاویه، پس از اسراف و تبذیر بیت المال ناگزیر شد که اموال مردم را مصادره نماید، تا ناتوانی مالی خزانه دولت را جبران کند. وی میراثهای حُتات، عموی فرزدق، را مصادره کرد!(7)
همچنین مسعودی روایت می کند هنگامی که صعصعة بن صوحان از طرف علی علیه السلام نزد معاویه رفته بود. معاویه در مجلس علنی خود در حضور مردم گفت: زمین ملك خداست و ما هم خلیفه خداوند هستیم! هر چه از مال خداوند از مردم گرفته شود حق ما است! و بقیه را هم که از مردم نگرفته ام حق من است و اگر بخواهم از آنها اخذ کنم برای من رواست!
ابن حجر در ضمن حدیثی که رجال سند آن از ثقات هستند گفته: معاویه در روز جمعه ای برای مردم خطبه خواند و در ضمن خطبه اش گفت: اموال متعلق به ما است! و غنائم هم اختصاص به ما دارد، اکنون اختیار هم در دست ما قرار دارد. ما به هر کس اراده کنیم می دهیم!
ابن عبدالبر می گوید: زیاد حکم بن عمرو غفاری را حاکم خراسان قرار داد. حکم در ایام حکومت خود غنائم فراوانی به دست آورد. زیاد برای او

نوشت امیر المومنین معاویه در نظر دارد درهم و دینار را جمع کند و در این مورد امر به ما صادر شده است. اکنون پس از رسیدن نامه من بیت المال را تقسیم نکنید و برای ما بفرستید! حکم برای زیاد نوشت: تو برای من نوشته ای که امیر المومنین در نظر دارد دراهم و دنانیر را جمع کند. و من هم طبق دستور او هرچه دینار و درهم است برای او بفرستم. ولیکن من کتاب خداوند را در این مورد مقدم می دانم و حکم خداوند را بر حکم معاویه ترجیح می دهم.
زمخشری در ربیع الابرار می گوید: معاویه برای مردم خطبه خواند و در اثناء خطبه اش گفت: خداوند می فرماید: وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ. یعنی: خزائن همه چیز نزد ما است ولی ما جز به اندازه معین آن را نازل نمی‌کنیم. (حجر/21) پس چرا من را ملامت می کنید که حقوق شما را کم کرده ام. ام احنف گفت: ما تو را درباره خزائن خدا ملامت نمی کنیم. و ملامت ما تو را از این جهت است که خداوند از خزائن خود برای ما روزی فرستاده و تو آنها را در خزائن خود جمع کرده ای و نمی گذاری دست ما به آنها برسد.
همچنین باغ فدك، که از رسول اکرم صلی الله علیه و اله به حضرت زهرا سلام الله علیها رسیده بود و بخشی از اموال ایشان محسوب می شد، به فرمان معاویه جزء اموال مروان حکم قرار گرفت! (8)
*****
(1) روح الاسلام ص296
(2) اتجاهات الشعر العربی ص27
(3) الکامل فی التاریخ ابن اثیر ج3ص506.
(4) عقدالفرید ج2ص68.
(5) حلیة الاولیاء ج2ص48
(6) حلیة الاولیاء ج2ص47، سیر اعلام النبلاء ج2ص131، ابن کثیر ج7ص136، المستدرك ج4ص13، طبقات الکبری ج5ص18
(7) الکامل فی التاریخ ابن اثیر ج3ص468، دیوان فرزدق ج2ص42-43، انساب الاشراف بلاذری ج5ص101-102.
(8) تاریخ یعقوبی ج2ص218 و 223 و 232، فتح البلدان بلاذری ص46.

## خریداری دین سران قبایل با پول!

معاویه در زمان خلافتش برای رسیدن به اهداف پست و پلید خویش، بارها با وعده پول و مقام بسیاری از سران و بزرگان قبایل را به وسوسه انداخت. و با این نیرنگ ایشان را در گروه طرفداران خودش قرار داد. در اینجا تنها به ذکر یك نمونه از این موارد اکتفاء می کنیم:
طبری می گوید: چند تن از سران قبایل، از جمله حتات بن یزید مجاشعی به معاویه وارد شدند. معاویه به هر کدام از ایشان صد هزار دینار بخشید، اما به حتات هفتاد هزار بیش نداد. هنگامی که اینان از شام بیرون آمدند، هر کس مقدار پولی که معاویه به او داده بود به دیگران اعلام داشت. حتات از اینکه به او از دیگران کمتر داده شده است، سخت ناراحت شد، به طوری که از همانجا بازگشت، و نزد معاویه رفت، و او را به خاطر این کار ملامت کرد، پرسید: به چه دلیل به من از همه همراهانم کمتر پول دادی، و چرا نسبت به من بخل ورزیدی؟
معاویه گفت: بله من از افراد دیگر دینشان را خریداری کردم، بدین جهت آن مقدار در برابر به آن ها پول بخشیدم، اما تو را به حال خودت واگذار کردم، چون می دانم تو با اعتقاد، طرفدار عثمان می باشی. حتّات دنیا پرست گفت: دین مرا نیز از من بخر!!! معاویه دستور داد کمبود پول او را بدهند.
*****
(طبری ج6ص135، ابن اثیر ج3ص201)

## خرید و فروش بُت!

داستان مشهوری است که رکن الاسلام از مشایخ خود تا به صاحب "مصابیح" روایت کرده است. و او از ابی ابن وابل نقل کرده است که او گفت: با مسروق در مکانی بودیم که کشتی ای از آنجا می گذشت. پرسیدم که این کشتی چیست و به کجا می رود؟ گفتند: تنها کالای این کشتی بُت است که معاویه به طرف هند می فرستد تا در آنجا بفروشد. مسروق گفت: اعمال بد این مرد را شیطان در نظر او زینت داده که اینطور عملی را خوب می پندارد! یا اینکه یکباره از آخرت مأیوس شده و به دنیا مشغول گشته است.

پیشوای حنبلیان، احمد حنبل در مسندش روایتی از طریق عبد اللّه بن بریده ثبت کرده، می‌گوید: من و پدرم به دربار معاویه رفتیم. ما را بر فرشی نشاند. بعد دستور داد برایمان خوراك آوردند و خوردیم، سپس دستور داد شراب آوردند و خودش نوشید و از آن جام تعارف پدرم کرد!(1)
ابن عساکر در تاریخش و ابن سفیان در مسندش و ابن قانع و ابن منده از طریق محمد بن کعب قرظی روایتی ثبت کرده‌اند که می‌گوید: در زمان عثمان و هنگامی که معاویه استاندار شام بود عبد الرحمن بن سهل انصاری به جهاد خارجی رفت. روزی قافله‌ای که مشك‌های شراب بار داشت و متعلق به معاویه بود از برابرش می‌گذشت. برخاست و با نیزه خویش همه مشکها را پاره کرد، و نوکرانی که همراه قافله بودند با او گلاویز گشتند. ماجرا به اطلاع معاویه رسید، معاویه گفت: او پیر مردی است که عقلش را از دست داده!
عبد الرحمن گفت: بخدا این طور نیست و عقلم را از دست نداده‌ام، بلکه پیامبر خدا صلی الله علیه واله ما را منع کرد از این که شراب به شکممان یا مشکهامان بریزیم. (2)
برای عبادة بن صامت، یکی از مجاهدان بدر و بیعت کنندگان عقبه، نیز داستانی شبیه عبدالرحمن بن سهل رخ داده است. (3)
همچنین معاویه در شعری تصریح کرده است که شراب می نوشیده است. (4)
این در حالی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرموده اند: لعنت و ننگ بر شراب باد و بر شرابخوار و ساقی و شرابفروش و خریدار شراب و حمل کننده شراب و آنکه برایش حمل میشود و شرابگیر و شرابساز و هر که از پولش امرار معاش کند. (5)
و حتی خود معاویه از زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه واله نقل می کند که ایشان فرمودند: هر که شراب خورد تازیانه بزنید، اگر تکرار کرد تازیانه بزنیدش، اگر باز هم تکرار کرد تازیانه بزنیدش، اگر برای چهارمین بار تکرار کرد بکشیدش!(6)
*****
(1) مسند احمد ج5ص347
(2) این را ابن حجر در الاصابه ج2ص401 نوشته و در تهذیب التهذیب ج6ص192 خلاصه کرده و نیز ابو عمر در استیعاب ج2ص401 به طور ملخص آورده و ابن اثیر در اسد الغابه ج3ص299 به همین عبارت تا آنجا که «... شراب به شکممان یا مشکهامان بریزیم» ثبت کرده و می‌گوید:

سه محدث شهیر (یعنی ابن منده و ابو نعیم و ابو عمر) آن را ثبت کرده‌اند.
(3) تاریخ مدینة دمشق ابن عساکر ج7ص211 از طریق عمر بن رفاعة، همچنین روایت دیگری با همین مضمون در تاریخ مدینة دمشق ج7ص213 از طریق عمرو بن قیس آورده.
(4) شربتُ الخمرَ حتی صرتُ کلّا علی الأدنی و ما لی من صدیقِ * و حتی ما أوسّد من وسادٍ إذا أنشو سوی الترب السحیق / تاریخ مدینة دمشق ابن عساکر ج7ص346، الاصابة ابن حجر ج2ص291.
(5) سنن ابی داوود ج2ص166، سنن ابن ماجة ج2ص174، مسند احمد حنبل ج2ص71، جامع ترمذی ج1ص167 و...
(6) مسند احمد ج5ص56، 59، 60، 63، 68

## فرمان معاویه بر تکه و پاره کردن اجساد!

وقتی عبد اللّه بن بدیل، از سپاه علی علیه السلام کشته شد، معاویه و عبد اللّه بن عامر رفته بر سر نعش او ایستادند. عبد اللّه بن عامر، که دوست عبد اللّه بن بدیل بود، عمامه خویش را بر صورت او گسترده و برایش طلب مغفرت کرد. معاویه گفت: صورتش را باز کن. گفت: نه بخدا تا جان در بدن دارم نخواهم گذاشت او را مثله کنی! معاویه گفت صورتش را باز کن، ما وقتی آن را به تو بخشیدیم دیگر مثله‌اش نمی‌کنیم. (1)
نسب‌شناس معروف ابو جعفر بغدادی در المحبر می‌نویسد: معاویه در دستورات کتبی‌اش به زیاد گفته بود: هر که را بر دین و نظریه علی یافتی بکش و جسدش را مثله و تکه و پاره کن. (2)
معاویه در حالی دستور بر مثله و تکه و پاره کردن اجساد مومنین می دهد که حتی مثله کردن حیوان و حتی سگ هم جایز نیست. و پیامبر اکرم صلی الله علیه واله کسی را که نعش حیوانی را مثله و تکه پاره کند لعنت فرموده است!(3) حدیث نهی از مثله و تکه پاره کردن نعش، از چندین طریق روائی آمده است، از طریق امیر المؤمنین علی علیه السلام، انس، ابن عمر، عبد اللّه بن یزید انصاری، سمرة بن جندب، زید بن خالد، عمران بن حصین، مغیرة بن شعبه، حکم بن عمیر، عائذ بن قرط، ابو ایوب انصاری، یحیی بن ابن ابی کثیر، و اسماء بنت ابی بکر. و احادیث آنان در صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ابی داود و سنن الکبری بیهقی و مسند احمد حنبل و معجم طبرانی درج و نگاشته است. (4)
*****
(1) صفین ص277، شرح ابن ابی الحدید ج1ص486
(2) المحبّر ابوجعفر بغدادی ص479
(3) نصب الرایة ج3ص120، السیر الکبیر ج1ص78، صحیح بخاری باب ما یکره من المثلة
(4) نصب الرایة زیعلی ج3ص118- 21

## قَسم معاویه: ریختن سرب داغ در گوش!

بارودی می‌گوید: عمیر بن قرة اللیثی که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه واله است از جمله اصحابی بود که در جنگ صفین شرکت داشتند و در جنگ علیه معاویه و شامیان سرسختی و شدت عمل به خرج می‌داد تا جائی که معاویه قسم و سوگند یاد کرد اگر به چنگش بیفتد سرب گداخته در گوش‌هایش بریزد!
آیا در شریعت اسلام روا است که انسان قسم بخورد سرب گداخته در گوش مسلمانی بریزد؟! در گوش صحابی عادل و عالی مقامی که پیرو بدعت‌ها و هوس‌های معاویه نبوده است؟!
*****
الاصابه ابن حجر ج3ص35

## جلوگیری معاویه از دفن مردگان!

وقتی نعیم بن صهیب بن العلیة، از سپاه علی علیه السلام، در صفین کشته شد، پسر عمویش نعیم بن حارث بن العلیة، که در سپاه معاویه بود، پیش معاویه رفت و گفت:
این کشته پسر عموی من است، او را به من ببخش تا دفنش کنم. گفت: دفنشان نمی‌کنیم چون حق دفن شدن ندارند! به خدا عثمان را از ترس آنها نتوانستیم دفن کنیم مگر مخفیانه! تهدید کرد که یا اجازه بده دفنش کنم یا تو را ترك کرده به آنان خواهم پیوست.
معاویه گفت: تو رؤسای عشایر عرب را می‌بینی دفنشان نمی‌کنی و از من اجازه برای دفن پسر عمویت می‌خواهی! و افزود: اختیار داری، می‌خواهی دفنش کن می‌خواهی نکن. نعیم بن حارث رفت و نعش پسر عمویش را دفن کرد.
*****
کتاب صفین ص293، تاریخ طبری ج6ص14، شرح ابن ابی الحدید ج1ص489

## جلوگیری معاویه از نشر حدیث!

احمد حنبل در مسندش می‌نویسد: عبد اللّه بن عامر می‌گوید: خودم شنیدم که معاویه حدیث می‌خواند و می گفت: بر حذر باشید از احادیث پیامبر خدا صلی الله علیه واله، مگر آن حدیث‌ها که در دوره عمر متداول بود. (1) همین مطلب را ابوحجاج مزنی نیز روایت نموده است. (2)
حاکم نیشابوری در مستدرك نوشته است: نوف به عبد اللّه بن عمر و بن عاص می‌گوید: تو از من در نقل و بیان حدیث شایسته تر هستی، تو یار پیامبر خدائی. عبد اللّه بن عمرو بن عاص در جوابش می‌گوید: اینها، یعنی حکّام و فرمانروایان، ما را از نقل و بیان حدیث منع کرده‌اند!(3) همچنین معاویه به عبد اللّه بن عمر پیغام داد اگر اطلاع پیدا کنم که حدیث نقل و بیان کرده‌ای گردنت را خواهم زد!(4)
*****
(1) مسنداحمد ج5ص66
(2) تهذیب الکمال ج15ص146 به دو سند از مسلم ج3ص94 و دیگران.
(3) مستدرك حاکم ج4ص486.
(4) کتاب صفین ابن مزاحم ص248

## پوشیدن لباس های حرام!

ابو داود از طریق خالد این روایت را ثبت کرده است: مقدام بن معدی و عمرو بن اسود و یکی از قبیله بنی اسد به نمایندگی نزد معاویة بن ابی سفیان رفتند. مقدام به معاویه گفت: تو را بخدا قسم آیا می‌دانی پیامبر خدا صلی الله علیه واله از پوشیدن جامه ابریشمی نهی کرده است؟ معاویه جواب داد: آری.
مقدام گفت: تو را بخدا قسم آیا می‌دانی پیامبر خدا صلی الله علیه والله از پوشیدن پوست حیوانات درنده و سوار شدن بر آن نهی کرده است؟ گفت: آری. گفت: بخدا قسم من همه اینها را در خانه تو ای معاویه دیده‌ام! معاویه گفت: حالا فهمیدم که از دست تو ای مقدام رهائی ندارم!
*****
سنن ابی داود ج2ص186

## استعمال عطر در ایام حج!

ابن المبارك روایت کرده که معاویه با گروهی نزد عمر بن خطاب آمدند و به اتفاق به مکه رفتند. هنگامیکه به ذی طوی رسیدند معاویه جامه ای را پوشید که از آن بوی خوش به مشام می رسید. در این هنگام عمر بر وی خشم گرفت و گفت: شما برای حج می روید و در بزرگترین شهرهای خداوند جامه های خوشبو می پوشید؟ معاویه گفت: من این لباسهای خوشبو را برای این پوشیده ام که خویشاوندان خود را ملاقات کنم!
درفائق گفته: عمر در مکه بوی خوشی استشمام کرد و سپس گفت: این کیست ما را اذیت می کند؟ معاویه گفت: من بر ام حبیبه داخل شدم و او مرا معطر کرد و این جامه را بر من پوشانید. عمر گفت: حجاج باید غبار آلود و از تجمل دور باشند!

## ترك تكبير و بسم الله در نماز!

طبرانی از قول ابو هریره چنین ثبت کرده است: اولین کسی که تکبیر را ترك کرد معاویه بود. ابو عبید روایت می کند که اولین کسی که آن را ترك کرد زیاد بود. ابن ابی شیبه از طریق سعید بن مسیب این روایت را ثبت کرده است: اولین کسی که تکبیر را کم کرد معاویه بود. (1) ابن حجر در فتح الباری می‌نویسد: این با روایت قبلی منافات ندارد، زیرا زیاد آن را به پیروی از معاویه ترك کرده است و معاویه به تقلید از عثمان. (2)
همچنین شافعی در کتاب الام این روایت را از قول انس بن مالك ثبت کرده که: معاویه در مدینه نماز خواند و در نمازش به صدای بلند شروع کرد به خواندن بسم اللّه الرحمن الرحیم و سپس سوره حمد. ولی بسم اللّه الرحمن الرحیم سوره بعدی را نخواند. و وقتی به رکوع و سجود رفت تکبیر نگفت تا نمازش را تمام کرد. وقتی نمازش را سلام داد همه مهاجرانی که آن را شنیده بودند از هر سو بانگ برداشتند که آی معاویه! جزئی از نماز را دزدیدی یا فراموش کردی؟!(3)
*****
(1) فتح الباری ج2ص215، تاریخ الخلفاء سیوطی ص134، نیل الاوطار ج2ص266، شرح الموطأ زرقانی ج1ص145، شرح معانی الآثار ج1ص220
(2) فتح الباری ابن حجر ج2ص215، مسند احمد ج5ص597، نیل الاوطار ج2ص266
(3) کتاب الام شافعی ج1ص93 و94، بحر الزخار ج1ص249؛ برای اطلاع بیشتر از نظرات اهل سنت درباره تکبیرات نماز و بسم الله الرحمن الرحیم و بی اعتنایی معاویه به این سنت پیامبر اکرم به کتاب الغدیر ج10ص286 مراجعه فرمایید.

ماوردی و دیگر مورخان نوشته‌اند: چند دزد را پیش معاویه آوردند. دستور داد دستشان را قطع کنند. آخرین دزد پیش از اینکه دستش را قطع کنند، چند بیت شعر خواند، و در ضمن آن اشعار از معاویه تقاضا کرد تا دستش را قطع نکند. (1)
معاویه از او پرسید که با تو چه کنم، حال آنکه دست رفقایت را بریده‌ام؟ مادر آن دزد گفت: ای امیر المؤمنین! این کار را هم جزء باقی گناهانت قرار بده که از آنها توبه می‌کنی. در نتیجه، معاویه آن دزد را رها کرد. و این اولین باری بود در تاریخ اسلام که از اجرای قانون جزای اسلامی صرفنظر می‌شد. (2)
معاویه با این کار خویش علناً با نص صریح قرآن مخالفت کرد که می فرماید:
وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما. یعنی دست مرد و زن دزد را قطع کنید. (مائده/38)
*****
(1) یمینی أمیرَ المؤمنین أُعیذُها بعفوِك أن تلقی نکالًا یُبینها
یدی کانت الحسناءَ لو تمّ سترُها و لا تعدمُ الحسناءُ عیباً یشینها
فلا خیر فی الدنیا و کانت حبیبةً إذا ما شمالی فارقتها یمینها
(2) الاحکام السلطانیة ص219، تاریخ ابن کثیر ج8ص136، محاضرة سکتواری ص164.

## ملحق کردن زیاد زنازاده، به ابوسفیان!

مادر زیاد، سمیه، متعلق به یکی از دهقانان ایران بود که در زندرود کسکر زندگی می کرد. دهقان بیمار شد و حارث بن کلده پزشك ثقفی را به بالینش آوردند تا او را درمان کرد، و دهقان به پاداش آن درمان، سمیه را به او بخشید. حارث بن کلده نیز سمیه را به ازدواج غلام رومی خویش در آورد که عبید نام داشت و زیاد از این ازدواج بوجود آمد و وقتی بزرگ شد پدرش عبید را با پرداخت هزار درهم آزاد ساخت. و مادرش سمیه از فاحشه‌های معروف طائف شد که محل رسمی و پرچم داشت.
ابو عمر و ابن عساکر می‌نویسند: ابو سفیان، در زمان خلافت عمر، گفت: به خدا من می‌دانم چه کسی نطفه او (زیاد) را در دل مادرش گذاشته است (در خبر دیگر سخن ابوسفیان اینگونه آمده است: من نطفه او را در دل مادرش، سمیه بستم). عمرو عاص به او گفت: ساکت باش ای ابو سفیان! چرا که اگر عمر بن خطاب این را از تو بشنود بی‌درنگ تو را کیفر خواهد کرد. ابوسفیان در ضمن چند بیت شعر می گوید: بخدا اگر ترس از آن کسی نبود که مرا انگشت نمای دشمن می‌سازد (یعنی عمر) صخر بن حرب (یعنی ابو سفیان) وضع زیاد را روشن می‌ساخت و سخن درباره او را مکتوم نمی‌داشت. مدتی گذشت که با قبیله ثقیف (که زیاد منسوب به آن بود) مجامله(دهخدا= خوشرفتاری کردن. مدارا کردن) کردم و گذاشتم پاره دلم (زیاد) را به خویش منسوب نمایند. (1) همین سخنان ابو سفیان، معاویه را واداشت تا زیاد را به خویش منسوب سازد. (2)
آری، معاویه بر خلاف دستور صریح قرآن مجید که با آیه شریفه: أدعوهم لابائهم هو أقسط عندالله(3) مقرر فرموده است: فرزندان به نام پدرانشان خوانده شوند و نیز بر خلاف فرموده پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله: الولد للفراش و للعاهر الحجر(4) که باید فرزند فراش و همبستری شرعی را فرزند رسمی اعلام نمود و زناکار را محکوم به سنگباران و طرد نمود؛ زیاد را که از زن فاحشه ای به وجود آمده بود و پدر وی عبید بود، فرزند ابوسفیان اعلام کرد و به او نسبت داد و زیاد نیز به این انتساب رضایت داد! (در حالی که همانطور که گذشت بر اساس دستورات اسلام فرزند زنا را باید به پدر شرعی نسبت داد نه شخص زناکار)، تا از یك چنین عنصر پلید و خون خواری بر علیه خاندان پیامبر و شیعیانشان (که یك یك ایشان را به خوبی می شناخت) سوء استفاده نماید. (5)
و این نخستین بدعت جاهلی بود که معاویه آن را در اسلام تجدید و به اجرا درآورد و با اینکه هرکس از مردم می فهمید این عمل را تخطئه و معاویه را سرزنش می کرد، اما معاویه اعتنائی نمی کرد و ترتیب اثری بدانها نمی

داد، و بالاخره هزاران نفر از سادات و شیعیان اهل بیت را به دست زیاد زنازاده کشت.
*****
(1) أما و اللَّه لو لا خوف شخصٍ یرانی یا علیّ من الأعادی
لأظهر أمره صخرُ بنُ حربٍ و لم تکن المقالة عن زیادِ
و قد طالت مجاملتی ثقیفاً و ترکی فیهمُ ثمرَ الفؤاد
(2) الاستیعاب ج1ص195، تاریخ ابن عساکر ج5ص410، العقد الفرید ج3ص3.
(3) سوره احزاب آیه 5
(4) صحیح بخاری کتاب الفرائض ج2ص199، صحیح مسلم کتاب الرضا ج1ص471، سنن ترمذی ج1ص150 و ج2ص34، سنن نسائی ج2ص110، سنن ابی داوود 3101، سنن بیهقی ج7ص402و412.
(5) عقدالفرید ج3ص2، تاریخ ابن عساکر ج5ص409، کامل ابن اثیر ج3ص220، الغدیر ج10ص308.

مالك و نسائی و دیگر محدثان از طریق عطار بن یسار چنین ثبت کرده‌اند که: معاویه ظرفی از طلا یا نقره را به مبلغی بیش از ارزش وزن آن فروخت. ابو درداء به او گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیده‌ام که فرمود چنین چیزها را فقط باید به قیمت وزن آن فروخت.
معاویه گفت: اما به نظر من اشکالی ندارد.
ابو درداء گفت: با معاویه چه باید کرد؟ من حدیث پیامبر صلی الله علیه واله را برایش می‌خوانم و او نظر شخصی خود را اظهار می‌دارد!!! (1)
مسلم و دیگر محدثان از طریق ابی الاشعث چنین ثبت کرده‌اند: به یکی از لشکر کشی‌ها پرداخته بودیم و معاویه فرمانده بود. غنائم بسیار به چنگ آوردیم. در میان آن ظرفی نقره ای بود. معاویه به یکی دستور داد آن را به هنگام تقسیم میان مردم بفروشد.
مردم بر سر خریداری آن به رقابت برخاستند و قیمت را زیادتر کردند. خبر به عبادة بن صامت رسید. برخاسته گفت: من از پیامبر خدا صلی الله علیه و اله شنیدم که می فرمود وقتی طلا را با طلا معامله می‌کنند یا نقره را با نقره یا گندم را با گندم... باید بطور پایاپای و از هر طرف به مقدار مساوی مبادله کنند و باید معامله بر اساس برابری و هم وزنی باشد و هر که به بیشتر بخرد یا بفروشد رباخواری کرده باشد.
بر اثر شنیدن سخن پیامبر صلی الله علیه واله مردم آنچه را گرفته بودند پس دادند. خبر به معاویه رسید. برخاسته چنین نطق کرد: مردانی که از زبان پیامبر خدا احادیثی نقل می‌کنند که ما که پیامبر خدا را می‌دیدیم و معاشرش بودیم از وی نشنیده‌ایم چه خیال کرده‌اند و چرا دقت نمی‌کنند؟!
عبادة بن صامت برخاسته همان حدیث را باز گفت و افزود: آنچه را از پیامبر خدا صلی الله علیه و اله شنیده‌ایم نقل و نشر می‌کنیم گر چه معاویه خوشش نیاید. (2)
روایات متشابه مبنی بر مخالفت عبادة بن صامت با معاویه در مساله رباخواری در بسیاری از کتب اهل سنت یافت می شوند. که در اینجا به ذکر اسناد آنها اکتفاء می کنیم. (3)
معاویه در حالی رباخواری را حلال می دانسته که فریقین بر حرمت آن متفق هستند و هیچ شکی در مورد آن ندارند. در میان دلایل فراوانی که بر حرمت رباخواری وجود دارد، تنها يك آیه از کلام الله مجید نقل می کنیم: " آن کسانی که ربا خورند (از قبر در قیامت) برنخیزند جز به مانند آن که به وسوسه شیطان مخبّط و دیوانه شده. و آنان بدین سبب در این عمل زشت افتند که گویند فرقی بین تجارت و ربا نیست حال آنکه خدا تجارت را حلال

و ربا را حرام كرده. " (4)
*****
(1) موطّأ مالك ج2ص59، اختلاف الحديث لشافعى در حاشيه كتاب الأُمّ ج7ص23، سنن النسائى ج7ص279، سنن البيهقى ج5ص280.
(2) صحيح مسلم ج5ص43، سنن البيهقى ج5ص277، تفسير القرطبى ج3ص349.
(3) مسند أحمد ج5ص319، سنن النسائى ج7ص277، سنن البيهقى ج5ص278، تاريخ ابن عساكر ج7ص206، تاريخ ابن عساكر ج7ص212، تاريخ ابن عساكر ج7ص78، كنز العمّال ج13ص554، و الاستيعاب ج2ص412، أُسد الغابة ج3ص106.
(4) بقره/275، برای اطلاع بیشتر از دلایل حرمت رباخواری می توانید به كتاب الغدير ج10ص264 مراجعه بفرمایید.

## معاویه نماز را در سفر تمام میخواند!

طبرانی و احمد حنبل با سندی صحیح روایتی از طریق عباد بن عبد اللّه بن زبیر ثبت کرده‌اند. می‌گوید: هنگامی که معاویه به قصد حج به شهر ما (مدینه) وارد شد همراهش به مکه رفتیم. نماز ظهر را به پیشنمازی او خواندیم و دو رکعت خواند.
وقتی معاویه نماز ظهر را دو رکعتی خواند مروان بن حکم و عمرو بن عثمان برخاسته پیش او رفتند و گفتند: هیچکس بر پسر عمویت (عثمان) به چنین زشتی که بر او خرده گرفتی خرده نگرفته است. پرسید: مگر چه شده؟ گفتند: مگر نمی‌دانی او در مکه نماز را تمام می‌خواند.
گفت: وای بر شما! مگر او طرز دیگری می‌خواند؟ من با پیامبر خدا صلی الله علیه واله و با ابوبکر و عمر به همین صورت دو رکعتی خوانده‌ام. گفتند: پسر عمویت (عثمان) نماز را تمام می‌خواند و اگر بر خلاف او عمل کنی بر او عیب گرفته باشی. در نتیجه، معاویه وقتی به نماز عصر ایستاد- و پیشنماز ما بود- آن را چهار رکعتی خواند.
سند: مسند احمد ج5ص58.
معاویه نماز جمعه را چهارشنبه می خواند!
مردی از اهالی کوفه در بازگشت از نبردهای صفین، سوار بر شتری به دمشق آمد، مردی دمشقی به او گفت که این حیوان، ماده شتر من است که در اثنای جنگ صفین از من گرفته‌اند. دعوایشان را بر معاویه عرضه داشتند. مرد دمشقی برای اثبات مدعای خویش پنجاه شاهد آورد که همگی شهادت دادند که آن ماده شتر از آن وی است.
در نتیجه، معاویه رأی علیه مرد کوفی صادر کرد و دستور داد آن شتر را به مرد دمشقی تحویل دهد. مرد کوفی گفت: آن، شتر نر است نه ماده. معاویه گفت: این رائی است که صادر شده. وقتی همگی از حضورش رفتند، مخفیانه کسی را به دنبال آن مرد کوفی فرستاد. وقتی که آمد از او پرسید شترش چه مقدار ارزش داد؟ و دو برابر بهای آن را به وی پرداخت و به او نیکی نمود.
سپس معاویه گفت: به علی بگو من با یکصد هزار سپاهی با وی روبرو خواهم شد که یکیشان بین شتر نر و ماده فرق نمی‌گذارد! و چنان فرمانبردار و مطیع معاویه بودند که وقتی آنها را به صفین می‌برد، روز چهارشنبه با آنها نماز جمعه خواند! و به هنگام جنگ مطیعش بودند و او را بر بالای سر خویش می‌بردند و سخن عمرو بن عاص را باور داشتند که گفت: علی است که عمار یاسر را با کشاندنش به یاری خود به کشتن داده و کشته است. و کار سرسپردگی و اطاعتشان از معاویه بدانجا کشید که

لعنت فرستادن بر علی را سنت و رویه‌ای مستمر ساختند و از کودکی به آن می‌پرداختند و تا پیری و مرگ ادامه می‌دادند.
*****
مروج الذهب ج2ص72، الغدیر ج10ص279.

## بیعت گیری برای یزید یکی از جنایات معاویه!

یکی از ظلم ها و جنایات معاویه بیعت‌گیری برای یزید است. معاویه از همان روز که به سلطنت نشست و بساط يك استبداد قهر آمیز و ننگین را پهن کرد. به فکر این بود که پسرش (یزید) را ولیعهد خویش سازد و برایش بیعت بگیرد و حکومت اموی را موروثی و پایدار گرداند. هفت سال تمام زمینه این کار را فراهم می‌کرد، به نزدیکانش بذل و بخشش می کرد و بیگانگان را خویشاوند و مقرب می‌ساخت. (1) گاهی نیت خویش را پنهان می کرد و گاهی هم بر ملا می‌نمود. و پیوسته برای هدف شیطانی خویش سعی و تلاش می نمود. تا اینکه زیاد، که مخالف ولایتعهدی یزید بود، در سال 53 مرد. و معاویه پیمانی به نام زیاد جعل کرد که در آن آمده بود حکومت بعد از معاویه از آن یزید می باشد. و با این کار، همانطور که مدائنی گفته(2) می‌خواست راه بیعت گیری برای یزید را هموار و آسان نماید.

ابو عمر می‌گوید: به معاویه هنگامی که امام حسن علیه السلام زنده بود پیشنهاد شد که برای یزید بیعت بگیرد، اما وی این مقصود را فقط پس از در گذشت حسن علیه السلام آشکار کرد. (3)

ابن کثیر می‌نویسد: در سال 56 معاویه مردم را دعوت کرد که با پسرش یزید بیعت نمایند تا پس از وی حاکم باشد، و تصمیم این کار را پیشتر و در زمان زنده بودن مغیرة بن شعبه گرفته بود. (4) همچنین ابن جریر می گوید: وقتی زیاد مرد معاویه شروع کرد به ترتیب دادن کار ولایتعهدی یزید و تبلیغات و دعوت برای بیعت گیری، و به سراسر کشور نامه نوشت که برای ولایتعهدی یزید بیعت بگیرند. (5)

معاویه با وجود مخالفتهای بسیار زیاد از سوی بزرگان، صحابه و مردم، با زر و زور برای پسرش یزید بیعت گیری کرد. تا پس از وی پسرش راه و روشش را در مخالفت و دشمنی با اهل بیت علیهم السلام و بدعت گذاری و از بین بردن احکام اسلام ادامه دهد. معاویه به منظور رسیدن به هدفش نامه های بسیاری به حکمرانان خویش و صحابه و بزرگان نوشت، تا ایشان را مجبور به بیعت کند. و حتی خودش دو بار در سال 50 و 56 به مکه رفت، تا از صحابه و سرشناسان جامعه بیعت بگیرد. (6)

به عنوان مثال در تاریخ ثبت شده است که معاویه به سعید بن عاص، که استاندار او در مدینه بود، نامه‌ای فرستاد و دستور داد مردم مدینه را به بیعت با یزید دعوت کند و نام کسانی را که به سرعت بیعت می کنند و کسانی را که کوتاهی می نمایند به او گزارش دهد. وقتی نامه به سعید بن عاص رسید مردم را به بیعت یزید فرا خواند و خشونت نمود و تشدّد و

سختگیری نشان داد و هر که در بیعت کردن کوتاهی می‌نمود مورد حمله قرار داد. با این حال اکثر مردم و مخصوصا خاندان بنی هاشم و همچنین عبدالله بن زبیر بیعت نکردند. (7) همچنین معاویه به عبدالله بن جعفر نوشت: "... اگر بیعت کنی سپاسگزاری خواهد شد و اگر خودداری نمائی مجبور خواهی گشت!"(8)
به طور خلاصه از مطالعه ماجرای آن بیعت ننگین و انحرافی روشن می‌شود که در محیطی خفقان‌آور و با تهدید و ارعاب و تطمیع و رشوه و با تهمت و افترا و دروغ و حیله صورت گرفته است. معاویه برای انجام بیعت ولایتعهدی یزید یکی را تهدید می کند و دیگری را به قتل می‌رساند و آن یك را استاندار می‌سازد و استانی را ملکش می‌گرداند و پول بر دامن آدمهای ضعیف النفس و فرومایه و دنیاپرست می‌پاشد. این بیعت گیری ظالمانه در حالی انجام شد که بر طبق صلح نامه میان امام حسن علیه السلام و معاویه، معاویه عهد و پیمان بسته بود که: بعد از خودش کسی را به عنوان خلیفه معرفی نکند و اختیار تعیین خلیفه به مسلمین واگذار شود.
*****
(1) عقدالفرید ج2ص302
(2) تاریخ طبریج6ص170، عقدالفرید ج2ص302
(3) الاستیعاب ج1ص142
(4) البدایة والنهایة ج8ص79
(5) تاریخ الامم والملوك ج5ص301
(6) ماجرای رفتن معاویه به مکه برای گرفتن بیعت و مخالفت صحابه و بزرگان: الامامة والسیاسة ج1ص148-163 و تاریخ طبری ج6ص170، الکامل فی التاریخ ج2ص513، العقد الفرید ج2ص302-304، الکامل ابن اثیر ج2ص21-218، ذیل الامالی ص177، جمهرة الرسائل ج2ص69، الغدیر ج10ص323-360
(7) الامامة و السیاسة ج1ص144-146
(8) الامامة و السیاسة ج1ص147

## سفارشات معاویه به مغیرة

طبری می نویسد: معاویه، مغیرة بن شعبه را به حکومت کوفه منصوب داشت. اما پیش از اینکه وی به سوی مرکز حکومتی خویش عزیمت کند وی را به حضور طلبید و به او گفت: من می خواستم سفارشات فراوان و وصایای زیادی با تو در میان گذارم که به خاطر بینش و درك زیاد تو از آن خودداری می کنم. و عمل آن را به فهم خودت وا گذار می نمایم! اما هرگز سفارش به یك چیز را فراموش نمی کنم:
تو در مرحله اول، هرگز نکوهش و بدگوئی علی را فراموش نکن، و همیشه برای عثمان از خداوند رحمت بخواه. و مغفرت طلب کن. در مرحله دوم، از عیب جوئی اصحاب و یاران علی و سختگیری درباره ایشان به هیچ وجه روی گردان مباش. و در مقابل دوستداران عثمان را به خود نزدیك نما و به ایشان مهربانی کن!
مغیرة گفت: من امتحان خویش را داده ام، و در این زمینه تجربه ها دارم. قبل از تو برای دیگران ماموریت ها انجام داده ام و کسی مرا نکوهش نکرده است! تو نیز امتحان خواهی کرد، حال یا می پسندی و ستایش می کنی و یا کار من برایت ناپسند جلوه می کند و مرا مذمت خواهی کرد!
معاویه پاسخ داد: نه انشاالله تو را ستایش خواهم کرد!!!
*****
طبری ج6ص108 حوادث سال 51هجری، ابن اثیر ج3ص202.

معاویه از دیدگاه...

معاویه از دیدگاه عمار یاسر

عمار یاسر، در اثنای جنگ صفین می‌گوید: مسلمانان! می‌خواهید کسی را تماشا کنید که با خدا و پیامبرش دشمنی نموده و علیه آنها تلاش کرده و علیه مسلمانان به تجاوز مسلحانه دست زده است و از مشرکان پشتیبانی کرده است و وقتی خدا خواسته دینش را حمایت و نمایان گرداند و پیامبرش را یاری دهد او آمده پیش پیامبر اکرم و اظهار مسلمانی نموده است در حالی که بخدا قسم! نه از روی میل، بلکه از ترس چنین کرده و هنگامی که پیامبر اکرم از دنیا رفت بخدا قسم می‌دانستیم که او دشمن مسلمانان و دوستدار تبهکاران بوده است؟
هان! آن شخص، معاویه است. بنابر این او را لعنت کنید: خدا لعنتش کند. و با او بجنگید، زیرا از کسانی است که مشعل دین خدا را خاموش ساخته و دشمنان خدا را پشتیبانی می‌کنند.
*****
تاریخ الطبری ج6ص7، کتاب صفین ص240، الکامل لابن الأثیر ج3ص136.

معاویه از دیدگاه محمد بن ابی بکر

محمد بن ابی بکر به معاویه می‌نویسد: بسم اللّه الرحمن الرحیم. از محمد بن ابی بکر به گمراه گشته معاویه پسر صخر!... تو ملعونی فرزند ملعون، وانگهی تو و پدرت پیوسته بر ضد دین خدا توطئه چیده‌اید و برای خاموش کردن مشعل خدائی اسلام تلاش نموده‌اید و در این راه سپاه‌ها گرد آورده‌اید، و پولها خرج کرده‌اید و پیمان‌ها با قبائل بسته‌اید و پدرت در حال این کار مُرد و تو جانشینش شدی و ادامه دهنده کارش. و گواهم علیه تو بر این مطلب، همانان که به تو پناهنده گشته و تو را تکیه‌گاه ساخته‌اند همان باقیمانده قبائل مشرك و مهاجم و سران نفاق و اختلاف و بدخواهان پیامبر خدا که در پناه تو و با تو هستند.

*****

مروج الذهب ج2ص59، کتاب صفّین ص132، شرح ابن أبی الحدید ج1ص283، جمهرة الرسائل ج1ص542 و همچنین نامه ای دیگر در تاریخ طبری ج6ص58 و شرح ابن ابی الحدید ج2ص32.

معاویه از دیدگاه ابن عباس

ابن عباس، در صفین در نطقی چنین می‌گوید: پسر زن جگر خوار دیده در جنگ علیه علی بن ابیطالب جمعی از فرومایگان و اراذل شام مددکار اویند، در جنگ علیه پسر عمو و داماد پیامبر خدا و اولین کسی که با او نماز خوانده است بدری ای که در همه نبردهای پر افتخار و فضیلت‌آور همراه رسول خدا بوده است، و معاویه و ابو سفیان در آن زمان دو مشرك بت پرست بوده‌اند. بدانید که به خدائی سوگند که هستی را به تنهائی تحت سلطه و به ظهور آورده و سزاوار سلطنت بر هستی گشته علی بن ابیطالب همراه رسول خدا می‌جنگید، علی می گفت: خدا و پیامبرش راست می‌گویند. و معاویه و ابو سفیان می گفتند: خدا و پیامبرش دروغ می‌گویند. معاویه در این موقعیت که امروز دارد نیکروتر و پرهیزکارتر و راه یافته‌تر و بر صواب‌تر از موقعیت‌هایش در آن هنگام نیست.

*****

کتاب صفین ص360، شرح ابن ابی الحدید ج1ص504.

ابوشکور سلمی در التمهید فی بیان التوحید از ابوحنیفه روایت کرده است که وی گفت: می دانید که ما چرا با اهل شام دشمن هستیم؟ جواب دادند علت بغض شما را نسبت به اهل شام نمی دانیم. ابوحنیفه گفت: اگر ما در لشگر علی بن ابیطالب در صفین حاضر بودیم به اتفاق او با معاویه جنگ می کردیم و از وی یاری می نمودیم. و ما عقیده داریم که باید با معاویه جنگ کرد و برای همین جهت با مردم شام دشمنی داریم.
همچنین ابوالفداء از شافعی روایت کرده که او در پنهان به ربیع گفته بود: شهادت چهار نفر از صحابه پذیرفته نمی شود: معاویه، عمروعاص، مغیرة و زیاد. شاید همین سخن شافعی باعث شده که وقتی از ابن معین درباره شافعی سوال شد، او گفت: ثقه نیست!(1)
و نیز احمد بن حنبل در مسند خود آورده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه واله فرمودند: "هر کس با علی علیه السلام بر سر خلافت جنگید او را بکشید هر که می‌خواهد باشد!" با توجه به متواتر بودن جنگیدن معاویه با مولا علی علیه السلام، نظر احمد بن حنبل در رابطه با معاویه معلوم و واضح می باشد.
همچنین ابن جوزی از عبدالله بن احمد بن حنبل روایت کرده که گفت: از پدرم پرسیدم: درباره علی و معاویه چه می گویی؟ مقداری اندیشید. سپس گفت: به تحقیق می دانم که علی، دشمنان زیادی داشت، ولی هرچه دشمنانش جستجو کردند، نتوانستند عیب و نقصی برای او پیدا کنند. پس ناچار به معاویه رو آوردند که با او می جنگید و مخالف امام علی بود. پس به دروغ شروع به ستایش و تعریف از معاویه کردند. و به خاطر دشمنی شان با علی، او را در برابر علی قرار دادند.
ابن جوزی می گوید: احمد بن حنبل در این جا اشاره می کند که اخبار و روایات وارده در فضیلت معاویه مدرك درستی ندارد و از روی اغراض خصوصی جعل شده است. و از روی سند هرگز قابل توجه نخواهد بود. و ابن راهویه و نسائی نیز همین عقیده را دارند و برای معاویه فضیلتی قائل نیستند!
*****
(1) شیخ المضیرة از استاد ابوریه ص183 ط موسسه الاعلمی للمطبوعات بیروت.

## معاویه از دیدگاه قیس بن سعد

قیس بن سعد بن عباده، پیشوای قبیله خزرج، در نامه‌ای به معاویه می‌نویسد: تو بت پرستِ بت پرست زاده‌ای بیش نیستی. از روی ناچاری و اضطرار مسلمان گشتی و در آن برای اختلاف افکنی ماندی و آزادانه و به اختیار از آن خارج گشتی. خدا بهره‌ای از اسلام به تو نداد. اظهار ایمانت دیری نپائید و نفاقت تازه نیست. همچنان با خدا و پیامبرش در حال جنگی، و یکی از قبائل مشرك و مهاجمی، و دشمن خدا و پیامبرش و بندگان مؤمنش. (1)
قیس در نامه دیگری به معاویه می‌نویسد: به من دستور می‌دهی زیر فرمان تو درآیم، زیر فرمان کسی که بیش از هر کس برای حکومت ناشایسته است و از همه دروغگوتر و دغلگوتر و گمراه‌تر و بی‌ارتباطتر با پیامبر خدا! جماعتی که تو داری جماعتی هستند گمراه و گمراهگر، سلطه شرك آمیزی از سلطه‌های شرك آمیز اهریمن. (2)
*****
(1) کامل المبرّد ج1ص309، البیان و التبیین ج2ص68، تاریخ الیعقوبی ج2ص163، عیون الأخبار لابن قتیبة ج2ص213، مروج الذهب ج2ص62، مناقب الخوارزمی ص173، شرح ابن أبی الحدید ج4ص15، کتاب التاج الجاحظ ص109.
(2) تاریخ طبری ج5ص228و ج4ص550، کامل ابن اثیر ج3ص107 و ج2ص355، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج2ص23 و ج6ص60.

معن بن یزید بن اخنس سلمی صحابی که از مجاهدان بدر است به معاویه می‌گوید: هیچ زن قرشی ای از مردی قرشی شریرتر و بدتر از تو به دنیا نیاورده است.
*****
الاصابة ج3ص450

## لعن بر معاویه در قنوت نماز توسط عایشه

پس از آنکه خبر کشته شدن محمّد بن ابی بکر به عایشه رسید در مرگش بیقراری بسیار نمود و پیوسته در قنوت و بعد از نماز به معاویه و عمرو بن عاص نفرین می‌نمود.

*****

تاریخ طبری ج6ص60، کامل ابن اثیر ج3ص155، تاریخ ابن کثیر ج7ص314، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج2ص33.

## تشبیه معاویه به فرعون توسط عایشه!

اسود بن یزید می‌گوید: به عائشه گفتم: برایت شگفت آور نیست که یکی از آزاد شدگان فتح مکه (معاویه) درباره خلافت با اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه واله به کشمکش برخاسته است؟
عائشه گفت: این تعجبی ندارد! آن قدرت حاکمه خدا است که به آدم نیکوکار و بدکار می‌دهد، و در تاریخ چنین اتفاق افتاده که فرعون چهار صد سال بر مردم مصر سلطنت کرده است همچنین کفاری دیگر غیر از او!
*****
البداية و النهاية ابن كثير ج8ص131 به نقل از ابوداود طیالسی و ابن عساکر.

## علمای اهل سنت: معاویه هیچ فضیلتی ندارد!

محمد بن علی شوکانی می گوید: بر من ثابت است که حتی یك حدیث درست در فضائل معاویه وجود ندارد!(1)
همچنین ابن جوزی بعد از آنکه احادیثی را که درباره معاویه است در باب احادیث جعلی و ساختگی آورده، از اسحاق بن راهویه (استاد بخاری) نقل می کند که او گفته: هیچ حدیث صحیح و معتبری درباره معاویه نیامده است.
و نیز ابن حجر می گوید: بدون هیچگونه جایگاهی که از جهت فضل و شخصیت برای معاویه سراغ داشته باشند، شروع به ساختن و جعل احادیثی در فضائل معاویه نمودند و این فضائل و احادیث که در تاریخ در تأیید شخصیت معاویه وارد گردیده هیچگونه واقعیتی ندارد. (2)
حافظ جلال الدین سیوطی در کتاب اللألی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة می گوید: اخبار و روایاتی که در فضائل معاویه رسیده موضوع است و هیچگونه صحتی ندارد. و سپس از حاکم روایت کرده که اسحاق بن ابراهیم حنظلی می گوید: در فضیلت معاویه یك حدیث هم وارد نشده و اخبار وارده در این مورد هیچگونه صحتی ندارد.
همچنین مشهور است که پیروان معاویه نزد نسائی آمدند و از او خواستند تا کتابی در تحسین و تعریف بنویسد. ولی نسائی نه تنها نپذیرفت، بلکه در توصیف وجود مبارك امام علی علیه السلام کتابی نوشت. و نیز اشاراتی به جنایات و خیانت معاویه کرد. بدین ترتیب به دست پیروان معاویه در سال 303 هجری در شام به قتل رسید. (3)
علامه عینی در شرح صحیح بخاری می گوید: اگر سوال کنی که در فضیلت معاویه اخبار زیادی رسیده، می گوییم آری در این مورد روایات زیادی هست ولیکن هیچ کدام از آنها از نظر سند قابل توجه نیستند. اسحاق بن راهویه و نسائی به این موضوع تصریح کرده اند. و برای همین جهت بخاری در صحیح خود می گوید: "باب ذکر معاویه" و از فضیلت و منقبت او خودداری کرده است.
*****
(1) الفوائد المجموعة فی الاحادیث الموضوعة شوکانی ص407.
(2) فتح الباری ج7ص83
(3) وفیات الاعیان ابن خلکان ج1ص77-78 ط دار صادر بیروت، شیخ المضیرة محمود ابوریه ص182-183 در پاورقی ط موسسة الاعلمی للمطبوعات بیروت.

## دیدگاه نوه معاویه درباره وی!

وقتی معاویة بن یزید بن معاویة (نوه معاویه) به حکومت رسید، به منبر رفت و چنین گفت:
این خلافت، ریسمان خدا است (و پیوند و رابطه با خدا) و جدم معاویه بر سر خلافت با کسی که صاحب لایق آن بود و از او به تصدیش سزاوارتر به کشمکش برخاست، یعنی با علی بن ابیطالب، و شما را به کارهائی که می‌دانید وادار کرد تا آنکه اجلش سر رسید و در گورش در بند گناهانش گشت. آنگاه پدرم متصدی حکومت گشت در حالی که شایسته آن نبود و با پسر دختر پیامبر خدا صلی الله علیه واله به کشمکش و دشمنی برخاست. بر اثر آن، جوانمرگ شد و ابتر و بی دنباله گشت، و در گورش اسیر گناهانش شد.
*****
صواعق المحرقة ابن حجر ص134

سرانجام

## مرگ معاویه

معاویه در سفر سال 56 ه. ق به حجاز، با نیرنگ از مخالفانش بیعت گرفت و هنگام بازگشت به شام، در ابواء (مکانی در نزدیکی مکه) بیمار و رنجور شد. او نیمه شب در بیرون خیمه اش در چاهی افتاد و پیکرش خشك و فکش کج شد. هنگامی که مردم مکه به عیادتش می رفتند، نزد آنان به ریاکاری دست می یازید و می گفت: مؤمن گاه گرفتار بلا می شود. صالحان پیش از من نیز گرفتار بیماری شده اند؛ امیدوارم من نیز از آنان باشم.
با این حال در خلوت بی تابی می کرد. او در پاسخ مروان که به بی تابی اش اعتراض کرده بود، گفت: به یاد چیزهایی افتادم که فراموش کرده بودم. پس از بهترین وضعی که داشتم، اکنون چنین گرفتار شده ام. می ترسم این مجازات دنیایی به سبب جلوگیری از حق علی بن ابی طالب و کردارم با حجر بن عدی و یارانش باشد. اگر محبتم به یزید نبود، اسباب هدایت خود را فراهم می آوردم و راه درست را تشخیص می دادم.
معاویه در مدت بیماری، بسیار کابوس می دید و هذیان می گفت. وی هر چه آب می نوشید. سیراب نمی شد. گاهی دو روز بیهوش بود و هنگامی که به هوش می آمد، فریاد می زد: مرا با تو چه کار است، حجر! مرا با تو چه کار است عمرو (عمرو بن حمق خزاعی). مرا با تو چه کار است، علی! اگر مجازاتم کنی، در برابر گناهانم کیفر داده ای و اگر بگذاری، تو مهربانی. در این مدت، یزید همواره در کنارش بود. معاویه که در بستر به خود می پیچید، به خویشان و فرزندان می نگریست و می گفت: برایتان بسیار تلاش کردم و سخت کوشیدم و شما را از سفر کردن بی نیاز ساختم. گاه چنان بی هوش می شد که می پنداشتند در گذشته است، ولی دوباره چشمانش را باز می کرد.
در سالهای پایانی عمر، در کمر معاویه زخمی پدید آمد که هرگاه به سبب سرما، جامه ضخیم می پوشید، آزارش می داد. به همین دلیل می گفت: لباس و رانداز سبك بیاورید. ولی هنگامی که جامه ای از سخال یا پر حواصیل نیز می پوشید، حالش تغییر نمی کرد. در این زمان اندوه او را فرا می گرفت و جامه را بیرون آورده، دوباره می پوشید. او این کار را بارها تکرار می کرد و می گفت: خدا دنیا را خانه زشتی قرار داد چهل سال مالك آن بودم؛ بیست سال امارت و بیست سال خلافت و حالم چنین شده است. این روزگار سیاه باد!
معاویه در روزهای پایانی زندگی، به دخترانش، رمله و هند که وی را از این سو به آن سو می گردانیدند، گفت: کسی را می گردانید که لحظه ای

نیاسود و پیوسته مال اندوخت. کاش به جهنم نرود. واپسین نیرنگ معاویه در روزهای پایانی زندگی اش نمایان شد. هنگامی که بیماری او شدید شد، به اطرافیانش فرمان داد، چشم هایش را سرمه کشند و سرش را روغن زنند. سپس به مردم اجازه داد نزدش رفته، سلام گویند و بیرون روند. مردم می آمدند و هنگامی که او را سرمه کشیده و روغن زده می دیدند، با خود می گفتند: مردم می گویند در حال مرگ است، ولی از همه سالم تر می نماید و زمانی که مردم رفتند، معاویه چنین سرود: پیش شما تنگ نظران خویشتن داری می کنم تا ببینید که از رویدادهای دهر از جای نمی روم، ولی هنگامی که مرگ پنجه هایش را فرو می کند، معلوم می شود که هیچ آویزه ای سود نمی دهد.
سپس از سینه اش خون جاری شد. او سرانجام در سال شصت هجری درگذشت، در حالی که هنگام مرگ هفتمین یا هشتمین دهه عمر را پشت سر می نهاد. برخی از راویان سن وی را کم تر از هشتاد و برخی دیگر بیش از هشتاد سال نگاشته اند.
معاویه وصیت کرد نیمی از مالش را به بیت المال و نیم دیگر را به ورثه اش بدهند؛ زیرا عُمَر اموال فرماندارانش را نصف می کرد و درباره دارایی های او چنین تصمیمی نگرفت. بر اساس این وصیت که نیرنگ معاویه را می نمایاند، او می توانست به راحتی در باقی مانده دارایی هایش تصرف کند و همزمان یاد عمر را که وی را از گروه طلقا به حکومت شام رساند و زمینه خلیفه شدنش را فراهم کرد، گرامی دارد.
معاویه در اواخر عمرش بیمار و ضعیف شده بود. روزی به حمام رفت و با دیدن ضعف بدن خود، گریه کرد و شعری به این مضمون خواند: می‌بینم که شب‌ها در کاستن وجودم می‌کوشند، پاره‌ای از من را گرفته، پاره دیگر را رها می‌کنند.
و هنگامی که مرضش شدید شد و شبح هولناك مرگ را مشاهده کرد، گفت: ای کاش در راه رسیدن به حکومت تلاش نکرده بودم و ای کاش در رویارویی با لذات دنیا همانند نابینایان بودم؛ کاش همچون کسی بودم که بهره‌اش از دنیا لباسی کهنه و خوراکی ناچیز است و با چنین حالی با اهل قبور دیدار می‌کردم. و سرانجام پس از دوره‌ای سخت، به هلاکت رسید.
پس از مرگش ضحاك بن قیس فهری در حالی که پارچه‌هایی بر دوش داشت به مسجد آمد و به جانب منبر رفت و رو به مردم گفت: «معاویه پادشاه عرب بود که خدا به وسیله او شعله‌ی فتنه را خاموش و سنّت رسول خدا را زنده نگاه داشت. این کفن اوست و ما او را در این کفن خواهیم پیچید تا به دیدار خدا نائل گردد. هر کس می‌خواهد بر او نماز بگزارد، حاضر شود. سپس بر جنازه معاویه نماز گزارد.
*****

الفتوح ج 5 ص 250، تاريخ دمشق ج 59 ص 221، الفتوح ج 4 ص 251، تاريخ دمشق ج 22ص 59، انساب الاشراف ج 5ص 158- 160، الكامل ج 3، تاريخ طبرى ج 7 ص 2890، الغدير ج 10 ص 141، قصه كربلا ص 59، العقد الفريد، ج 4، ص 164.

طلحه - زبیر

طلحه

## شناخت کلی از طلحه

طَلحة بنِ عُبید الله بن عثمان بن عمروبن کعب بن سعد بن تَیم بن مُرَّة بن کعب بن لُؤَیّ بن غالب بن فِهربن مالك بن النَّضربن کنانة، ابو محمد، القرشیّ التّیمی.
پدرش، عبیدالله، پسر عموی ابوبکر و مادرش صعبه دختر عبدالله بن عماد بن مالك حضرمی است. صعبه پیش از آنکه همسر عبید الله شود همسر ابو سفیان بوده است. ابو سفیان او را طلاق داد، ولی دلش همچنان در پی او بود و درباره‌اش شعری سرود که مطلع آن چنین است: "من و صعبه هر چند آنچنان که می‌بینم از یکدیگر دوریم، ولی... ". (1)
در کتاب مثالب نوشته هشام بن محمد السائب الکلبی و کتاب الزام الناصب چنین آمده است که: صعبه بنت حضرمی (مادر طلحه) از زنان بدکاره مکه بوده که دارای علامت و پرچم (علامت فحشاء) بوده که ابوسفیان با او جمع شد و بعد از آن صعبه با عبیدالله تمیمی ازدواج کرد بعد از سپری شدن شش ماه از ازدواج با عبیدالله طلحه را به دنیا آورد. ابوسفیان و عبیدالله بر سر این فرزند با هم نزاع نمودند حل اختلاف را به صعبه (مادر طلحه) دادند وی طلحه را به عبیدالله ملحق نمود. عده ای از صعبه (مادر طلحه) سبب این کار را سوال کردند که چرا ابوسفیان را رها کردی؟ وی در پاسخ سوال چنین گفت: عبیدالله سخاوت دارد ولی ابوسفیان بخیل است!
قبل از بعثت پیامبر، از معدود کسانی بود که توانایی خواندن و نوشتن داشتند. طلحة از سابقین در اسلام است. قبل از هجرت به مدینه زمانی که طلحه و زبیر اسلام آوردند رسول اکرم صَلّیَ اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ بین آن دو؛ و پس از هجرت به مدینه بین طلحه و أبی أیّوب أنصاری عقد اخوّت بستند. طلحه درغزوه بدرحضور نداشت ولی در غزوه احد در دفاع از پیامبر صَلّیَ اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ نقش بزرگی داشت. در راه حفظ جان رسول الله جانبازی کرد و دست خود را سپر آن حضرت قرار داد تا جایی که انگشتش شَل شد و بر سرش ضربه ای وارد شد و آنحضرت را به پشت خود گرفته بالای صخره ای برد. (2)
در کتب سیره نیز مدح و منقبت او به همراه زبیر توسط رسول اکرم صَلّیَ اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وارد شده است. طلحه در قریش جایگاه ویژه ای داشت و او را سیاستمدار قریش می گفتند، وی از همان ابتدای سقیفه موافق خلافت ابوبکر بود تا جایی که وقتی مولا علی علیه السلام بعد از رسیدن به خلافت ظاهری بر فضل خود احتجاج کرد، معترضانه گفت: با ادّعای خلافت ابوبکر و تصدیق یارانش چه کنیم؛ در آن روز که شما را با آن شدّت در

حالی که بر گردنتان ریسمانی انداخته و همگی أصحاب به شما گفتند: بیعت کن و شما در آن مقام حجّت خود را بر ایشان تمام نمودید و ابوبکر مدّعی شد که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیده است که فرموده: "خداوند منع می کند از اینکه نبوّت و خلافت را در ما اهل بیت جمع نماید. " و آن را عمر و أبو عبیده و سالم و معاذ تصدیق کردند؟ سپس افزود: تمام آنچه شما فرموده و بدان احتجاج نمودید از سابقه و فضل همه و همه حقّ است و ما بدان اعتراف می‌کنیم ولی بطوری که این چهار نفر نیز روایت گذشته را تصدیق نمودند خلافت در خانواده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قرار نخواهد گرفت(3). یکی از افراد شورای شش گانه ای بود که خلیفه ی دوم برای تعیین خلیفه ی بعد از خود از پیش خود جعل کرد.

در اواخر خلافت عثمان بسیاری از صحابه پیامبر و جمع کثیری از مردم از کارهای عثمان ناراضی بودند. طلحه نیز به همراه عایشه جزء این دسته بود و دشمنی سرسختانه‌ای با او پیدا کرد. پس از قتل عثمان، طلحه و زبیر از اولین کسانی بودند که با امیر المومنین علی بیعت کردند؛ ولی پس از مدتی از امام خواستند حکومت قسمتی از سرزمین‌های اسلامی را به آنها بسپارد؛ اما چون امام درخواست آنها را رد کرد، به عایشه و بنی امیه و مخالفان امیرالمؤمنین علیه السلام در مکه پیوستند؛ مقدمات جنگ جمل را فراهم نمودند و به سوی بصره رهسپار شدند.

طلحه در جنگ جمل کشته شد. قاتل او مروان بن حکم، داماد عثمان بود. مروان با وجود این که خودش جزء سپاه طلحه بود، به انتقام خون عثمان به طور ناشناس طلحه را هدف تیر قرار داد و او را به قتل رساند.

*****

(1)-أُسدُ الغابة فی معرفة الصحابةج3ص85-چاپ بیروت/ شرح نهج‌البلاغة ابن أبی‌الحدید، ج 1، صفحه‌ی 225.

(2)- همان.

(3)- الاحتجاج/ ج1/ص134 الی145

بیهقی در دلائل النبوة از عروه روایت کرده که او گفت: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با مسلمین از تبوك مراجعت می کرد و در راه مدینه بسیر خود ادامه می‌داد، گروهی از اصحاب او اجتماعی کردند، و تصمیم گرفتند که آن جناب را در یکی از گردنه‌های بین راه به طور مخفیانه از بین ببرند، و در نظر داشتند که با آن حضرت از راه عقبه حرکت کنند.
پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله از این تصمیم خائنانه مطلع شد و فرمود: هر کس میل دارد از راه بیابان برود؛ زیرا که آن راه وسیع است و جمعیت به آسانی از آن می گذرد، حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) هم از راه عقبه که منطقه کوهستانی بود به راه خود ادامه داد، اما آن چند نفر که اراده قتل پیغمبر را داشتند برای این کار مهیا شدند، و صورت های خود را پوشانیدند و جلو راه را گرفتند. حضرت رسول امر فرمود، حذیفة بن یمان و عمار بن یاسر در خدمتش باشند، و به عمار فرمود: مهار شتر را بگیرد و حذیفه هم او را سوق دهد، در این هنگام که راه می‌رفتند ناگهان صدای دویدن آن جماعت را شنیدند، که از پشت سر حرکت می‌کنند و آنان حضرت رسول را در میان گرفتند و در نظر داشتند قصد شوم خود را عملی کنند.
پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله از این جهت به غضب آمد، و به حذیفه امر کرد که آن جماعت منافق را از آن جناب دور کند، حذیفه به طرف آن ها حمله کرد و با عصائی که در دست داشت، بر صورت مرکب‌های آنها زد و خود آنها را هم مضروب کرد، و آنها را شناخت، پس از این جریان خداوند آنها را مرعوب نمود و آنها فهمیدند که حذیفه آنان را شناخته و مکرشان آشکار شده است، و با شتاب و عجله خودشان را به مسلمین رسانیدند و در میان آنها داخل شدند.
بعد از رفتن آنها حذیفه خدمت حضرت رسول رسید، و پیغمبر فرمود: حرکت کنید، و با شتاب از عقبه خارج شدند، و منتظر بودند تا مردم برسند، پیغمبر اکرم فرمود: ای حذیفه شما این افراد را شناختید؟ عرض کرد: مرکب فلان و فلان (ابوبکر و عمر) را شناختم، و چون شب تاریك بود، و آن‌ها هم صورت‌های خود را پوشیده بودند، از تشخیص آنها عاجز شدم.
حضرت فرمود: فهمیدید که اینها چه قصدی داشتند و در نظر داشتند چه عملی انجام دهند؟ گفتند: مقصود آنان را ندانستیم، گفت: این جماعت در نظر گرفته بودند از تاریکی شب استفاده کنند و مرا از کوه به زیر اندازند، عرض کردند:

یا رسول اللّه! امر کنید تا مردم گردن آنها را بزنند، فرمود: من دوست ندارم مردم بگویند که محمد اصحاب خود را متهم می کند و آنها را می‌کشد، سپس رسول خدا آن‌ها را معرفی کرد و فرمود: شما این موضوع را ندیده بگیرید و ابراز نکنید.
برخی از علمای اهل سنت همانند ابن حزم اندلسی که از استوانه‌های علمی اهل سنت به شمار می‌رود نام این افراد را آوره است. وی در کتاب المحلی می‌نویسد:
ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، سعد بن أبی وقاص؛ قصد کشتن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را داشتند و می‌خواستند آن حضرت را از گردنه‌ای در تبوك به پایین پرتاب کنند.
*****
المحلی ابن حزم اندلسی ج 11 ص 224. - تفسیر ابن کثیر ج 2 ص 605 چاپ دار احیائ التراث العربی بیروت. - منتخب التواریخ محمد هاشم خراسانی ص 63.

## تشبیه طلحه به گاوی شاخدار توسط امیر المومنین!

امیر المومنین علیه السلام پسر عموی خود عبدالله بن عباس را بسوی زبیر اعزام نمود و به وی چنین دستور داد که: عبدالله! تو در هنگام اجرای مأموریت خود نباید با طلحه ملاقات کنی زیرا او یك مرد متکبر، خودپسند و انعطاف ناپذیر است. او بسیار آشوبگر و فتنه انگیز می باشد. به گاوی میماند که شاخ خود را برای پاره کردن شکم هر رهگذری آماده کرده باشد. طلحه از جهل و نادانی کارهای سخت و خطرناك را آسان و هموار تلقی می کند.
عبدالله! تو باید تنها با زبیر تماس بگیری، زیرا او تا حدی ملایم و بردبار است. عبدالله! در لحظه ملاقات به وی چنین بگو: که فرزند دائی تو "علی" می گوید: زبیر! چه شد که مرا در حجاز شناختی و با من بیعت نمودی ولی در عراق فراموشم نمودی و راه بیگانگی پیمودی؟! زبیر! چگونه از آنچه بودی برگشتی و مهر و محبتی که نسبت به من داشتی به عداوت و دشمنی و پیمان شکنی مبدل ساختی؟؟! "فما عدا مما بدا" ابن عباس می گوید: من مأموریت خود را انجام دادم، و سفارش علی علیه السلام را به زبیر رسانیدم ولی زبیر بیش از یك جمله بی سر و ته چیزی نگفت که: ما، در بیم و هراسیم، با این حال آرزوی خلافت در سر می پرورانیم!
*****
شرح نهج البلاغة ج1ص72 وج2ص165، عقدالفرید ج4ص314، اغانی ج16ص127، تاریخ دمشق ج5ص363

## نظر سوء طلحه به عایشه!

وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسْلُوهُنَّ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ ذَالِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَن تُؤْذُواْ رَسُولَ اللَّهِ وَ لَا أَن تَنكِحُواْ أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَالِكُمْ كَانَ عِندَ اللَّهِ عَظِيمًا
یعنی: و زمانی که از همسرانش متاعی خواستید از پشت پرده و حجابی از آنان بخواهید، که این برای قلب شما و قلب‌های آنان پاکیزه‌تر است. و شما را نسزد [و جایز نباشد] که پیامبر خدا را آزار دهید. و بر شما هرگز جایز نیست که پس از او با همسرانش ازدواج کنید که این [کار] نزد خدا بزرگ است. (سوره احزاب آیه53)
در تفاسیر اهل سنت از جمله تفسیر ابن کثیر و تفسیر قرطبی و تفسیر آلوسی آمده است که: این آیه درباره طلحة بن عبیدالله نازل شده. آن کسی که پیامبر را به وسیله گفته هایش آزار و اذیت می داده است و چنین می گفت: اگر پیامبر بمیرد دختر عمویم عائشه را به ازدواج خود در می آورم. این خبر به رسول گرامی اسلام رسید. و حضرت از این گفته و قسم طلحه ناراحت شدند و اذیت گردیدند. (1)
همچنین جویبر از ابن عباس نقل می کند: در زمان پیامبر صلی الله علیه واله مردی (طلحه) به نزد یکی از زوجات رسول خدا (عائشه) آمده که پسر عموی او بود و با او گفتگو کرد. پیامبر صلی الله علیه و اله به آن مرد چنین فرمود: از این پس چنین کاری را نکن. آن مرد گفت: ای رسول خدا! او دختر عموی من است. و هیچ منکری در میان گفتگوی ما نبود نه من با او...داشتم و نه او با من...
حضرت فرمودند: می دانم ولی هیچ کس غیرتمندتر از خدا نیست و بعد از او از من کسی دیگر غیرتمندتر نیست. بعد از مدتی که از آن جریان گذشت. آن مرد گفت: پیامبر مرا با صحبت کردن با دختر عمویم منع می کند. قسم میخورم که بعد از مرگ او (پیامبر) با ایشان (عائشه) ازدواج خواهم کرد. و به همین خاطر خداوند آیه ۵۳ سوره احزاب مبنی بر منع ازدواج با همسران پیامبر ص را نازل کرد. (2)
طلحه در حالی با این کلام خویش موجبات اذیت و آزار پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله را فراهم کرد که قرآن کریم درباره اذیت کنندگان خدا و رسول اینگونه می‌فرماید:
إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِى الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِينا. یعنی: آنها که خدا و پیامبرش را ایذاء می‌کنند خداوند آنها را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور می‌سازد، و برای آنان عذاب خوار کننده‌ای آماده کرده است. (احزاب/57)

عدم پشیمانی طلحه حتی بعد از نزول آیه تحریم ازدواج زنان پیامبر!
وقتی طلحه کلام رسول الله را شنید این چنین گفت: محمد ازدواج با زنانش را بر ما حرام می کند. در حالی که زنان ما را به ازدواج خود در می آورد. اگر خداوند جان او را بستاند قسم می خورم میان پاهای زنانش بدویم هم چنان که او میان پاهای زنان ما دوید...(یعنی زوجاتش را بعد از مرگ او به همسری خود در می آوریم.) (3)
علی بن ابراهیم رحمه الله در تفسیر خود ذیل این آیه شریفه می فرماید: بر عائشه حد اقامه می کنند (یعنی وقتی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور کنند یکی از کسانی را که از قبر بیرون می آورند و او را به جزای اعمال خود می رسانند و بر او حد اقامه می کنند, عایشه است.) زیرا که طلحه به عائشه علاقه داشت و وقتی که خواست به سوی بصره حرکت کند. طلحه به عائشه گفت: جایز نیست زنی بدون محارم خود از شهر خارج شود. پس عائشه خودش را به ازدواج طلحه در آورد!!! (4)
*****
(1) خیراشرقت الروح مستبضره: لمیاءحماده ص ۴۰، تفسیر ابن عباس سوره احزاب ص356، تفسیر سمرقندی ج3ص66، تفسیر فخر رازی ج13، زادالمسیر ج6ص53، نسخه خطی تفسیر قرآن کریم تالیف ابوبکر عتیق سورآبادی قرن 6 ص 350،تفسیر القرآن العظیم ابن کثیر ج3.
(2) الدر المنثور جلال الدین سیوطی ج۵ص۱۷۹ - لباب النقول سیوطی ص۱۷۹ و ص ۱۶۳ و فتح القدیر شوکانی ج۵۴ص ۳۰۰ - تفسیر آلوسی ج۲۲ص۷۴
(3) ابن ابی الحدید سنی مذهب در شرح نهج البلاغه خود ج۹ص۳۲۳ در روایتی اشاره به این کلام طلحه می کند. مصادر شیعی: بحار الانوار ج۱۷ ص۱۵ - ج۲۲ص۱۷۲. تفسیر قمی ج۲ص۱۹۴ - تفسیر فیض کاشانی ج۲ص ۹۸۱ - نورالثقلین ج۴ص۷۹۶ - اربعین ص ۱۳۰ - شرح نهج البلاغه ج۹ص۹۴
(4) تفسیر صافی فیض کاشانی ج۷ و تفسیر علی بن ابراهیم ج۲ص۳۷۵ و بحار الانوار ج۲۲ص ۲۳۰- و کتاب تطبیقات متفرقه للتفسیر و التاویل و کتاب عائشه بنت ابی بکر چاپ مرکز المصطفی و کتاب تفسیر نورالثقلین ج۵ص۳۷۵ و دیگر کتب تاریخی و دیگر کتب تاریخی و روایی ومعتبر به این موضوع مهم پرداخته اند.

## ازدواج طلحه با زن یهودی!

علامه مجلسی رحمة الله علیه در کتاب شریف بحارالانوار می گویند: از طریف موثق نقل شده است که طلحه در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله عاشق زنی یهودی شد و از او خواستگاری نمود آن زن از ازدواج با وی خودداری ورزید و گفت به شرطی که طلحه یهودی شود وی نیز این کار را کرد.
همچنین نقل شده است در نزاعی که بین عثمان و طلحه رخ داد عثمان به طلحه چنین گفت: تو از اصحاب پیامبر اول کسی هستی که با یك زن یهودی ازدواج کرد!
*****
الزام الناصب ص 172، بحارالانوار ج32 ص 218

ابن عساکر می گوید: قبل از شروع جنگ علی علیه السلام طلحه را پیش خود خواند و به وی گفت: طلحه! تو را به خدا، این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و اله درباره من نشنیدی که فرمود: هر که را مولا منم علی مولای اوست. خدایا! دوستان علی را دوست و دشمنان وی را دشمن بدار! طلحه گفت: آری شنیده ام و نیك به یاد دارم. مولا علی علیه السلام فرمودند: عجبا!! با اینحال چگونه با من می جنگی؟؟!
یعقوبی، ابن عساکر، ابن عبدربه، ابن عبدالبر در استیعاب، ابن اثیر در کامل، ابن حجر عسقلانی، ابن سعد، مسعودی و دیگر مورخین چنین نقل می کنند: آنگاه که لشکر علی علیه السلام و طلحه گرم و مشغول جنگ و نبرد بودند. مروان که یکی از سران لشکر طلحه بود گفت من اگر امروز از این فرصت استفاده نکنم و از قاتل عثمان انتقام نگیرم چه وقت می توانم چنین فرصتی را به دست آورم؟ این بگفت و تیری به طرف فرمانده خود طلحه رها نمود. تیر بر زانوی وی نشست و رگ پایش را برید و خون همچو سیلاب سرازیر گردید تا در اثر خونریزی شدید جان از بدنش در رفت و پرونده زندگی پرماجرای طلحه بدینگونه به دست مروان پیچیده گردید. طلحه در آخرین دقایق زندگیش می گفت: به خدا سوگند تیری که مرا از پای در آورد از طرف لشکر علی نبود! جسد طلحه در "سبخه" که یکی از میدان های بصره بود دفن گردید. (1)
زمانی که لشکر جمل شکست خورد و اهل بصره پراکنده شدند، امیرالمؤمنین بر کشتگان جمل عبور می کرد که به جنازه طلحه رسید و به اصحابش چنین فرمود: این ناقض و شکننده بیعت من و ایجاد کننده فتنه در این امت است. او را بنشانید، جنازه طلحه را نشاندند. حضرت علی علیه السلام فرمود: ای طلحة بن عبیدالله! پیدا کردم هر آنچه خدا به من وعده داده بود، آیا به آنچه که خدا به تو وعده داده بود رسیدی؟ سپس حضرت فرمود: او را روی زمین بگذارید. از حضرت سوال کردند آیا جنازه طلحه صحبت های شما را متوجه شد؟ حضرت فرمود: همچنان که اهل قلیب در زمان رسول الله صدای حضرت را شنیدند طلحه نیز صدای من را شنید. (2)
*****
(1) طبری ج5ص204، یعقوبی ج2ص158، تاریخ ابن اعثم، تهذیب، تاریخ ابن عساکر ج7ص84، استیعاب ص207، اصابه ج2ص222، عقدالفرید ج4ص321، ابومخنف، مدائنی به نقل از ابن ابی الحدید در شرح نهج

البلاغه ج2ص421
(2) ارشاد ج1ص254، احتجاج طبرسی ج1ص237

زبير

## شناخت کلی از زبیر

الزبیرُ بنِ العَوّام بن خُوَیلد بن أسد بن عبدالعزّی بن قُصی بن کلاب بن مرّة بن کعب ابن لؤی القرشی الأسدی(1)
اما نقل دیگری است که عوام، پدر زبیر، پسر خویلد نبود بلکه غلام او بود، چون که خویلد او را به پسر خواندگی گرفته بود، به او منسوب گردید. (قاعده عرب در زمان جاهلیت این بود که اگر می خواستند غلام خود را در نسب خود داخل سازند، آن غلام را آزاد می کردند و او را از قبیله عرب زن می دادند) (2)
کنیه زبیر بن عوام اباعبدالله است، مادرش صفیه دختر عبد المطلب عمه حضرت رسول اکرم صَلّیَ اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ است. پس او پسر عمه رسول خدا صَلّیَ اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ و پسر برادر خدیجه بنت خویلد همسر حضرت رسول صَلّیَ اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ می باشد و با حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها نسبت پسر دایی دارد.
مادرش صفیه، به او کنیه اباطاهر داده بود که کنیه برادرش زبیر بن عبدالمطلب بود ولی به سبب پسرش عبدالله کنیه غالبش اباعبدالله بود. پدرش در شهر جدّه کشتی بان بود و می گویند که بسیار زیبا روی بود، پس خویلد او را به پسرخواندگی گرفت و عبد المطلب صفیه را به او تزویج کرد. (3)
در مورد اسلام آوردنش هشام بن عروة می گوید: پانزده سال داشت که اسلام آورد، ابوالأسود به نقل ازعروة می گوید: دوازده سالش بود که مسلمان شد ولی خود هشام از پدرش نقل می کند که هفده ساله بود که اسلام آورد و عده ای هم گفته اند که در هیجده سالگی شهادتین گفت؛ در هر حال بنا بر نقل مورخین بعد از ابوبکر به عنوان چهارمین یا پنجمین نفر اسلام آورد، اما بنا بر نقل طبری سومین کسی بود که توسط ابوبکر مسلمان شد. و جزء مهاجرین به حبشه و مدینه بود. زمانی که رسول اکرم بین مهاجرین به مکه عقد اخوّت می بستند بین او و عبدالله بن مسعود عقد اخوّت بستند و پس از هجرت به مدینه در زمانی که رسول اکرم بین مهاجرین و انصار اخوّت برقرار می کردند او و سَلَمَة بن سَلّامة بن وَقَش را برادر قرار دادند و قبل از هجرت به مدینه بین او و طلحة عقد اخوّت بستند. (4)
زبیر از سرداران صدر اسلام و از مسلمانان ثابت قدم بود و سابقه درخشانی در دفاع از حریم اسلام داشت و در تمامی جنگها با پیامبر بود تا جایی که پیامبر فرمودند: برای هر پیامبری حواری است و حواری من زبیر است! و همه اعضای بدنش در دفاع از آن حضرت جراحت برداشت. (5)

از آنچه که در تاریخ مذکور است است پیداست که وی فردی بخشنده نیز بوده است و صدقه دادن او در تاریخ اینطور ذکر شده است که وی صد مملوك داشت که به او خراج می دادند؛ حتی درهمی از آن خراج وارد منزلش نمی گردید و همه را صدقه می داد!
زبیر بعد از شهادت رسول اکرم هم ظاهرا از موالیان امیر المؤمنین بوده است، تا جایی که به همراه طلحة با ابوبکر بیعت نکرد و در منزل حضرت تحصّن نمود. (6) و در جریان هجوم به خانه حضرت زهرا سلام الله علیها و بیعت گرفتن از امیرالمؤمنین أشدّ از تمامی یاران حضرت بود و تنها کسی بود که در مسجد هنگام به زور بیعت گرفتن از امیرالمؤمنین شمشیر کشید و بیعت نکرد. تا اینکه عمر و خالد بن ولید و مغیره به او حمله کردند و شمشیرش را گرفته و شکستند و در حالی که عمر بر سینه اش نشسته بود به عمر گفت: ای پسر صحاك(7) به خدا قسم اگر شمشیرم در دستم بود جرأت نزدیك شدن به من را نمی کردی! وسپس با کراهت بیعت(ظاهری) کرد. (8) زبیر پس از آنکه از جنگ جمل گریخت، در وادی السّباع توسط فردی به نام ابن جرموز کشته شد.
*****
(1)- أُسدُالغابة فی معرفة الصحابة ج2 ص249 –چاپ بیروت
(2)- مثالب الصحابه باب 24وص342و561-ابومنذر هشام بن محمد بن السائب الکلبی.
(3)- بحارالأنوار ج32 ص218
(4)- أُسدُالغابة فی معرفة الصحابة ج3 ص86 –چاپ بیروت
(5)- همان ج2 ص250 –چاپ بیروت/ شرح‌نهج‌البلاغة(ابن‌أبی‌الحدید)، ج 1، صفحه‌ی 225.
(6)- ترجمه تاریخ طبری-ابوالقاسم پاینده -انتشارات اساطیر- ج 4 ص 1328
(7)- کنیز عبدالمطلب که به زنا شهرت داشت ومادر، عمه وخواهر خلیفه دوم بود (بحارج31ص99)
(8)- الإحتجاج1 ص84- منشورات اعلمی بیروت

آن صدقه ها و جهاد ها و سبقت در اسلام و نزدیکی پیامبر و دوستی مقطعی و احساسی امیرالمؤمنین علیه السلام برای زبیر سودی نبخشید و حبّ جاه و مقام و عدم تبرّی نسبت به دشمنان امیرالمؤمنین ومحبّت به معاندان و مخالفان آن حضرت او را به زیر کشید.
امیرالمؤمنین علیه السلام درباره او فرمودند: مَا زَالَ الزُّبَيْرُ رَجُلًا مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ حَتَّى نَشَأَ ابْنُهُ الْمَشْئُومُ عَبْدُ اللَّهِ. یعنی زبیر همواره مردی از ما اهل بیت بود تا آنکه پسر نافرخنده‌اش عبد الله به جوانی رسید. (1)
مرحوم فیض الاسلام در ترجمه و شرح نهج البلاغه اینچنین آورده است: همواره زبیر مردی از (خویشان) ما اهل بیت بود تا وقتی که پسر شوم او عبد اللّه پدید آمد (عبد اللّه خویشاوندی را با ما برید زیرا او اگر چه از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود ولی بعد از آن حضرت زندیق گشت یعنی در باطن کافر گردیده و آشکارا اظهار ایمان می‌نمود. چنانکه مرحوم مامقانیّ در کتاب تنقیح المقال فرموده، و از مرحوم مجلسیّ در کتاب بحار الأنوار نقل است: عبد اللّه ابن زبیر بنی هاشم را دشمن می‌داشت، و علیّ علیه السّلام را لعن نموده، دشنام می‌داد! خلاصه این فرمایش را که نویسندگان سنّی و شیعه در کتاب هاشان نقل نموده‌اند در نسخ نهج البلاغه نیست ما آن را از نسخه ابن ابی الحدید نقل نمودیم).
و ابن ابی الحدید می نویسد: این سخن را ابو عمر بن عبد البر در کتاب الاستیعاب از قول امیر المؤمنین علیه السّلام درباره عبد الله بن زبیر آورده است با این تفاوت که کلمه مشئوم- نافرخنده- را نقل نکرده است. (2)
ما دراینجا در بیان شرح حال عبد الله بن زبیر نیستیم، اما به نحو مجمل آنچه که از بیان حضرت و احوال عبدالله به دست می آید این است که زبیر به علت ارتباط و محبت به فرزندش عبد الله که دشمن امیرالمؤمنین علی علیه السلام و از أسماء (دختر ابوبکر) بود، از طریق حق جدا شده و خود را از نعمت همراهی با اهل بیت پیامبر صَلّیَ اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ محروم نموده است.
خسر الدنیا و الآخرة!
چه بسیار افرادی در طول تاریخ که به راه هدایت و نجات راه یافتند اما به علت عدم حفظ شرایط و عدم غیرت و تولی و تبرّی حقیقی به آن، مصداق «خَسِرَ الدِنیا وَ الآخِرَةِ» شدند. قرآن کریم دراین مورد می فرماید: ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فی جَوْفِه(احزاب/4) یعنی حب دو چیز متضاد و متقابل همزمان در دل انسان قرار نمی گیرد و به هر میزان که که حب یکی وارد شود حب دیگری خارج می گردد.

حب عمر و ابابکر و عثمان و عائشه و دیگر دشمنان اهلبیت حتی اگر اولاد انسان هم باشد، انسان را از سبیل سلام و راه هدایت جدا می کند. بنابر فرمایش مولی الموحّدین سبب اغوا و به هلاکت افتادن زبیر حبّ فرزندش عبد الله که معاند و مخالف مکتب اهل بیت علیهم السلام بود، بوده است. وَ مَنْ یَتَّخِذِ الشَّیْطانَ وَلِیًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْراناً مُبیناً(نساء/119)
*****
(1)- شرح نهج‌البلاغة ابن ابی الحدید ج 20 ص 102 حکمت461
(2)-همان

## پول و ثروت، هدف زبیر از جنگ جمل!

طبری از عوف اعرابی نقل می کند: طلحه و زبیر در مسجد بصره بودند که مردی وارد گردید، و خطاب به آن دو گفت: شما را به خدا درباره این جنگ و قیام دستوری از رسول خدا صلی الله علیه و اله دارید؟ طلحه چون پاسخی نداشت که بگوید، تجاهل نمود، و از مسجد بیرون رفت سپس آن مرد رو به زبیر کرد و دوباره از وی توضیح خواست که زبیر! آیا برای جنگ دستوری از رسول خدا دارید، یا از پیش خود به این عمل اقدام می کنید؟!
زبیر گفت: نه؛ در این باره هیچ گونه دستور و فرمانی از رسول خدا صلی الله علیه واله نداریم. آنچه ما را به بصره آورده این است که پول کلان و ثروت بی حسابی، در بیت المال شهر شما جمع شده است. ما آمده ایم تا با شما در آن پولها شریك و سهیم شویم.
*****
طبری ج5ص184

نصر بن مزاحم نقل می کند که چون در کارزار جمل جنگ آغاز شده و طلحه کشته شد، أمیر المؤمنین علیه السّلام به استر شهبای (سفید مخلوط به سیاه) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سوار شده و در میان دو صف ایستاده و زبیر را فراخواند. زبیر که سوار اسب بود به سوی آن حضرت آمده و تا حدّی نزدیك شد که گردنهای دو مرکب بهم رسید، أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای زبیر تو را بخدا قسم می‌دهم مگر تو خود نشنیدی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده که: تو با علیّ جنگ خواهی کرد در حالی که نسبت به او ظالم و ستمکاری؟ گفت: من از این عمل خود استغفار می کنم. اگر این مطلب را متذکر بودم هرگز خروج نمی کردم. مولا علی علیه السلام فرمودند: اینك مراجعت کن، زبیر جواب داد: اکنون که مقابل هم قرار گرفته ایم برای من عار است از جنگ فرار کنم! مولا فرمودند: ای زبیر عار بهتر است که گرفتار نار (آتش) گردی! زبیر پس از این میدان از میدان جنگ مراجعت کرد و این اشعار را خواند:
ترك کردن اموری که عواقب سوء و نتایج ناهنجاری دارد، از جهت دنیا و آخرت ممدوح و پسندیده است. در این ساعات علی علیه السلام حدیثی را بیاد من آورد که من از خاطر برده بودم، امید که خدا عمر پدرت را به خیر دارد. پس گفتم ای أبوالحسن همین کلام در ملامت و سرزنش کافی است و کمی از آنچه امروز گفتی مرا بسنده باشد. من در امروز ملامت و عار را بر آتش سخت سوزان ترجیح داده و اختیار می‌کنم. کجا می‌تواند موجودی که از خاك است در برابر آتش مقاومت کند، و از فوت طلحه؛ یگانه یار و یاور خود نهایت تأسّف و تأثّر را دارم، که در غبار بزمین افتاده، همان جا که جایگاه میهمان و هر مسکینی است. و من در زمان حیات او را در سختیها یاری نموده و او نیز مرا یاری می‌کرد، و هر که از من دفاع می‌کرد در حمایت او بود، تا اینکه گرفتار کاری بس دشوار شدیم، که سینه‌اش تنگ شد، که امروز آنچه او را به رنج انداخت موجب زحمت ما شد.
زبیر پس از آن نزد عایشه رفته و گفت: ای مادر! بخدا سوگند من در این کار هیچ آگاهی نداشتم و فاقد بصیرت بودم به همین جهت قصد بازگشت از این معرکه را دارم! عایشه گفت: ای أبو عبد اللّه، آیا از شمشیرهای پسر ابی طالب می‌گریزی؟ زبیر گفت: به خدا سوگند که شمشیرهای او بلند و تیز و بی‌مانند است که در دست جوانان دلاور است!
مسعودی می گوید: چون عبدالله بن زبیر از تصمیم پدر اطلاع یافت به وی گفت: پدر! در این موقع حساس چگونه ما را وا میگذاری و خود راه فرار پیش می گیری؟! زبیر گفت: پسرم! علی داستانی را یاد آورم کرد که

فراموش نموده بودم و آن داستان مرا از ادامه جنگ منصرف ساخته است.
عبدالله گفت: پدر! نه، به خدا سوگند آنچه گفتی بهانه ای بیش نیست بلکه شمشیر های تیز و نیزه های بلند سپاه دشمن، در دست جوانان شجاع و جنگجو تو را اینگونه به ترس و وحشت انداخته و از جنگ بازت می دارد.
زبیر گفت: خدا همچو تو فرزندی را خوار و ذلیل گرداند که مایه بدبختی و هلاکت پدر گردد و برای ذلت و خواری پدر بکوشد.
سپس زبیر از معرکه جنگ خارج شده و راهی مدینه شد تا به وادی السّباع رسید که در آنجا احنف بن قیس از قبیله بنی تمیم کنار کشیده و در آنجا زندگی می‌کرد، احنف از بازگشت زبیر باخبر شده و گفت: با این مردی که دو لشکر انبوه را بجان هم انداخته و خود پس از این همه کشتار و خونریزی بسوی وطن و خانه خویش بر میگردد چه کنم؟!
ابن جرموز با شنیدن این کلام با دو تن از یارانش برخاسته و سمت زبیری رفت که مردی کلبی با غلامش به او ملحق شده بودند، چون ابن جرموز نزدیك زبیر شد آن دو پس از آگاهی از قصد سوء ابن جرموز و یارانش به سرعت از زبیر سبقت گرفته و او را تنها گذاشتند. زبیر به آن دو گفت: شما را چه شده؟! آنان سه نفرند ما نیز سه نفر! پس چون ابن جرموز به زبیر نزدیك شد بدو گفت: چه می‌خواهی؟ از من دور باش! ابن جرموز گفت: ای أبو عبد اللّه من نزد شما آمده‌ام تا چند مسأله در امور مردم از تو بپرسم، گفت: مردم به هنگام آمدن من به همدیگر حمله کرده و برای ریختن خونهای خود به یك دیگر شتاب می‌نمودند، ابن جرموز گفت: می‌خواهم مطالبی را از شما بپرسم، گفت: بپرس.
ابن جرموز گفت: می‌خواهم بدانم چرا با عثمان مخالفت کرده و او را تنها گذاشتی؟ و چرا با علی بیعت کردی؟ و چرا بیعت او را شکستی؟ و چرا عایشه را از خانه خود بیرون کشیدی؟ و چرا در پشت سر پسر خود به نماز جماعت ایستاده و به او اقتدا نمودی؟ و برای چه این معرکه جنگ را برپا کردی؟ و چرا می‌خواهی پشت به آن معرکه نموده و به خانواده خود ملحق گردی؟
زبیر گفت: مخالفت من با عثمان خطائی بود که از من سر زد و سپس توبه کردم، و امّا بیعت من با علیّ بن ابی طالب، چاره‌ای نداشتم چرا که همه انصار و مهاجرین با او بیعت کردند! و امّا اینکه چرا بیعت علیّ بن ابی طالب را شکستم، چون بیعت من از قلب نبود و تنها با دست خود او را بیعت کرده بودم، و امّا خارج نمودن عایشه امّ المؤمنین: ما نقشه‌ای کشیدیم ولی خداوند چیز دیگری را اراده فرمود، و امّا نماز خواندن من پشت سر پسرم: بخاطر مقدّم داشتن او توسّط خاله‌اش امّ المؤمنین بود.
ابن جرموز پس از شنیدن این سخنان از او دور شده و با خود گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را به قتل نرسانم!

«فقتلوه فطعنه عمير بن جرموز طعنة أثبتته فوقع. فاعتوروه و أخذوا سيفه و أخذ ابن جرموز رأسه فحمله حتى أتى [به و بسيفه عليا فأخذه على و قال: سيف و الله طال ما جلا به عن وجه رسول الله. صلى الله عليه و آله الكرب و لكن الحين و مصارع السوء. و دفن الزبيربوادى السباع»
عمير بن جرموز به زبير حمله كرد و سر او را بريد و با شمشير او به درگاه على (عليه السلام) آورد، حضرت آن شمشير را به دست گرفت و گفت: به خدا سوگند چه مدت طولانى كه اين شمشير غم و اندوه از چهره رسول خدا زدوده است ولى مرگ و سرنوشت و كشتارگاه بد او را چنين كرد، زبير را در وادى السباع دفن كردند. (1)
و روايت است كه پس از كشته شدن زبير، وقتى سر و شمشير او را به خدمت حضرت أمير عليه السّلام آوردند، آن حضرت با ديدن شمشير زبير آن را بلند كرده و فرمود: بخدا سوگند كه اين شمشير مدّتهاى مديد رنج و مصيبت را از رخسار مبارك رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله زدود، ولى جاى تأسّف است كه سوء قضاء در آخر كار او را به هلاكت و بدبختى انداخت!!(2) و بنابر نقل اهل سنت و برخى از علماى شيعه حضرت بر او گريست «و جلس على يبكى عليه هو و أصحابه»(3) و به قاتل زبير وعده جهنم داد!: «قاتل الزبير فى النار»(4)
*****
(1)- الطبقات الكبرى ج3 ص82 و انساب الاشراف ج2 ص250 به بعد و تاريخ يعقوبى ج2 ص170به بعد
(2)- الاحتجاج ج1 ص140 به بعد- منشورات اعلمى بيروت
(3)- الطبقات الكبرى ج3 ص82 و انساب الاشراف ج2 ص250 به بعد
(4)-در بعضى نسخ: ليدخل قاتل ابن صفية فى النارأو بشروا قاتل ابن صفية بالنار>آثار احمدى/انساب الاشراف/ الطبقات الكبرى

مطالب مشترك

## رسول خدا: جنگ کننده با علی (طلحه و زبیر) کافر است!

طلحه و زبیر و عایشه با تلاش فراوان جنگ عظیمی را علیه مولا علی علیه السلام به بهانه انتقام از خون عثمان! به راه انداختند. که به موجب آن بسیاری از مسلمین، از صحابه و تابعین و غیر آنها، کشته شدند. این در حالی است که با توجه به روایتی که خود عایشه از رسول اکرم صلی الله علیه و اله نقل کرده است، هر کسی که با مولا امیرالمومنین به جنگ بپردازد کافر و در آتش می باشد!
عایشه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله نقل کرده است که ایشان فرمودند: خداوند به من فرمود: هر که علیه مولا علی علیه السلام قیام کند، و با او جنگ نماید کافر و در آتش است!(1) همچنین ابن مغازلی به سند متصل از ابوذر روایت کرده که پیامبر اکرم ص فرمودند: هرکه بعد از من با علی علیه السلام در خلافت منازعه کند کافر است.(2) و نیز فرمودند: ای علی اگر امت من انقدر روزه بگیرند که (همانند قوس و کمان) کمر خمیده شوند و آن قدر نماز بخوانند تا چون زه کمان لاغر گردند و با تو دشمنی نمایند خداوند آن ها را به رو در آتش افکند.(3)
*****
(1) ینابیع القربی ج2مودة 15، ینابیع المودة ج2باب 56حدیث 789ص275
(2) مناقب ابن مغازلی ص۴۵ح۶۸- ینابیع المودة ص۹۷ - کنزالعمال ج ۱ص۹ ۲۰ ح ۴۶ ۱۰ - مناقب ابن شهر آشوب ح۳ص۲۱۶.
(3) تاریخ دمشق ابن عساکر بخش امام امیرالمومنین ج ۱ص۱۴۵ شماره ۱۷۹ به نقل از جابر بن عبدالله - مناقب ابن مغازلی ص۲۹۷ شماره ۳۴۰ - فرائد السمطین ج ۱ص ۵۱ شماره ۱۶ - کفایة الطالب ص۱۷۹و در چ دیگر ص۳۱۸

## رسول خدا: دشمن عمّار (طلحه و زبیر) دشمن خداست!

قبل از برخورد لشکر طلحه و زبیر با لشکر مولا علی علیه السلام، اسب سواری نزد زبیر آمد و گفت: امیر! این لشکر علی است که به سوی شما می شتابد و عمار نیز در میان آن لشکریان بود، او را دیدم و با وی گفتگو نمودم! زبیر گفت: اشتباه می کنی؛ نباید عمار در میان لشکر علی علیه السلام باشد. ولی اسب سوار بر حرف خود اصرار ورزید که عمار را دیده است. زبیر که اصرار و پافشاری او را دید، به یك تن از نزدیکان خود دستور داد، تا میان لشکر علی برود، و جریان را از نزدیك بررسی و تحقیق کند.
جون بن قتاده می گوید: او رفت و طولی نکشید که برگشت و گفت: زبیر! به خدا سوگند آنچه او می گفت راست بوده است، من نیز عمار را در میان لشکر علی دیدم. در اینجا بود که حقیقت برای زبیر روشن گردید. و بدون اختیار فریاد برآورد که: ای وای کمرم شکست، دماغ ما بر خاك مالیده شد. و چنان لرزه براندامش افتاد که سلاح بر تنش تکان می خورد.
جون می گوید: من که این منظره را با چشم خود دیدم. گواینکه از خواب غفلت بیدار گشتم، با خود گفتم: وای بر من که می خواست در رکاب این مرد بجنگم. و در راه وی کشته شوم. در صورتی که او خود را منحرف و راه خویش را باطل می داند. وحتماً دراین باره مطلبی از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیده است که این چنین برخود می لرزد. (1)
آری پیامبر اکرم صلی الله علیه واله در حق عمّار فرموده بودند: "عمار با حق (یعنی اسلام) است و حق با وی، عمار با حق می‌گردد هر جا که بگردد، و قاتل عمار در آتش است"(2) و فرمودند: "چون مردم اختلاف پیدا کردند پسر سمیه با حق (و جانب اسلام) است. "(3) و همچنین بیان داشتند: "قریش را چه با عمار! او آنها را به بهشت می‌خواند و آنها وی را به دوزخ، قاتل و به یغما برنده جامه و اسلحه او در آتش خواهد بود"(4) و فرمودند: "هر که با عمار دشمنی ورزد خدا با او دشمنی خواهد ورزید و هر که به عمار کینه بورزد خدا با او کینه خواهد ورزید و هر که عمار را نابخرد بشمارد خدا او را نابخرد خواهد شمرد و هرکه عمار را دشنام دهد خدا او را دشنام خواهد داد، و هر که عمار را تحقیر نماید خدا او را حقیر خواهد شمرد، و هر که عمار را لعنت نماید خدا او را لعنت خواهد نمود و هر که بر عمار عیب گیرد خدا او را عیب خواهد گرفت. "(5)
*****
(1) طبری ج5ص250
(2) الطبقات الکبری ج3ص187

(3) المعجم الكبير ج10ص95 ح10071، دلائل النبوة بيهقى ج6ص422، المستدرك على الصحيحين ج3ص442.
(4) سيرة ابن هشام ج2ص115، العقد الفريد ج2ص289، شرح ابن أبى الحديد ج3ص274، تاريخ ابن كثير ج7ص268.
(5) مسند أحمد ج4ص89، مستدرك الحاكم ج3ص390و391، تاريخ الخطيب ج1ص152، الاستيعاب ج2ص435، أسد الغابة ج4ص45، طرح التثريب ج1ص88، تاريخ ابن كثير ج7ص311، الإصابة ج2ص512، كنز العمّال ج6ص185 و ج7ص71- 75.

امیر المومنین علیه السلام برای منصرف کردن طلحه و زبیر از جنگ، نامه ها و پیام هایی را برای ایشان فرستادند. در نامه ای فرمودند: ای طلحه! و ای زبیر! ای دو مرد کهنسال! از این اندیشه فاسد و از این تصمیم خطرناك برگردید! و از این ماجراجوئیها و بهانه سازی ها دست بردارید! و از جنگ و خونریزی بپرهیزید!
طلحه! زبیر! شما امروز تنها از عار و ننگ می ترسید، ولی اگر از گفته من پند نگیرید، فردای قیامت عار و ننگ توأم با آتش سوزان جهنم دامن گیر شما خواهد گردید. (1)
همچنین هنگام رویارویی حضرت أمیر علیه السّلام با اهل بصره در کارزار جمل، با صدایی بلند زبیر را فراخوانده و فرمود: ای أبا عبد اللّه نزد من بیرون آی، زبیر همراه طلحه نزد آن حضرت آمدند، پس روی به آنان نموده و فرمود: بخدا سوگند شما دو نفر و صاحبان علم از آل محمّد و نیز عائشه همه و همه نیك می‌دانید که تمامی أصحاب جمل در لسان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله لعن شده‌اند، و هر که نسبت افترا به پیامبر بندد از رحمت حقّ محروم بماند. آن دو گفتند: چگونه چون مائی که از أصحاب بدر و اهل بهشتیم ملعون هستیم؟
حضرت فرمود: اگر من تصدیق میکردم که شما اهل بهشتید هرگز تن به جنگ با شما نمی‌دادم، زبیر گفت: مگر حدیث سعید بن عمرو بن نفیل را نشنیده‌ای که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل نموده که فرمود: «ده نفر از افراد قریش اهل بهشتند»؟ حضرت فرمود: این حدیث را از عثمان شنیدم که در ایّام خلافت خود نقل می‌کرد.
زبیر به او گفت: آیا گمان می‌کنی بر پیامبر دروغ بسته است؟ حضرت فرمود: من هیچ نمی‌گویم تا تك تك آن افراد بهشتی را نام ببری، زبیر گفت: ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، عبد الرّحمن بن- عوف، سعد بن ابی وقّاص، أبو عبیدة بن جرّاح و سعید بن عمرو بن نفیل.
حضرت فرمود: نه نفر را نام بردی، دهمی کیست؟ زبیر گفت: دهمی شما هستید.
حضرت به او فرمود: تو خود با این حدیث اعتراف نمودی که من اهل بهشتم، ولی من به آنچه نسبت به خود و یارانت قائلی منکرم و با بهشتی بودن شما مخالفم. زبیر گفت: آیا فکر می‌کنی که سعید بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دروغ بسته است؟ حضرت فرمود: من تنها فکر نمی‌کنم بلکه بخدا سوگند به این مطلب یقین دارم.
و افزود: بخدا سوگند که برخی از این ده نفر را که نام بردی جایگاهشان به

روز قیامت در تابوتی قرار گرفته و آن در گوشه‌ای از چاهی عمیق در پائین‌ترین درجات دوزخ می‌باشد، و در سر آن چاه سنگی است که چون بخواهند زبانه آتش دوزخ شعله‌ور گردد آن سنگ را کنار می‌کشند، و از شدّت حرارت آن چاه آتشهای جهنّم شعله‌ور گردد!. من این حدیث را از خود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شنیدم، و اگر دروغ گویم خداوند مرا به شما غالب و مظفّر نگرداند و خون مرا به دست شما بریزد، و اگر راست می‌گویم خداوند مرا ظفر و نصرت داده و هر چه زودتر ارواح شما و أصحاب و یارانتان را به آتش نزدیك کند! زبیر با شنیدن این سخنان با دیده‌ای گریان به سوی یارانش بازگشت! (2)
اما چه سود از این اشك ها که زبیر به جنگ مقام ولایت رفته و در مقابل امام زمان خود شمشیر کشیده و راه طغیان در پیش گرفته بود. آن کس که به جنگ ولی خدا برود به جنگ خدا رفته است و مورد غضب خدا قرار میگیرد: «وَ مَن یَحلِل عَلَیهِ غَضَبی فَقَد هَوی» (طه/81)
*****
(1) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج3ص122، الامامة و السیاسیة 65 ط مصطفی محمد ترجمه تاریخ ابن اعثم 173
(2) کتاب سلیم بن قیس هلالی

## سخنان امیر المومنین درباره پیمان شکنی طلحه و زبیر

شیخ مفید اعلی الله مقامه در الارشاد حول پیمان شکنی طلحة و زبیر به اختیار میل و اشتیاق اولیه آن دو برای بیعت با امام علی علیه السلام اشاره کرده و می فرماید: آنگاه که طلحة و زبیر بیعت او را شکستند و بسوی مکه رهسپار شدند تا عایشه را بر آن حضرت بشورانند و به مخالفت با آن حضرت او را همراه خود سازند و این سخن را دانشمندان از آن حضرت نقل کرده‌اند که پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود:
پس همانا خداوند محمد صلی الله علیه و اله را بسوی همه مردم بر انگیخت و او را برای همه جهانیان رحمت قرار داد. پس آن حضرت بدان چه مأمور شده بود بیان فرمود، و پیام پروردگارش را (به مردم) رسانید، و خداوند بوسیله او (آن اوضاع) از هم گسیخته را منظم ساخت، و (آن مردم) پراکنده را گرد آورد، و بوسیله او راهها را امنیت بخشید، و خونها را نگهداری کرد، و بسبب او میان کینه‌توزان و دشمنان و آتش‌های افروخته از حقد و کینه، و عداوتهای پا بر جای در دلها طرح دوستی و الفت افکند، سپس جانش را گرفت در حالی که (کردارش) پسندیده (او) بود و درباره سرانجام آنچه رساندن (احکام) به آن می انجامید کوتاهی نفرموده بود، و آنچه کوتاهی در رساندن آن به خاطر میانه روی بود پیرامون آن نگشت و آن را نرساند، و پس از آن حضرت شد آنچه شد از ستیزه و کشمکش درباره زمامداری و فرمانروائی!
و ابوبکر زمام دار شد، و پس از او عمر، و سپس عثمان و چون سرانجام کار عثمان بدان جا که می دانید انجامید نزد من آمدید و گفتید: با ما بیعت کن! من گفتم: نمی کنم، گفتید: چرا (باید بکنی) من گفتم: نه، و دستم را بستم، شما آن را باز کردید، من باز کشیدم شما بسوی خود کشیدید، و چنان بر سر من (برای بیعت کردن) ریختید مانند شتران بسیار تشنه که به گودالهای آب رسند، بدانسان که من گمان کردم کشنده من هستید و همانا بعضی از شما در پیش من کشنده برخ دیگر است، پس من دست خود باز کردم و شما از روی اختیار (و با کمال آزادی) با من بیعت کردید، و در پیشاپیش شما طلحة و زبیر آزادانه بدون هیچ ناچاری با من بیعت کردند، سپس چیزی درنگ نکردند که از من اجازه (رفتن به مکه و بجا آوردن) عمره خواستند.
و خدا میداند که اینان (قصد عمره نداشته و) اراده پیمان‌شکنی داشتند. پس دوباره پیمان خود را در اطاعت نمودن و فرمان برداری از خود تازه کردم و (از ایشان پیمان گرفتم که فتنه راست نکنند و) برای امت موجبات نابودی و بلا بادید نیارند، و آن دو با من (چنین) پیمانی بستند، و سپس با

من وفا نکردند و بیعت مرا شکسته پیمان خود را بهم زدند، شگفت است از ایشان که در برابر ابوبکر و عمر رام شدند (و فرمان بردار گشتند) ولی با من به مخالفت برخاستند در صورتی که من کمتر از آن دو مرد نیستم و اگر بخواهم بگویم میگویم، بار خدایا تو در آنچه اینان در حق من انجام دادند و کار مرا کوچك پنداشتند حکم فرما، و مرا بر ایشان پیروز گردان. (1)
نکته ی قابل توجه این که حضرت هنگامیکه قصد بیان پیمان شکنی طلحه و زبیر را داشتند ابتدا به بیان مختصری از ماجرای سقیفه به عنوان مقدمه ای برای طغیان و پیمان شکنی آنها می کند. از همینجا پیداست گرچه زبیر تنها شمشیر کشنده در مقابل خلفا بود لکن حب مال و جاه و فرزند و عدم رعایت تولی و تبری او را به ورطه هلاکت انداخت!
لذا امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ای که در منزل ذی قار در راه بصره قرائت فرمودند طلحه و زبیر را ذم کرده و فرمودند: «... و این طلحه و زبیر نه از خاندان نبوّت و پیغمبری هستند و نه از فرزندان رسول خدا، و چون دیدند پس از سالها خداوند حقّ ما (خلافت و زمامداری) را به ما بازگرداند یك سال تمام بلکه یکماه تمام درنگ نکردند تا اینکه مانند روش گذشتگان خود از جای جستند که حقّ مرا ببرند، و گروه مسلمانان را از دور من پراکنده و پخش کنند» [این گفتار را فرمود] سپس بر آن دو نفرین کرد!
حضرت در ادامه فرمود: «... آنگاه که طلحة و زبیر پیمان‌شکنی نمودند و از پیروی من سرباز زده و برای فتنه کردن به عایشه رو آوردند، و عایشه را از خانه و دیارش بیرون آورده به بصره‌اش کشاندند، اوباش و اراذل بصره را به گمراهی انداختند، با اینکه بمن خبر رسید که مردمان با فضیلت و نیکان ایشان در مراتب دین کناره‌گیری کردند (و تن بفرمان آنها نداده) و آنچه طلحة و زبیر انجام دادند خوش نداشته و ناراحت بودند (این سخنان را گفت) و خاموش شد، پس اهل کوفه (به سخن آمده) عرض کردند: ما یاران توئیم و بر دشمنان یاریت بنمائیم و اگر ما را بچند برابر اینان (یعنی لشکر طلحة و زبیر) بخوانی (با جان و دل می‌پذیریم) و انجام آن را بحساب خیر و نیکی در می اوریم و امید (سعادت) در آن داریم، پس امیر المؤمنین علیه السّلام در حق آنان دعای خیر فرموده از ایشان سپاسگزاری کرد سپس فرمود: ای گروه مسلمانان شما بخوبی میدانید که طلحة و زبیر از روی رضا و رغبت (و با کمال میل) با من بیعت کردند، و هیچ اکراه و اجباری در میان نبود...» (2)
همچنین حضرت فرمودند: مردم! آنان (طلحه و زبیر) حقی را که خود از بین برده اند از من مطالبه می کنند. و خونی را که خود ریخته اند از من می خواهند. آری به خدا قسم ایشان بودند که دست به خون عثمان آلودند. و من در قتل وی کوچکترین شرکتی نیز نداشتم. آنان همان کسانی هستند

که پیامبر خدا "فئة باغية" و قوم طغیانگری و ستمگرشان نامیده و آنان را مردم سرکش و متمرد معرفی نموده است.
آری کدام ظلم بالاتر از این که عثمان را کشتند، ولی خون او را از بی گناهان و از کسانی که در قتل وی شرکت نداشتند می طلبند؟! کدام تمرد بالاتر از این که آنان به عدالت و لیاقت من اعتراف نموده و با من بیعت کردند و دفعاتی پیمان بستند ولی پیمانشان را شکستند و بیعتشان را برهم زدند. به خدا سوگند، طلحه و زبیر و عایشه خودشان بهتر می دانند، که حق با من است. و آنان راه کج و باطل می روند. (3)
سپس حضرت از منزی ذی قار راهی بصره شد و یاران خود را فراخواند و عازم نبرد جمل شد.
*****
(1) الارشاد ج1ص245
(2) الارشاد ج1ص249
(3) طبری ج5ص186و 199، استیعاب: ترجمه طلحه، عقدالفرید: تاریخ جنگ جمل، اغانی ج11ص119

## نفرین امیر المومنین بر طلحه و زبیر

مولا امیر المومنین علیه السلام قبل از شروع جنگ، در آخرین سخنانشان رو به طرف آسمان نمودند و فرمودند:
خدایا! طلحه بیعت مرا شکست و پیمانی که با من داشت زیرپا نهاد. او مردم را علیه عثمان برانگیخت تا او را به قتل رسانید. سپس مرا به قتل او متهم ساخت. پروردگارا! تو خود بر وی مهلت نده!
ای خدای رؤوف و مهربان! زبیر با من قطع رحم نمود و بیعت مرا شکست. از دشمنان من پشتیبانی کرد. خدایا از هر راهی که خودت می دانی مرا از شر وی محفوظ بدار!
*****
ترجمه تاریخ ابن اعثم 175، ابن ابی الحدید ج1ص101

## توهین طلحه و زبیر به امیر المومنین!

طلحه و زبیر با اینکه از رسول الله صلی الله علیه و اله شنیده بودند: "کسی که علی علیه السلام را اذیت کند، مرا اذیت کرده!"(1) و "کسی که به علی ناسزا و زشت بگوید، در حقیقت به من ناسزا و زشت گفته است."(2) ولی با کلام و گفتار خویش مولا علی علیه السلام را اذیت و آزار نمودند!

توهین طلحه به مولا علی علیه السلام:

طلحه خطاب به امیر المومنین علی علیه السلام گفت: يَا هَذَا كُنَّا فِی الشُّورَی سِتَّةَ مَاتَ مِنَّا وَاحِدٌ وَ قُتِلَ آخَرُ فَنَحْنُ الْيَوْمَ أَرْبَعَةٌ كُلُّنَا لَكَ كَارِه. یعنی: ای فلان! در شوری شش نفر بودیم یکی از ما از دار دنیا رفت و دیگری کشته شد و ما الان چهار نفر هستیم در حالی که ما همگی به تو اکراه داریم. (3)

توهین زبیر به مولا علی در محضر پیامبر اکرم!

هنگامی که طلحه و زبیر علیه مولا علی علیه السلام قیام کردند و با تحریك عایشه با عنوان خونخواهی عثمان جنگ جمل را به راه انداختند، امیر المومنین خطاب به آنان فرمودند:

ای طلحه! به خونخواهی عثمان علیه من قیام کرده ای، خدا لعنت کند قاتل عثمان را!

ای زبیر! آیا به یاد داری آن روزی را که با رسول خدا از قبیله بنی غنم می گذشتی، پس رسول خدا به من نگاه کرد و خندید و من نیز خندیدم. آنگاه تو به رسول خدا گفتی: این پسر ابیطالب از تکبر و خودستای یا از سبکسری هایش دست بر نمی دارد!

آنگاه رسول خدا به تو فرمود: ساکت باش، حرف نزن... (تو علی را نشناخته ای) او نه متکبر و خودخواه است و نه سبکسر (و همین عدم شناختت و بی معرفتی تو در حق علی سبب می شود در آینده) تو با او جنگ می کنی در حالی که تو بر او ستمکاری.

پس زبیر در پاسخ گفت: به خدا سوگند این جریانی را که گفتی و به یاد آوردی، همین طور بود که شرح دادی. و اگر از اول یادم بود وارد این مسیر نمی شدم به خدا قسم هرگز با تو جنگ نخواهم کرد.

لیکن کار به همین جا خاتمه نیافت و پسرش عبدالله بن زبیر شیطنت کرد و پدر را از راه راست به گمراهی سوق داد و گفت برای قسمی که خورده ای با علی جنگ نکنی، کفاره بده و به جنگ با او بپرداز، و او به گفته پسرش کفاره داد و با علی علیه السلام جنگ کرد. (4)

*****

(1) مستدرك حاكم حديث 4619/217 و تاريخ ابن عساكر ج45ص155 حديث 9352، كنزالعمال 32828.
(2) ينابيع المودة ج2ص278 خبر 796، مناقب خوارزمى فصل 14 حديث 154 صفحه136، مودة القربى و كفاية الطالب باب 10.
(3) بحارالانوار ج32 ص217، كتاب سليم بن قيس ص 229
(4) تاريخ الطبرى الرسل و الملوك ج4ص502

## طلحه و زبیر عایشه را به جنگ با مولا علی کشاندند!

زبیر به همراه طلحة در موقع بیعت با امیر المؤمنین سستی کردند و تعلل ورزیدند و با کراهت بیعت کردند چرا که زبیر در کوفه و طلحة در بصره موالیان بسیار داشتند و هرکدام داعیه خلافت در سر می پروراندند وبه همین دلیل هم بود که پس از بیعت کردن با علی علیه السلام از آن حضرت درخواست کردند که حکومت بصره و کوفه را به ایشان بسپارد اما حضرت نپذیرفتند. و از همینجا بود که آنچه در دل داشتند ظاهر کرده به مخالفت با حضرت پرداخته و نزد حضرت آمده به بهانه عمره اجازه حرکت به سمت مکه خواستند و در آنجا با عائشه هم پیمان شده به بهانه خونخواهی عثمان به سمت بصره که در آنجا یاورانی داشتند حرکت کردند اما بر کسی پوشیده نبود که در دلشان حب ریاست و حکومت است و هدف شومشان تکیه زدن بر اریکه ی حکومت، تا جایی که مروان در مکه رو به آنها کرد و گفت: به کدامتان به عنوان خلیفه سلام کنم و به نام وی اذان بگویم؟؟!(1)
در کتاب شریف احتجاج از ابن عبّاس نقل شده که گفت: من نزد حضرت أمیر علیه السّلام نشسته بودم که طلحه و زبیر وارد شده و اجازه خواستند که برای انجام حجّ عمره خارج شوند و آن حضرت به آن دو اذن نفرموده و گفت: شما تازه حجّ عمره را بجا آورده‌اید، و وقتی در تقاضای خود اصرار ورزیدند به آن دو اجازه فرمود.
وقتی آن دو خارج شدند روی به من کرده و فرمود: بخدا سوگند که آن دو قصد حجّ عمره ندارند و قصدشان تنها خیانت به من است، عرض کردم: پس به آن دو اجازه نفرمایید، آن حضرت نیز آن دو را پیش خود فراخوانده و فرمود: بخدا سوگند که شما از این حجّ تنها قصد شکستن بیعت با من و تفرقه میان امّت را دارید، پس آن دو سوگند یاد کردند که منظوری جز عمره ندارند. حضرت أمیر علیه السّلام نیز اجازه فرمود سپس روی به من نموده و فرمود: بخدا سوگند که آن دو قصد عمره را ندارند، عرض کردم: پس چرا اجازه دادید؟ فرمود: برای اینکه نزد من به خدا سوگند یاد کردند.
ابن عبّاس گفت: باری طلحه و زبیر از مدینه حرکت کرده و داخل مکّه شده و بر عائشه وارد شدند، و آنقدر با عایشه مذاکره کردند که در نهایت او را با خود به سوی بصره خارج ساختند. (2)
در الانساب الاشراف آمده است که طلحه و زبیر نزد عایشه آمدند و از او خواستند قیام کند، عایشه گفت: آیا از من میخواهید جنگ کنم؟
گفتند: نه، تنها چیزی که ما از تو می خواهیم این است که بین مردم اعلام کنی عثمان مظلوم کشته شد، و مردم را به خونخواهی عثمان و بازگشت امر حکومت به شوری مانند زمان عمر دعوت نمایی و تو نقش مصلح را

در بین مردم بازی کن! پس عایشه به تحریك طلحه و زبیر بیرون آمد و به مردم گفت: عثمان مظلوم کشته شد و من شما را به خونخواهی او و ارجاع امر حکومت به شوری دعوت می کنم. (3)

*****

(1) ترجمه تاریخ طبری-ابوالقاسم پاینده -انتشارات اساطیر-ج 6 ص 2320 به بعد

(2) الاحتجاج ج1ص162- منشورات اعلمی بیروت

(3) الانساب الاشراف ج3ص23

ابن ابی الحدید نقل کرده است که عمر بن خطاب در اواخر عمر، اصحاب را جمع کرد و به آنان گفت: نفس سرکش، تفوق طلبی و قدرت خواهی هر يك از شما در این آرزو است که خلیفه شود و امارت مسلمین را بر عهده بگیرد. (سپس هر يك از آنان را مخاطب قرار داد و به شرح ذیل توصیف کرد:)
اما تو ای طلحه! (که آرزوی جانشینی پیامبر را در ذهن و خیال خود می پرورانی) آیا تو همان شخصی نیستی که می گفتی اگر پیامبر از دنیا برود، زنانش را می گیریم؟ و گفتی خداوند محمد را نسبت به ازدواج دختر عموهای ما مقدّم نداشته؛ یعنی ما نسبت به دختر عموهایمان حق تقدّم داریم؟ آنگاه خداوند تبارك و تعالی درباره این نیت زشت و ناپسند تو درباره زنان پیامبر صلی الله علیه و اله این آیه را نازل فرمود: "و شما حق ندارید پیامبر خدا را اذیت و آزار دهید و بگویید بعد از مرگش، زنانش را به همسری می گیریم. شما هرگز نمی توانید بعد از وفات آن حضرت با زنانش ازدواج کنید. "
و اما تو ای زبیر! به خدا سوگند تو شایستگی و لیاقت خلافت را نداری، چون ملایمت و ملاطفت و عطوفت در دل تو نیست و هیچ گاه خشونت، درشتی، بی خردی و سبك مغزی از تو دور نمی شود و همین صفات باعث می شود مردم از اطراف تو پراکنده شوند.
و اما تو ای عثمان! به خدا سوگند سرگین (مدفوع حیوان) از تو بهتر است. (لذا شایستگی و لیاقت خلافت پیامبر و امارت مسلمین را نداری.)
و اما تو ای عبدالرحمن! تو آدم زبون، ذلیل و ناتوانی هستی و به خویشان و بستگانت عشق می ورزی.
و اما تو ای سعد! تو هم فتنه انگیز و حیله گری و از کسانی طرفداری می کنی که شایسته طرفداری نیستند.
و اما تو ای علی! به خدا قسم اگر ایمان تو را در يك کفه ترازو بگذارند و ایمان تمام مردم روی زمین را در کفه دیگر و این دو را با هم بسنجند، همانا ایمان تو به تنهایی برتر از ایمان تمام مردم روی زمین است و غالب می شود.
*****
شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج12ص259.

سرازیر شدن نعمتهای بی حساب در زمان عمر و عثمان بسوی جهان اسلام و تقسیم غیرعادلانه ثروت و تبعیضهای ناروا، جامعه اسلامی را دچار بیماری مزمن «دنیازدگی» و «رفاه طلبی» کرد. افرادی که تا چند سال پیش فاقد هرگونه ثروت و سرمایه ای بودند دارای ثروت بی حساب شدند. این جا بود که دنیا کار خود را کرد و اخلاق امت اسلام به انحطاط گرائید. طلحه و زبیر هم از این قاعده مستثنی نبودند.
مسعودی، صاحب "مروج الذهب" می نویسد: زبیر بن العوام خانه ای در بصره بنا کرد که اکنون در سال 332 (زمان خود مسعودی است) هنوز باقی است و معروف است خانه هایی در مصر، کوفه و اسکندریه بنا کرد. ثروت زبیر بعد از وفات پنجاه هزار دینار پول نقد و هزار اسب و هزارها چیز دیگر بود.
خانه ای که طلحه بن عبدالله در کوفه با گچ و آجر و ساج ساخت هنوز (در زمان مسعودی) باقی است و به دار الطلحتین معروف است. عایدات روزانه طلحه از املاکش در عراق هزار دینار بود. در سر طویله او هزار اسب بسته بود. پس از مردنش یك سی و دوم ثروتش هشتاد و چهار هزار دینار برآورد شد.
ابن سعد در الطبقات الکبری می نویسد: در آمد غله طلحه "هزار" کامل بود. همچنین می گوید: درآمد روزانه طلحة از غلات زمینهای عراق او هزار درهم و دو دانگ درم بوده است. (1)
همچنین ابن ابی الحدید می گوید: مولا علی علیه السلام بیت المال را در میان مسلمانان تقسیم کرد، و برای هر یك از آنان سه دینار بخشید، و بر خلاف دوران خلافت عمر، و عثمان، علی علیه السلام همه مسلمانان را از عرب و عجم برابر و یکسان قرار داد. طلحه و زبیر، به عنوان اعتراض به روش مساوات علی علیه السلام، از این تقسیم عادلانه تخلف ورزیدند، و سهم خود را تحویل نگرفتند. مولا علی علیه السلام آنان را به نزد خود خواندند و علت اعتراض و مخالفت ایشان را جویا شدند.
طلحه و زبیر گفتند: تنها چیزی که ما را از تو رنجیده خاطر، و به حکومت تو بدبین ساخته است، مخالفت تو با روش خلیفه دوم، عمر بن خطاب، می باشد. که او در تقسیم بیت المال سابقه افراد و فضیلت آنان را در نظر می گرفت. و به هر کس به مناسبت موقعیت و مقامش سهمی می داد. اما تو همه مسلمانان را مساوی قرار داده، و امتیاز ما را نادیده گرفتی، در صورتی که این اموال و ثروت ها، با شمشیر های ما، و در اثر فعالیت ها و جانبازی های ما به دست آمده است. چگونه سزا است، آنان که اسلام را

به طور اجبار و از ترس شمشیرهای ما پذیرفته اند، با ما یکسان و برابر باشند؟
مولا علی علیه السلام فرمودند: اما مسئله تقسیم بیت المال و مساواتی که در میان مسلمانان قرار داد: این روش اختصاصی من نبود. و من اولین کس نیستم که این رفتار را پیش گرفته باشم. من و شما در رسول خدا صلی الله علیه و اله بودیم. و روش او را دیدیم که همیشه بیت المال را به طور مساوی تقسیم می نمود. و کوچکترین امتیازی در این باب بر کسی قائل نمی گردید. علاوه بر این، حکم این مسئله، در کتاب خدا نیز آمده است که ما را به مساوات و برابری دعوت، و امتیازات بی جا را لغو می نماید. این قرآن است که در پیش روی شما است. و دستوراتش همیشگی است و کوچکترین سخن باطل و ناروا بر آن راه نخواهد داشت.
و اما آنچه شما می گویید که این بیت المال به وسیله شمشیرهای شما به دست آمده و باید بدین لحاظ امتیازی برای شما قائل گردید. در گذشته نیز کسانی بودند که با جان و مال به اسلام یاری نمودند و غنائمی به دست آوردند. با این حال رسول خدا صلی الله علیه و اله در تقسیم بیت المال برای آنان نیز امتیازی قائل نگردید. و سبقت در اسلام و فعالیت آنان باعث این نبود که سهم بیشتری به دست آرند. (2)
طبری نیز در این باره می گوید: طلحه چون از هر نوع امتیاز مأیوس گردید، این مثل معروف را بر زبان راند که: بهره ما از این کار به اندازه بهره ای است که سگ از لیسیدن دماغش می برد. (3) آری ما از خلافت علی علیه السلام؛ شکمی سیر نکردیم و به مقامی نرسیدیم.
*****
(1) الطبقات الکبری ج3ص165
(2) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج7ص39
(3) طبری ج5ص53

## قدرت طلبی طلحه و زبیر

طلحه و زبیر از دیرزمانی آرزوی خلافت، و رسیدن به مقام حکومت، بر جهان اسلام را در سر می پروراندند، ولی چون افکار عموم با علی علیه السلام بود، و مردم فقط او را شایسته این مقام می دانستند، و خواهان وی بودند. این بود که آن دو از فکر خلافت منصرف شده، و به بیعت مولا علی علیه السلام مبادرت ورزیدند، و در بیعت آن حضرت به ظاهر از همه سبقت جسته و پیشدستی کردند. زیرا می خواستند که با سبقت نمودن در بیعت، توجه دستگاه خلافت را به خود جلب کنند. تا از این راه بتوانند پست حساس را به دست بیاورند، و به سهم بیشتری نایل گردند.
اما بر خلاف توقع و انتظاری که داشتند، مولا علی علیه السلام آنان را با سایر افراد مسلمانان یکسان و برابر قرار داد، و کوچکترین امتیازی نسبت به آن دو قائل نگردید. بدین گونه نقشه آنان نقش بر آب شد و تیرشان به سنگ خورد.
توقع بی جا و بی مورد طلحه و زبیر را یعقوبی چنین آورده است که: طلحه و زبیر نزد علی علیه السلام آمدند و چنین گفتند: یا علی! ما بعد از رسول خدا از هر پست و مقامی محروم گشته و هر یك به گوشه انزوا قرار گرفتیم. اینك خلافت به دست تو افتاده است. انتظار داریم که ما را در امر خلافت شریك و سهیم خودسازی، و یکی از پست های حساس حکومت را در اختیار ما بگذاری!
مولا علی علیه السلام در جوابشان فرمود که: از این پیشنهاد صرفنظر کنید! زیرا چه مقامی بالاتر از این می خواهید که شما نیرو و قدرت من هستید. در شداید و سختیها یار و پشتیبان من می باشید. استحکام و پابرجا بودن اساس حکومت من، در روش شما قرار گرفته است آیا مقامی بالاتر و بهتر از این برای کسی از مسلمانان ممکن است؟! (1)
بعضی از مورخین نقل می کنند که: مولا علی علیه السلام استانداری یمن را به طلحه و یمامه و بحرین را به زبیر واگذار نمود. وقتی خواست منشور استانداری و عهدنامه را در اختیار آنان بگذارد گفتند: یا امیر المومنین! درباره ما صله رحم کردی، و حق قوم و خویشی را ادا نمودی.
مولا علی علیه السلام فوراً عهدنامه را از آنان پس گرفت، و گفت: من هرگز به عنوان صله رحم و ادا نمودن حق قوم و خویشی، اختیارات مسلمانان را بر کسی واگذار نمی کنم. طلحه و زبیر از رفتار علی علیه السلام به خشم آمدند، و گفتند: یا علی! تو دیگران را بر ما مقدم می داری، و ما را در برابر آنان خوار و زبون می سازی.
مولا علی علیه السلام فرمودند: شما نسبت به مقام و ریاست، بیش از حد

علاقه نشان می دهید، و از نظر من افراد حریص و ریاست طلب، هرگز شایستگی ندارند که بر مسلمانان ریاست کنند، و اختیار آنان را به دست بگیرند. (2)
*****
(1) یعقوبی فصل بیعت علی 126
(2) طبری ج5ص153، تاریخ ابن کثیر ج7ص127و...

جنایات در بصره!
وقتی لشکر طلحه، زبیر و عایشه (ناکثین) وارد بصره گردید، صلح و آرامش آن شهر را به هم زدند و بر عثمان بن حنیف، فرماندار مولا علی علیه السلام در بصره، تاختند و دستگیرش کردند؛ تازیانه ها بر بدنش نواختند؛ و با وضع رقت باری موهای سر و صورت او را کندند!(1) مورخ مشهور، ابومخنف در کتاب معروف خود "تاریخ جنگ جمل" می گوید: پس از آن عثمان بن حنیف را رها کردند و او نیز خود را به لشکر مولا علی علیه السلام رساند. چشم عثمان که به رخسار مولا امیر المومنین علیه السلام افتاد اشك از دیده اش سرازیر گشت و گفت: یا امیر المومنین! من آنروز که از پیش تو می رفتم یك مرد پیر و دارای ریش انبوه و سفیدی بودم. و امروز به قیافه جوانی که در صورت او موئی نباشد برگشته ام!
امیر المومنین علیه السلام از این حادث و از این جنایتی که درباره عثمان انجام گرفته بود آنچنان متأثر و ناراحت گردید که سه تکرار فرمودند: انّالله وانّاالیه راجعون.
همچنین ابومخنف می گوید: بعد از تسخیر بصره توسط لشکر طلحه، زبیر و عایشه، حکمی که عایشه درباره نگهبانان بیت المال صادر نمود بدین ترتیب بود که: زبیر را به پیش خود خواند و گفت: زبیر! اینها کسانی هستند که بر روی تو شمشیر کشیده و از عثمان بن حنیف و بیت المال دفاع نموده اند. اینك قتل آنان را به عهده تو می گذارم. تو باید سر اینان را از تن جدا ساخته و از دم شمشیر بگذارنی! زبیر با دریافت این فرمان با یاری فرزندش عبدالله همه آنان را مانند گوسفندان سر برید و تن بی جانشان را در کنار هم قرار داد!!!
مسعودی می گوید تعداد کشته شدگان در این حمله علاوه بر مجروحین، به هفتاد نفر می رسید که پنجاه تن از آنها را بعد از دستگیری برای ارعاب و ترسانیدن مردم، در مقابل چشم آنان گردن زدند. و ابومخنف می گوید: بنابر گفته صقعب بن زهیر تعداد نگهبانانی که آن روز به قتل رسیدند به چهارصد نفر می رسید!
آثار و نتایج شوم جنگ!
جنگ جمل که طلحه و زبیر آغاز کننده آن بودند آثار و نتایج و عواقب شومی داشت که برخی از آنها را متذکر می شویم: در جنگ جمل میان دو لشکر تا حدی تیراندازی شد که چوبه های تیر هر دو لشکر تمام گردید و آنچنان در میان دو لشکر نیزه ها رد و بدل گردید و در سینه های مردان جنگی فرو رفت و آنقدر افراد دو لشکر بر خاك تیره غلطیدند که اگر در

روی جنازه های کشته شدگان، اسب دوانی می شد پای اسبان جز با اجساد و بدنهای مسلمانان با چیز دیگری تماس پیدا نمی کرد! (2)
آمار کشته شدگان را طبری شش هزار تن نقل نموده است. ولی ابن اعثم در تاریخ خود می گوید تعداد کشته شدگان از لشکر عایشه، نه هزار نفر و از لشکر علی علیه السلام هزار و هفتصد تن بوده است.
ابن عبد ربه در عقدالفرید می گوید: در جنگ جمل از یاران و لشکریان عایشه تعداد بیست هزار و از لشکریان علی علیه السلام پانصد نفر کشته شدند. و در تاریخ یعقوبی چنین آمده است که در جنگ جمل تعداد کشته شدگان از دو لشکر بیش از سی هزار تن بوده است!(3)
آری در جنگ جمل بیش از حد، ضرر اقتصادی و ناراحتی های روانی و جسمی بر مسلمانان وارد گردید: چه مادرانی که داغ جوان دیدند! چه زنانی که بیوه گردیدند! و چه اطفالی که یتیم و بی سرپرست ماندند! و گناه تمامی این جنایات بر گردن کسانی است که این جنگ شوم را آغاز کردند!
طلحه و زبیر در حالی سبب کشته شدن هزاران نفر شدند که خداوند تبارك و تعالی درباره کشتن ظالمانه یك نفر اینگونه می فرماید:
مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ فِی الْأَرْضِ فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً.
یعنی: هر کس یك انسان را بکشد بدون اینکه او کسی را کشته باشد و یا فسادی در زمین کرده باشد مثل این است که همه مردم را کشته. (مائده/32)
وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيها وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظِيما. یعنی: و هر کسی فرد با ایمانی را از روی عمد به قتل برساند مجازات او دوزخ است که جاودانه در آن می‌ماند و خداوند بر او غضب می کند و از رحمتش او را دور می‌سازد و عذاب عظیمی برای او آماده ساخته است. (نساء/93)
لذا با توجه به کشتار بسیاری از مسلمانان بی گناه توسط طلحه و زبیر و همچنین آیات مذکور، برای هر مسلمان منصف و عاقلی روشن و واضح می گردد که جایگاه ابدی ایشان جهنّم خواهد بود!
*****
(1) طبری ج5ص178و182، عقدالفرید، استیعاب در ترجمه حکیم بن جبلة
(2) طبری ج5ص218، عقدالفرید ج4ص32
(3) طبری ج5ص225، عقدالفرید ط لجنة التالیف ج4ص224، تاریخ ابن اعثم و تاریخ یعقوبی در فصل جنگ جمل

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف ) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹